

سعدی نامه

یا

بوستان

شیخ مصباح الدین سعدی شیرازی

از روی قدیمترین نسخه های بوستان سعدی در اتحاد جماهیر شوروی
و کشورهای دیگر

تهیه متن انتقادی، تحقیق و توضیح

از

رستم علی یف

از نشریات کتابخانه پهلوی

باهتمام انستیتوی خاورشناسی
آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی

سعدی نامه

بوستان

شیخ مصباح الدین سعدی شیرازی

از روی قدیمترین نسخه‌های بوستان سعدی در اتحاد شوروی
و کشورهای دیگر

تهیه متن انتقادی، تحقیق و توضیح
از

رستم علی یف

از نشریات کتابخانه پهلوی

با اهتمام انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی



خبرنامه کتاب های رایگان فارسی
Persianbooks2.blogspot.com

تلگرام
@Persianbooks1



انتشارات ابن سینا

تهران
۱۳۴۷ - ۱۹۶۸

دو هزار نسخه از این کتاب سرمایه انتشارات ابن سینا در چاپ داورپناه
بسال ۱۳۴۷ طبع گردید

مقدمه

سعدی نامه یا بوستان یکی از مهم ترین آثار منظوم زبان فارسی است که در نوع خود نظیر آن کمتر توان یافت زیرا علاوه بر فصاحت و شیوایی و انسجام و بلاغت و روانی، مطالب آن در اکثر موارد بصورتی بیان شده است که با اطلاع متوسط از ادب پارسی فهم آنها بسهولت دست میدهد و الا در مقدمه کتاب و بعضی مواضع که شیخ اجل عقاید متکلمین اشعری مذهب و افکار صوفیه را بیان کرده است، خواننده بمراجعه کتب و متون و آگاهی از علوم و معارف اسلامی محتاج نمی گردد برخلاف حدیقه سنایی و دیگر آثار وی و مصباح الارواح از شمس الدین محمد بن ایل طغان بردسیری کرمانی و مخزن الاسرار نظامی گنجوی و جام جم از اوحدی مراغه ای و منظومه های دیگر که بدین سیاق گفته اند.

گذشته از انسجام و سلاست که از امتیازات سخن سرایی و سبک بیان حضرت شیخ است سعدی نامه کتابیست مشتمل بر اصول سیاست و تدبیر منزل و مبانی اخلاق آمیخته بروش فلاسفه و تعالیم صوفیه و آداب دینی همراه با تجارب و اطلاعات شخصی که حضرت شیخ در ضمن سفرها و آمیزش با اقوام مختلف اندوخته نورهان سفر برای هموطنان خود تحفه آورده و از اینرو نموداریست از طرز تفکر طبقات گوناگون و مکاتب سیاسی و اخلاقی و اجتماعی در قرن هفتم هجری.

لیکن برخلاف روش فلاسفه که اخلاق را بر مبانی ادله و براهین عقلی بیان میکنند و طرز تعلیم صوفیه که اخلاق را بر زهد و انقطاع و بر احوال و مقامات مترتب میسازند و ارباب دیانات که روش آنها مبتنی بر وعده وعید و بیم و امید و ثواب

عقاب اخروی است شیخ ما در بیان اصول اخلاق و آداب معاشرت و طرق معیشت روشی معتدل در پیش گرفته و از طریق استدلال ساده و طبیعی و متکی بر تجربه در ضمن ایراد حکایات و امثال که خود نوعی آزمایش است اخلاق و سیاست را آمیخته بهم با زبان دل نشین و جذاب تقریر کرده است.

اما با وجود اهمیتی که این منظومه بلحاظ لفظ و معنی دارد و نسخ فراوان (خطی و چاپی) از آن در دست داریم تقریباً تا سی سال پیش مورد توجه واقع نشده و هیچکس بفکر آن نیفتاده بود که آنرا مطابق روش صحیح و انتقادی مقابله و تصحیح کند و دور از تصرفات و اغلاط که در طول زمان بدان راه یافته بود در دسترس مشتاقان سخن حضرت شیخ بگذارد.

اولین کسی که بوستان را بر اساس نسخ خطی کهن و نزدیک بزمان سراینده آن طبع نمود و منتشر ساخت دانشمند بزرگوار و نویسنده حکیم و سحر آفرین محمد علی فروغی بود و چون وی خود کیفیت جمع و امتیازات نسخی را که اساس کار وی بوده در مقدمه بوستان بتفصیل نوشته است ما در باره آن چیزی در قلم نمی-آوریم و این کار را بخوانندگان گرامی باز میگذاریم ولی با کمال تأسف آن دانشمند جلیل از ثبت مراجع نسخه بدلها تن زده و زمینه را برای مقابله و تصحیح نوین باز گذاشته است.

اینك جای بسی مسرت و ابتهاج است که دانشمند گرامی آقای پروفیسور رستم علی اف که از جمله خاورشناسان بسیار فاضل کشور اتحاد جماهیر شورویست و بزبان فارسی آشنایی تمام دارد کمر همت بر میان بسته و نسخه های کهن و اصیل را از نواحی مختلف گرد آورده و بر مبنای صحیح و چنانکه رسم محققانست بوستان سعدی را دور از خار و خاشه تصرفات و تحریفات مقابله کرده و با کمال دقت و امانت و ذکر مراجع نسخه بدلها را در پاورقی آورده است بطوری که خواننده اکنون می تواند این منظومه نو آیین را بدانگونه که در روزگار نزدیک بعصر گوینده آن متداول بوده است در مطالعه گیرد و با اطمینان خاطر در باره لغات و تعبیرات و

مضامین بدیع آن و همچنین اسلوب سخن و ادول افکار شیخ بزرگوار بحث و تحقیق آغاز کند.

هرچند بعضی از مواضع که مطابق آن نسخدهای دیرین در این تصحیح می بینیم ممکن است که بسبب انسی که با نسخدهای جدید داریم بسلیقه ما خوش نیاید و یا از آن گونه تصرفاتی باشد که بگفته مصحح محترم در مقدمه هم در زمان سعدی یا نزد یک بدان روی داده باشد ولی وظیفه کسی که متنی را مقابل می کند جز رعایت امانت و نقل آنچه هست چیزی دیگر نتواند بود.

این دانشمند گرانمایه جز مقابل و تصحیح بوستان خدمات دیگر بزبان پارسی و ترکی انجام داده اند از قبیل: تصحیح و طبع گلستان، تصحیح و مقابل مجلد چهارم و پنجم و هشتم از شاهنامه فردوسی، ترجمه گلستان و بوستان و لیلی و مجنون نظامی و آثار فضولی از قصاید و ترجیعات و مثنوی بنگ و باده و لیلی و مجنون هم از وی بزبان روسی، شرح حال حکیم عمر خیام و رباعیات منسوب بدو بزبان روسی، داستانهای محلی ایران و مقالات بسیار درباره ادبیات ایران هم بزبان روسی. ما امیدواریم که ایشان همچنان درین راه بیشتر روند و خدمات ارزنده بزبان پارسی انجام دهند و بطبع این منظومه حکمت آمیز دلاویز توفیق یابند و باهمت و پشت کاری که دارند سائر آثار شیخ بزرگوار را مقابل و تصحیح کنند و در دسترس مشتاقان و ارادتمندان وی بگذارند.

طهران، هفتم آذرماه ۱۳۴۵
فروزانفر

مقام بلند سعدی در شعر و نثر فارسی مطلبی نیست که نیازمند تکرار باشد. او بزرگترین و بهترین نماینده اندیشه ایران اسلامی و درحقیقت کسی است که این اندیشه بحد وضوح در وی تجسم یافته است و مانند آنست که اگر چنانکه باید بکنه افکار او برسیم ملت ایران را آنطور که بود و هست شناخته‌ایم. دو اثر بسیار معروف او گلستان و بوستان از اواخر حیاتش تا امروز دستور کار و سرمشق عمل ایرانیان شده و سخنان وی در این آثار غالباً در حکم امثال سائر فارسی درآمده است و بهمین سبب از قرن‌ها پیش هیچ شاگرد دبستان و دبیرستان نبود و نیست که طعم حالات سخن او را در نیافته و با او امر و نواهی او آشنایی نجسته باشد.

چنین آشنایی نزدیکی میان يك شاعر و نویسنده با ایرانیان همواره وسیله خوبی برای دست‌اندازی مردم در سخنان وی بوده و ما نتیجه این امر را در آثار بزرگانی از قبیل فردوسی و خیام و نظامی و سعدی و مولوی و حافظ و وفور و وضوح تمام مشاهده میکنیم.

بنابر این تصحیح انتقادی آثار اینگونه سخنوران بزرگ از مطالبیست که در وجوب آن تردیدی نمیتوان داشت و مایه کمال خوشوقتی است که دوست و همکار فاضلم آقای رستم علی‌اف استاد دانشگاه‌های مسکو و باکو و کارمند فرهنگستان علوم شوروی چنین خدمت شگرفی را بر عهده گرفته و از این راه کتاب حاضر را بوجود آورده است.

بوستان سعدی نه تنها سرمشق حیات اجتماعی هر ایرانیست که از آغاز قرن هشتم هجری تا امروز در این کشور زندگانی یافته و زندگی کرده است بلکه مانند همه آثار دیگر سعدی نمونه اعلاى فصاحت و سخندانی و زیبایی نیز هست و همچنانکه

گفته‌ام چنین اثر مشهور متداولی هیچگاه از تصرف اهل ذوق و دخالت نساخ و از تغییر و تحریف و تصحیفی که لازمه مرور دهور و دست بدست گشتن یثاثر میتواند بود دور نمانده و در آن زیاده‌ها و نقصان‌هایی پدید آمده است بنحوی که یافتن و شناختن اثر مستقیم طبع سعدی در بسیاری از موارد این کتاب پرارزش جز از راه جستجوی قدیمترین نسخ آن و مقابله دقیق آنها با یکدیگر میسر نمی‌توانست بود. دانشمند گرامی آقای رستم علی‌اف چنین خدمت پر ارزشی را در فراهم آوردن این نسخه حاضر برعهده گرفته و در نهایت اتقان از عهده این کار شگرف برآمده است.

احاطه‌یی که این دوست گرامی بزبان و ادب فارسی دارد و صبر و بردباری خاصی که در پیمودن این راه دشوار بکار برده ویرا چنانکه خواننده مطلع و تیزبین ملاحظه می‌کند بدانگونه موفق و کامیاب ساخته است که گمان نمی‌رود دیگر بار بتجدید چنین خدمتی حاجت افتد و مقدمه مشبعی که بر این کتاب نوشته خود نشانه‌یی از کار پردامنه وی و نتایج سودمند است که از آن گرفته است. از یزدان بزرگ توفیق این دوست و همکار ارجمند و فاضل را در خدمات سودمندی که برعهده گرفته است مسألت دارم.

ذبیح‌اله صفا

بوستانی که آقای رستم علی‌یف استاد زبان در جماهیر شوروی برای چاپ تهیه کرده‌اند باعتقاد این بنده خوب تهیه شده و سزاوار است که چاپ شود . بنده تمام آنرا بشتاب از مدنظر گذراندم و بعضی نکات در حواشی صفحات یادداشت کردم بار دیگر عقیده همیشگی من تأیید شد که این طریقه مقابله متن و قید اختلافات نسخ بهترین طریقه تصحیح و نشر متون قدیمی است . شك نیست که این بوستان تهیه شده با بوستان‌های متداول ایران و چاپ‌های قدیم و جدید بسیار اختلاف دارد ولی ما نمیتوانیم بر مسند قضا نشسته حکم کنیم که سعدی بایست چنین گفته باشد.

هیچ کس تردید ندارد که در طول قرن‌ها و سال‌ها مردم کم امانت در متون قدیمی که نقل می‌کرده‌اند و می‌خوانده‌اند دست می‌برده و یا سهواً غلط می‌نوشته‌اند و آنچه بدست ما رسیده است غیر از آن چیزی است که شاعر یا نویسنده قدیم نوشته بوده و هر چه عهد کتابت نسخه از زمان مؤلف دورتر و عدد واسطه‌های بین آن و نسخ اصلی بیشتر و خود کتاب مورد توجه و محبت بیشتر باشد تغییرات و تصرفات عمدی و غیر عمدی در آن بیشتر خواهد بود . آقای علی‌یف کاری کرده است که هر ناشر عاقلی باید بکند : نسخه‌ای را که بتشخیص او قدیمی‌ترین و اقرب بصحت بوده است ملاک و اساس چاپ خود قرار داده و آنرا با دو نسخه قدیم دیگر که از همه حیث بآن نزدیک بوده است مقابله کرده و بعد از آن از چهار پنج نسخه خطی و چاپ مشهور هم در مقابله استفاده کرده و همه حکایات و ابیات زاید و همه اختلافات در کلمات را در حاشیه صفحه قید کرده است .

مسلم است که آنچه در متن آمده لااقل با یکی از نسخه‌های بازمانده از

عهد سعدی مطابق است . شاید گفته شود که ممکن است سعدی در سی چهل سالی که پس از ساختن این کتاب زنده بوده است در آن تصرفاتی کرده بوده و آنچه در نسخ دیگر آمده است هم از سعدی باشد .

جواب این سخن اینست که شاید حق با شما باشد بلکه ظن قریب بدیقین است که حق با شماست .

ولی آخر آقای علی‌یف آن اصلاحات و تغییرات و اضافات را دورنریخته است . همه را در حواشی حفظ کرده و جای همه را هم معین کرده است و هر کدام را شما میل داشته باشید از سعدی بدانید میتوانید بجای متن و در سر جای خودش بخوانید . او بخود اجازه تعیین تکلیف از برای من و شما و سعدی نداده است آنچه را که در نسخ دیده است و طبق شیوه‌ای که پیشنهاد خاطر خود کرده بوده است نقل کرده و ذمه خود را بری کرده و ما را آزاد گذاشته است که بوستان را آنطور که می‌خواهیم بخوانیم و از مجموع نسخ و چاپ‌هایی که برای مقابله بکار برده است متنی برای خود بسازیم که یا مورد قبول سعدی باشد یا روح او از آن بیزار باشد . چاپ کنندگان متون که این شیوه واسلوب را نمی‌پسندند و نمیدانند خود را حاکم بر طبع مصنف و بر ذوق و علم و فهم همه خوانندگان ساخته دعوی میکنند که چون ما زبان را میدانیم آنچه را ما تشخیص میدهیم باید همه کس وحی منزل بدانند . بنده شیوه علی‌یف را قبول دارم و دلم میخواهد همه کتب قدیم را بهمین نحو تصحیح و طبع کنند .

مجتبی مینوی

تفرجی در بوستان

در میان شاعران بزرگ افصح المتکلمین سعدی شیرازی در نظم و نشر سرآمد سخنگویان سبک عراقی است. گفتار او از حد و صف و بیان بیرون است و در بلاغت و فصاحت زبانزد خاص و عام. بوستان و گلستان او دو شاهکار نظم و نشر است که هر یک در حد خود بکمال است.

در باره گلستان و غزلها و قصاید او تعمق و تحقیق بسیار شده اما میتوان گفت چنانکه باید در بوستان او تفحص و تفرج نگشته بهمین جهت بهنگام تشکیل نخستین کنگره جهانی ایرانشناسان هنگامیکه معلوم شد در میان هیئت نمایندگان اتحاد شوروی که در تهران در کنگره شرکت داشتند دانشمند محقق آقای رستم علی‌یف در این زمینه تحقیق نموده‌اند این تحقیق مورد توجه خاص شاهنشاه آریامهر قرار گرفت و به کتابخانه پهلوی دستور فرمودند که برای ادامه این تحقیقات مدت سه‌ماه از ایشان در ایران دعوت بعمل آید که با همکاری دانشمندان ایرانی و اهتمام کتابخانه پهلوی متن تصحیح شده بوستان سعدی آماده و بوسیله کتابخانه پهلوی چاپ شود.

بیش از هفت قرن است که نویسندگان و نسخه برداران در نوشتن و نسخه برداری از روی بوستان سعدی دچار اشتباه و لغزش‌ها شده یا دانسته و ندانسته اعمال ذوق و نظر کرده‌اند تا آنجا که اشتباهات بسیار در متن بوستان راه یافته است و تا امروز ما متن درستی از بوستان سعدی در دست نداشتیم.

آقای رستم علی‌یف با تحقیقات دقیق که در این زمینه در ایران و اتحاد شوروی نموده‌اند برای تهیه متن مصحح و انتقادی بوستان اهتمام بسیار ورزیده و تحقیق

ارزنده نموده‌اند.

خیلی خوشوقت هستم هنگامیکه این اثر تحقیقی در انستیتوی ملل شرق وابسته به آکادمی علوم اتحاد شوروی در مسکو در جلسهٔ پرشوری از نویسندگان و دانشمندان و ایرانشناسان مطرح بود و من هم در آن جلسه شرکت داشتم نظر مرا نیز در این باره جویا شدند. این اثر تحقیقی که بالغ بر هزار صفحه است و در انستیتوی ملل شرق ارائه شد مرکب از سه بخش است:

- ۱- متن مصحح از روی کهنترین نسخهٔ پیدا شده در اتحاد جماهیر شوروی و تطبیق آن با نسخه‌های دیگر باروش علمی در سیصد صفحه.
 - ۲- اهتمام در حذف اشعار الحاقی و تحریفات که در حدود هزار مصراع تتبع شده است که از سعدی نبوده و در متن راه یافته و کاملاً روی همین الحاقات و اضافات ایرادهائی بر سعدی وارد گشته و در اصال گفتار وی تردید شده.
 - ۳- تحقیق دربارهٔ تاریخ سیاسی و اجتماعی زمان سعدی که قلمرو گفتار او از شرق و غرب از دو سو مورد تهاجم جنگهای صلیبی و حملهٔ مغولان قرار گرفته بود.
- این تحقیقات گذشته از آنکه متن تصحیح شده‌ای از بوستان سعدی را در اختیار ما میگذارد و گفتار اصیل سعدی را جلوه‌گری می‌کند برای نشان دادن عقاید و افکار شاعر بلند پایه که از رهبران بشریت است، بسیار با ارزش است. زیرا سعدی در تاریخ ادبیات جهان در راهی گام برداشته که همانند او نیست. او دربارهٔ عادات زندگی و شرایط مردمی و رفتار اجتماعی و تربیتی يك فلسفهٔ عالی انسانی یا بگفتهٔ خودش «راه آدمیت» عرضه کرده و سرمشق‌های بزرگ برای زندگی جهانیان داده است.

فلسفهٔ آدمیت او همان طریق اومانیزم است که بعنوان روش بزرگ در فلسفهٔ غرب تتبع میشود. اشعار سعدی هر يك بنوبهٔ خویش بمنزلهٔ شعارهائی است برای

این فلسفه جهانی که چراغ کمال زندگی را فرا راه جهانیان می‌نهد . امید است این اثر تحقیقی درشناسائی عقاید و افکار اصیل سعدی نقش‌ارزنده و واقعی خویش را بدست آورد .

مجید یکتائی

مسکو هفتم تیر ماه ۱۳۴۷

خبرنامه کتاب های رایگان فارسی
Persianbooks2.blogspot.com

تلگرام

@Persianbooks1

پیشگفتار

مثنوی بوستان (یا بطور اصح «سعدی نامه») یکی از شاهکارهای ادبیات ایران و درهای گرانبهای گنجینه سخن و فرهنگ جهان میباشد که با گذشت زمان شهرتش بیشتر، حدود قلمروش وسیعتر و تعداد خوانندگان و علاقمندانش در انحاء عالم زیادتیر و نفوذش در میان اهل علم و فرهنگ و ادب قویتر می گردد . و هیچ شکی نیست که تا زمانی که شعرو ادب در جهان باقی است بوستان زنده و نزد اهل هنر و دانش عزیز خواهد ماند . سعدی در بوستان مسائل و مطالبی مطرح و بنحوی آنرا تلقین کرده است که کتاب بلافاصله بعد از انتشار خود مورد توجه و قبول و پسند نه تنها خواص و عوام جامعه ایران بلکه اوساط وسیع تمام جوامع عالم اسلام قرار گرفت . اینست که بمحض تألیف «سعدی نامه» خطاطان معروف وقت و اهل ادب و شعر، علاقمندان معمولی کتاب بتکثیر و استنساخ کتاب پرداخته آنرا در هزاران نسخه پخش و انتشار میساخته اند .

در ادبیات ایران کمتر کتابی میتوان یافت که مانند گلستان و بوستان سعدی نسخه های خطی متعدد و متنوع داشته باشد و در عین حال هیچ يك از آنها خالی از اختلافات و تحریفات و تصرفات نباشد .

تحریف متن آثار سعدی در دوران حیات مؤلف از لحظه تکثیر نسخ آغاز شده است . از تحقیق و تحلیل تعداد کثیری رونوشت ها چنین بر می آید که حتی آن رونوشت هایی که از روی نسخه های اصلی استنساخ شده است حاوی اشتباه و تصرفات است و علل این اغلاط و تحریفات گوناگونست .

سعدی مثل شاعران و نویسندگان دیگر خاورزمین بخوبی از این وضع آگاه بوده و بارها از کاتبان آینده آثار خود هنگام استنساخ التماس دقت کرده است. یکی از نویسندگان قرون وسطی که گفته است متن فارسی پس از سه نسخه برداری عبری تبدیل میشود مبالغه گوئی نکرده است. متون در ادوار گذشته با چنان سرعت و مقیاس وسیعی در معرض تصرفات و تغییرات واقع میگرددند که نوع ادبی و اثرهای بنام خطایه مؤلف بوجود آمده است و در ضمن آن مؤلفان با کسانی که بعلل مختلف متنهای آثار منظوم و منثور را تغییر و تحریف میکرده اند در افتاده اند. نمونه بارز خطایه را در دیوانهای شاعر معروف ذواللغتين فضولی میتوان ملاحظه کرد. در یکی از این خطایه ها گفته میشود «بریده باد دست آن کاتب جاهل و بیسواد که با قلم تیشه وار خود بنای علم و معرفت را تخریب میکند. بریده باد دست آن جاهلی که گاه با تغییر يك نقطه «محبت» را به «محنت» و «عنب» را به «عیب» و «گوز»^۱ را به «کور» تبدیل میکند و با تغییر يك حرف «نعمت» را به «نقمت» و «نادر» را به «نار» مبدل میسازد. ثانیاً بریده باد زبان آن بدمزاج و بی ذوق که نشر را از شعر جدا نمیکند و با تیشه زبان خود اساس ساختمان شعر را میکند. دیگر بریده باد دست و زبان حسودانی که ادعای سخنسرائی میکنند و بر حسب ذوق و طبع ناهنجار خود شعر را چنان تحریف میکنند که همه زیبایی آن از بین میرود».

علاوه بر اشخاص مذکور که يك چنان تغییرات ناهنجاری در متون میدادند و مورد نکوهش و لعن شدید محققان مؤلفین واقع میشدند کسان دیگری نیز بودند که تصحیحات آنان در متون از طرف خود شاعران و نویسندگان تشویق میشده است و آنها به خوانندگان بصیر و خیراندیش خود خطاب میکردند که: «رحمت خداوند بر صاحب دلی صاحب نظر باد که با همت بلند و رأی روشن بدین اشعار ناچیز نگه کند و زیباترین آنها را قبول و بیت های غیر قابل توجه را با قلم خود تصحیح

و مزین کند».

بعبارت دیگر شاعران و نویسندگان بخوانندگان و کاتبان بصیر و با سواد خود اجازه تصحیح نارسائی‌های آثار خود را میدادند. به علمی که ذکر شد جریان تحریف و تغییر نخستین نسخ آثار منظوم و منثور بلافاصله پس از انتشار آن آغاز میشده و با شدت هر چه بیشتر بسط مییافته است. حتی بوجود آمدن ماشین چاپ از این جریان جلوگیری نکرد زیرا اکثر متن‌های چاپ سنگی و سربی تا اوایل قرن حاضر تقریباً با همان شیوه‌ها و قواعدی که هنگام رو نوشت خطی بکار میرفت بطبع میرسیده‌اند.

نمونه برجسته تصرفات و تغییرات و تحریفات گوناگون که جزوی از آنها در بالا ذکر شد، آثار سعدی مخصوصاً گلستان و بوستان میباشد. تعداد تغییرات و الحاقات باندازه‌ای رسیده بود که اصالت متون اصلی بوستان و گلستان داشت از بین میرفت. برای نخستین بار شارحان و مفسران قرون وسطی متوجه این مطلب شده در تفسیر و ترجمه‌های تحت‌اللفظی خود سعی میکردند که بعضی از نسخه بدل‌های کتاب را جمع‌آوری و ضبط کنند و مطابق ذوق و سلیقه خود بهترین و صحیح‌ترین آنرا اساس متن قرار دهند. بدیهی است که مساعی مفسران و شارحان فوق‌الذکر بنتایجی ثمر بخش نرسید و خود شرح و تفسیرهای آنها در معرض تصرف و تحریف واقع گردید.

درباره چاپ‌های سنگی متعدد هم که در قرن گذشته در ایران و هند و ترکیه و اروپا بعمل آمده است نتیجه گیری مثبت نتوان کرد.

برای نخستین بار بوستان در مجموعه کلیات سعدی در کلکته در سال ۱۷۹۱ میلادی از طرف خاورشناس انگلیسی هارینگتون بچاپ رسید. البته این اولین چاپ آثار سعدی از حیث فضل تقدم و تقدم فضل شایان هرگونه تحسین میباشد ولی اگر از لحاظ علمی این چاپ را تحلیل و ارزیابی کنیم، آشکار میگردد که بقول ایرانشناس معروف شوروی ای. برتلس چاپ هارینگتون «قابل هیچگونه انتقاد علمی نیست و مبالغه‌ای نکرده باشیم اگر بگوئیم که در آن اشتباهات و

اغلاط بیشتر از متون صحیح و سالم میباشد.

چاپهای بعدی بوستان هم من جمله طبعهای کلکته سالهای ۱۸۱۰، ۱۸۲۸، ۱۸۷۰، کانپور ۱۸۵۲، ۱۸۵۷، ۱۸۶۸، ۱۸۷۹، ۱۸۸۷، ۱۸۸۸ میلادی، لکنو سالهای ۱۲۶۲، ۱۲۶۳ (دوبار) ۱۲۶۵، ۱۲۷۹، ۱۸۸۹ هجری قمری، هوگلی سال ۱۲۶۴ هجری قمری، لاهور سالهای ۱۸۶۳، ۱۸۷۹ میلادی، دهلی سال ۱۸۸۲ میلادی، تبریز سال ۱۲۸۵ هجری، بمبئی (در مجموعه کلیات سعدی) سال ۱۳۰۹ هجری قمری و تهران (در مجموعه کلیات سعدی) سال ۱۳۱۷ هجری شمسی و لندن سال ۱۸۹۱ میلادی و غیره، قابل هیچ اعتبار نبوده دارای هرگونه اغلاط و اشتباهات، الحاقات و افتادگیها میباشد. نخستین کوشش نسبتاً جدی بمنظور تصحیح متن بوستان در قرن گذشته از طرف دانشمند خاورشناس نامی آن دوره کارل گراف بعمل آمد.

کارل گراف از روی چند نسخه معمولی متن کامل بوستان را با قسمتی از تفسیر سودی - شارح معروف آثار سعدی در قرن شانزدهم میلادی در سال ۱۸۵۰ دروین چاپ و بدین وسیله نظرایرانشناسان اروپائی را بمطالعه این شاهکار بزرگ ادبیات ایران جلب کرد. از روی طبع گراف متن بوستان چند بار بزبانهای مختلف اروپائی منجمله بروسی، فرانسوی، آلمانی و انگلیسی ترجمه شد که تمام کمبودهای چاپ گراف را در بر دارند.

نخستین کوشش علمی و فنی بتمام معنای این کلمه در راه منزه و پاک کردن متن بوستان و دیگر آثار سعدی از طرف دانشمند بزرگوار و سیاستمدار معروف گذشته شادروان محمد علی فروغی ذکاءالملک انجام گرفت.

چنانکه معلومست در سال ۱۳۵۵ قمری بمناسبت هفتصدمین سال تصنیف بوستان و گلستان بتشویق وزارت معارف ایران استاد محمد علی فروغی به تهیه متون گلستان و بوستان و دیگر آثار سعدی پرداخت و در سالهای ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ آنها را باتمام رسانیده بحلیه طبع در آورد.

احاطه همه جانبه بزبان فارسی ادوار مختلف و اطلاع عمیق در ادبیات و معلومات عمومی وسیع بدانشمند فقید امکان داد که بخش اعظم تحریفات و الحاقات و تصرفات دیگر را از آثار سعدی من جمله از بوستان پاک و منزله سازد . برای تهیه متن بوستان مرحوم محمد علی فروغی از نسخه های متعدد از قدیم و متوسط و جدید استفاده کرده بودند که کاملترین و قدیمیترین آنها در تاریخ ۷۲۰ هجری کتابت شده و در کتابخانه لرد گرینوی انگلیسی نگهداری میشود . در مقدمه کتاب محمد علی فروغی در باره ترتیب متن ، چنین مینویسد :

« در ترتیب این نسخه هم تقریباً همان روش تنظیم گلستان را بکار برده ایم با این تفاوت که چون بوستان مانند گلستان در دست و پای همه کس نیفتاده و مقید بقیود شعری بوده است کمتر دستخوش تحریف و تصرفات عمدی گردیده است و باین واسطه مجبور نبودیم يك نسخه را اصل و مبنی قرار دهیم و نسخه بدلها از نسخه های مخصوص برای آن اختیار نمائیم . نسخه های متعدد از قدیم و متوسط و جدید در پیش گذاشتیم و از سه چهار نسخه که کهنه تر از همه بودند متابعت کردیم و اختلافاتی را که قابل ذکر دانستیم در ذیل صفحات آوردیم و آنچه از ذوق و سلیقه خود جایز دانستیم این بود که در نسخه های کهنه موجود آنچه را با ذوق خود موافق تر یافتیم متن قرار دادیم و باقی را نسخه بدل کردیم جز در جاهائی که مورد اتفاق یا اکثریت نسخه های کهنه معتبر بود که در آن موارد ذوق خود را حکم نساخته از آن نسخه ها کاملاً متابعت نمودیم . سپس در مقابله با نسخه های درجه دوم اگر نکاتی درخور توجه یافتیم با قید اینکه «در نسخه های متأخر چنین» است آنها را در حاشیه آوردیم . و برای اینکه از هیچ دقت و اهتمامی فروگذار نشده باشد اختلافات قابل توجه را که در نسخه های چاپی دیده شده نیز در حاشیه قید کردیم و بعضی اشعار را که در بعضی نسخه های متأخر مشاهده میشود و در نسخه های کهنه نیست با آنکه قریب به یقین است که الحاقی است احتیاطاً در حاشیه آوردیم که از میان نرود . »

چنانکه از توضیحات استاد فقید بر می آید ذوق و سلیقه شخصی ایشان در تصحیح

کتاب مداخله تام داشته است و ایشان نیز از مستند کردن کامل بعبارت دیگر از ضبط تمام اختلافات و نسخه بدلها با نام و نشانیهای مأخذ و منابع امتناع ورزیده اند. یعنی هر جا که خواسته اند بدون نام و نشانی نسخه ها تفاوت و اختلافات کتاب را در پاورقها ضبط کرده و هر کجا که متن بنظرشان صحیح و سالم آمده نسخه بدلها را قید نموده اند. این روش بمیزان شایان توجهی ارزش علمی متن بوستان و دیگر آثار سعدی چاپ مرحوم فروغی را تقلیل داده و بایشان امکان نداده است که به نتایج کامل برسند.

برای روشن کردن این اظهار نظر با چند مثال اکتفا میکنیم. تمام نسخه های قدیم بیت های زیر را بدین شکل می آورند:

۱

بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی	چه درماندگی پیش آمد بگوی
بتندی در من که عقلت کجاست	چو دانی و پرسی سئوال خطاست

۲

گروهی بماندند مسکین و ریش	پس چرخه شستن گرفتند پیش
---------------------------	-------------------------

۳

هنوز از پیش نازنان میدوید	که جو خورده بود از کف مرد و خوید
---------------------------	----------------------------------

۴

مرا خود دلی درد مندست ریش	تو نیزم نمک بر جراحت مپیش
---------------------------	---------------------------

۵

نصیحتگری سوسش آغاز کرد	که خود را بکشتی درین آب سرد
------------------------	-----------------------------

۶

نه هر جا شکر باشد و شهد و قند	که در کومه ها دامیارست و بند
-------------------------------	------------------------------

۷

شنیدم که لقمان سیه پام بود	نه تن پرور و نازک اندام بود
----------------------------	-----------------------------

- | | | | |
|----|-----------------------------|----|-----------------------------|
| ۸ | بدرد نفس پردهای خیال | ۸ | نماند سراپرده الا جلال |
| ۹ | بدعوی چنان ناوک انداختی | ۹ | که عذرا بهر دو یک انداختی |
| ۱۰ | یکی گفتش از دوستان قدیم | ۱۰ | که شب صاحبش بود و روزش ندیم |
| ۱۱ | دریغست با سفلہ گفتن علوم | ۱۱ | که ضایع شود تخم در شوره بوم |
| ۱۲ | مزن با سپاهی ز خود بیشتر | ۱۲ | که نتوان زدن هشت با نیشتر |
| ۱۳ | قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت | ۱۳ | که گردن بالوند بر می‌فراشت |
| ۱۴ | چنان نادر افتاد در ورطه‌ای | ۱۴ | که در لاجوردین طبق بیضه‌ای |
| ۱۵ | یکی نیشکر داشت بر طیفری | ۱۵ | چپ و راست گردید بر مشتری |
| ۱۶ | رطب ناورد چوب خرزهره بار | ۱۶ | چه بد تخم کشتی همان چشم دار |
| ۱۷ | چو در پرده شیر مرد اوژنی | ۱۷ | چه سودت کند پنجه آهنی |
| ۱۸ | قضا را من و پیری از پاریاب | ۱۸ | رسیدیم از خاک مغرب بآب |
| ۱۹ | مه عابدان گفت روزی بمرد | ۱۹ | که خاشاک مسجد بیفشان و گرد |
| | سرش خالی از عقل وز احتشام | | شکم فربه از لقمه‌های حرام |

نه پایی چو پویندگان راست رو	نه گوشی چو مردم نصیحت شنو
۲۰	۲۰
نه هرکس سزاوار باشد بصدر	کرامت بفضیلت و رتبت بقدر
۲۱	۲۱
چو دست و زبانرا نباشد مجال	بهمت نمایند مردان ز حال
۲۲	۲۲
مرا گرچه هم سلطنت بود و نیش	دریغ آمدن کام و دندان خویش
۲۳	۲۳
برو آب گرم از لب جوی خور	نه جلاب مرد ترش روی خور
۲۴	۲۴
بلطف و لبق گرم رو مرد بود	ولی دیکدانش عجب سرد بود
۲۵	۲۵
ز تاج ملک زاده‌ای در مالاخ	شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
۲۶	۲۶
در آن حضرت آنان گرفتند صدر	که خود را بگوتر نهادند قدر
۲۷	۲۷
همه ضعف و خاموشیش کید بود	همی صید پنداشتش قید بود
۲۸	۲۸
جوانمرد ره رو فراداشت دوش	بکتفش برآمد خداوند هوش
۲۹	۲۹
مرا همچنین چهره گلپام بود	بلورینم از خوبی اندام بود
۳۰	۳۰
ز مشرق بمغرب مه و آفتاب	روان کرد و گسترد کشتی بر آب
۳۱	۳۱
زن خوب خوش طبع گنجست و یار	رها کن زن خوب ناسازگار

۳۲

چه شبها نشستم درین دیر کم

که حیرت گرفت آستینم که قم

۳۳

که خاصان درین ره فرس رانده اند

بلا حولی از تـك فرو مانده اند

۳۴

زمانی بر آشفت و گفت ای رفیق
برو زان مقام شنیش بیار
پیشتش بر آور چو مردان که مستبکار آید امروز یار شفیق
که در شرع نهیست و در خرقه عار
عنان طریقت ندارد بدست

۳۵

شبی بر نشست از فلک برگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند
بدو گفت سالار بیت الحرامبتمکین و جاه از ملک برگذشت
که در سدره جبرئیل ازو بازماند
که ای **حامی وقت** برتر خرام

۳۶

خدایا بحق بنی فاطمه

که **بر قول** ایمان کنم خاتمه

۳۷

که سعدی که گوی بلاغت ربود
سزد گر بدورش بنازد چناندر ایام بوبکر بن سعد بود
که سید بدوران نوشین روان

۳۸

مکن صبر بر حاکم ظلم دوست

خه از فریبی بایدش کند پوست

۳۹

غریبی که پر فتنه باشد سرش
تو گر خشم بروی نگیری رواستمیازار و بیرون کن از کشورش
که خود خوی چون دشمنش در قفاست

۴۰

عسل دادت از نحل و **من از سما**رطب دادت از نخل و **نخل از هوا**

- ۴۱ ملک را چنان گرم کرد این سخن که جوشش بر آمد چو هر جل بین
- ۴۲ بخندید و انگشت بر لب گرفت حسودی که بیند بجای خود من آنگاه انگاشتم دشمنش
- ۴۳ اگر زنده دارد شب دیر یاز بخشند مردم بآرام و ناز
- ۴۴ یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش که میگفت گوینده خوب دوش
- ۴۵ در اخبار شاهان پیشینه هست بدورانش از کس نیاززد کس که چون تکه بر تخت زنگی نشست سبق برد و گر خود همین برد و بس
- ۴۶ که پا یابم از دست دشمن نماند جز این قلعه و شهر با من نماند
- ۴۷ دل زنده هرگز نگردم هلاک تن مرده دل گر بمیرد چه باک
- ۴۸ بهمت برآر از ستیزنده شور که بازوی همت به از دست زور
- ۴۹ شتر بچه با مادر خویش گفت بس از رفتن آخر زمانی بخفت
- ۵۰ چه نیکی طمع دارد آن بی وفا که باشد دعای بدش در قفا
- ۵۱ که بر جان ریشت نهد مرهمی که دلها ز نیش بنالد همی

۵۲

یکی گفت کای نیکی شهریار
که خلقی بد و تکیه دارند و پشت

چه خواهی ازین پیر از و دست دار
نه خلقی توانی بیکبار کشت

۵۳

چو رویی بخدمت نهی بر زمین
گرائیست تسبیح و ذکر و حضور

خدا را ثنا گوی و خود را مبین
گدا را نباید کد باشد غرور

این ابیات بدون هیچ اشاره‌ای به آنکه در تمام نسخه‌های قدیم بشکل بالا آمده است و بدون ضبط نسخه بدل‌های آن در چاپ استاد فروغی چنین آمده است :

۱

چنین گفتم ای یار پاکیزه خوی
بفرید بر من که عقلت کجاست

چه درماندگی پیش آمد بگوی
چودانی و پرسی سؤالت خطاست

۲

گروهی بماندند مسکین و ریش

پس چرخه تفرین گرفتند پیش

۳

هنوز از پیش تازیان میدوید

که جو خورده بود از کف مرد و خوید

۴

مرا خود دلی دردمندست و ریش

تو نیزم نمک بر جراحت مریش

۵

نصیحتگری لومش آغاز کرد

که خود را مکش اندرین آب سرد

۶

نه هر جا شکر باشد و شهد و قند

که در گوشه‌ها دامیارست و بند

۷

شنیدم که لقمان سیه قام بود

نه تن پرور و نازک اندام بود

- | | | |
|----|-----------------------------|------------------------------|
| ۸ | بدرد یقین پرده‌های خیال | نماید سرا پرده الا جلال |
| ۹ | بدعوی چنان ناوک انداختی | که عذرا بهر يك يك انداختی |
| ۱۰ | یکی گفتش از دوستان قدیم | که شب حاجبش بود و روزش ندیم |
| ۱۱ | دریغست با سفله گفت از علوم | که ضایع شود تخم در شوره بوم |
| ۱۲ | مزن با سپاهی ز خود بیشتر | که نتوان زد انگشت بر بیشتر |
| ۱۳ | قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت | که گردن بالوند بر می‌فراشت |
| | چنان نادر افتاد در روضه‌ای | که در لاجوردی طبق بیضه‌ای |
| ۱۴ | یکی نیشکر داشت بر طبری | چپ و راست گردید بر مشتری |
| ۱۵ | رطب ناورد چوب خرزهره بار | چو تخم افکنی بر همان چشم‌دار |
| ۱۶ | تو در پنجه شیر مرد اوژنی | چه سودت کند پنجه آهنی |
| ۱۷ | قضا را من و پیری از فاریاب | رسیدیم از خاک مغرب بآب |
| ۱۸ | سر صالحان گفت روزی بمرد | که خاشاک مسجد بیفشان و گرد |
| ۱۹ | سرش خالی از عقل و از احتشام | شکم فربه از لقمه‌های حرام |

- نه چشمی چو بینندگان راست رو
نه گوشی چو مردم نصیحت شنو
۲۰
- نه هر کس سزاوار باشد بصدر
کرامت بجاهت و منزل بقدر
۲۱
- چو دست و زبانرا نباشد مجال
بهمت نمایند مردی رجال
۲۲
- مرا گر چه هم سلطنت بود و بیش
دریغ آمدم کام و دندان خویش
۲۳
- برو آب گرم از لب جوی خور
نه جلاب سرد ترش روی خور
۲۴
- بلطف و سخن گرمرو مرد بود
ولی دیکدانش عجب سرد بود
۲۵
- ز تاج ملکزاده‌ای در مناخ
شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
۲۶
- در آن حضرت آنان گرفتند صدر
که خود را فروتر نهادند قدر
۲۷
- همه ضعف و خاموشیش کید بود
مکس قند پنداشتش قید بود
۲۸
- جوانمرد شبر و فروداشت دوش
بکتفش برآمد خداوند هوش
۲۹
- مرا همچنین چهره گلفام بود
بلورینسم از خوبی اندام بود
۳۰
- ز مشرق بمغرب مه و آفتاب
روان کرد و بنهاد گیتی بر آب
۳۱
- زن خوب خوش طبع و نجست و بار
رها کن زن زشت ناسازگار

۳۲

که حیرت گرفت آستینم که قم

چه شبها نشستم درین سیرگم

۳۳

بلا اخصی از تك فرو مانده اند

که خاصان درین ره فرس رانده اند

۳۴

بکار آید امروز یار شفیق
که در شرع نهیست و در خرقه عار
عنان طریقت ندارد بدست

زمانی بر آشفست و گفت ای رفیق
برو زان مقام شنیعش بیار
بپشتش بر آور که مردان مست

۳۵

بتمکین و جاه از ملک در گذشت
که بر سدره جبرئیل ازو باز ماند
که ای حامل وحی برتر خرام

شبی بر نشست از فلک برگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند
بدو گفت سالار بیت الحرام

۳۶

که بر قولم ایمان کنم خاتمه

خدایا بحق بنی فاطمه

۳۷

در ایام بوبکر بن سعد بود
که سید بدوران نوشین روان

که سعدی که گوی بلاغت ربود
سزد گر بدورش بنازم چنان

۳۸

سه از فریبی بایدهش کند پوست

مکن صبر بر عامل ظلم دوست

۳۹

میازار و بیرون کن از کشورش
که خودخوی بد دشمنش در قفاست

غریبی که پرفتنه باشد سرش
تو گر خشم بروی نگیری رواست

۴۰

رطب دادت از نخل و نخل از نوا

عسل دادت از نحل و من از هوا

- ۴۱ ملکرا چنان گرم کرد این خبر که جوشش بر آمد چو مر جل بسر
- ۴۲ تبسم کنان دست بر لب گرفت حسودی که ببند بجای خودم من آنگاه انگاشتم دشمنش
- ۴۳ اگر زنده دارد شب دیر باز بخشند مردم بآرام و ناز
- ۴۴ یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش که در مجلسی میسرودند دوش
- ۴۵ در اخبار شاهان پیشینه هست بدورانش از کسی نیاززد کسی که چون تکیله بر تخت زنگی نشست سبق برداگر خود همین بود و بس
- ۴۶ که پایانم از دست دشمن نماند جزین قلعه و شهر با من نماند
- ۴۷ دل زنده هرگز نگردد هلاک تن زنده دل گر بمیرد چه باک
- ۴۸ بهمت برآر از ستیهنده شور که بازوی همت به از دست شور
- ۴۹ شتر بچه با مادر خویش گفت پس از رفتن آخر زمانی بخفت
- ۵۰ چه نیکی طمع دارد آن بی صفا که باشد دعای بدش در قفا
- ۵۱ که بر جان ریشت نهد مرهمی که دلها ز ریشت بنالد همی

۵۲

یکی دست ازین مرد صوفی بدار
نه رایست خلقی بیکبار کشت

پسر گفتش ای نامور شهریار
که خلقی بر روی دارند و پشت

۵۳

چو رویی بخدمت نهی بر زمین
گدائست تسبیح و ذکر و حضور
خدا را ثنا گوی و خود را مبین
گدا را نباید که باشد غرور
در بیت‌های بالا همه کلمه‌ها و اصطلاحاتی که با حروف درشت نوشته شده
است هم از لحاظ قدمت و صحت و هم از حیث منطق و معنی و سبک قدیم درست و
صحیحند و هیچکدام از آنها در چاپ استاد محمد علی فروغی قید نشده است.
فقط در سه مورد در ابیات بالا استاد فروغی اختلافات نسخ را با اشارت
استفهام و تردد در ذیل چاپ خود ضبط کرده‌اند.

یکی در مورد مثال ۲۵

بلطف و سخن گرم رو مرد بود ولی دیکدانش عجب سرد بود

در پاورق در باره این بیت استاد فروغی مینویسد (ص ۸۴):
«در بعضی از نسخ معتبر بجای «سخن» کلمه ایست که «لین» یا «لیق» میتوان
خواند». ولی در حقیقت اینجا نه «لین» بوده و نه «لیق» بلکه چنانکه در تمام نسخ
قدیم آمده است «لبق» است که بمعنی خوشگویی، بلاغت استعمال شده است.

در مورد دوم در باره مثال چهارم که بشکل زیر آورده است:

مرا خود دلی در دمن دست ریش تو نیزم نمک بر جراحت مریش

استاد فروغی در پاورق مینویسد: در يك نسخه معتبر بجای «مریش» «مبیش»
آمده است. (ص ۱۱۱) البته اینجا «مبیش» که از فعل «پاشیدن» بقرینه «خاستن-
خیز» آمده است صحیح و درست است و هیچ اساس برای شك و تردید نیست.

مثال ۲۶ در چاپ استاد فروغی بدین شکل آمده است:

ز تاج ملك زاده‌ای در مناخ شبی لعلی افتاد در سنگلاخ

بجای کلمه «مناخ» که معنایش «جای خواب شتر» است و هیچ بابت مناسب نمیآید در تمام نسخه‌های قدیم «ملاخ» که نام جایی می‌باشد، ضبط گردیده است و استاد فروغی کلمه «ملاخ» را در پای ورق با اشاره استفهام «ملاخ؟» آورده مناخ را در متن اصلی قرار داده است.

تعداد این قبیل مثالها چنانکه در متن ملاحظه خواهد شد بسیار و متعدد است و بیش از این در سر این کمبودهای جزئی توقف نخواهیم کرد.

مسئله مهمی که باید نظر خوانندگان را به آن جلب کرد عبارتست از اشعار و ابیات و حکایات الحاقی که بمتن بوستان چاپ استاد فروغی راه یافته است. رویهم رفته تعداد ابیات اینگونه الحاقات از ۷۰۰ مصرع تجاوز میکند. ازین قبیل است حکایات زیر که در هیچ يك از نسخه‌های قدیم و اصیل وجود ندارد و فقط در بعضی از نسخه‌های بوستان که بعد از سالهای ۲۰ قرن هشتم نوشته شده است یافت میشود.

۱- حکایت (باب دوم در احسان ص ۹۵ - ۹۶)

شنیدم که مغروری از کبر مست
بکنجی فروماند و بنشست مرد
شنیدش یکی مرد پوشیده چشم
فرو گفت و بگریست بر خاک کوی
بگفت ای فلان ترك آزار كن
بخلق و فریش گریبان كشید
بر آسود درویش روشن نهاد
شب از نرگش قطره چندی چکید
حکایت بشهر اندر افتاد و جوش
شنید این سخن خواجه سنگدل
بگفتا حکایت كن ای نیکبخت

در خانه بر روی سائل بیست
جگر گرم و آه از تف سینه سرد
پرسیدش از موجب کین و خشم
جفائی کزان شخصش آمد بروی
يك امشب بنزد من افطار كن
بخانه در آوردش و خوان كشید
بگفت اینزدت روشنائی دهد
سحر دیده بر کرد و دنیا بدید
که آن بی‌بصر دیده بر کرد دوش
که برگشت درویش ازو تنگدل
که چون سهل شد بر تو این کار سخت

که بر کردت این شمع گیتی فروز
تو کوته نظر بودی و سست رأی
بروی من این در کسی کرد باز
اگر بوسه برخاک مردان زنی
کسانیکه پوشیده چشم دلند
چو برگشته دولت ملامت شنید
که شهباز من صید دام تو شد
کسی چون بدست آورد جره باز

بگفت ای ستمکار آشفته روز
که مشغول گشتی بجغد از همای
که کردی تو بر روی وی در فراز
بمردی که پیش آیدت روشنی
همانا کزین توتیا غافلند
سرانگشت حیرت بدندان گزید
مرا بود دولت بنام تو شد
فرو برده چون موش دندان آز

۲- حکایت (باب سوم) در عشق و هستی و شور ص ۱۲۱

ثنا گفت بر سعد زنگی گسی
درم داد و تشریف و بنواختش
چو الله و بس دید بر نقش زر
ز سوزش چنان شعله در جان گرفت
یکی گفتش از همنشینان دشت
تو اول زمین بوسه دادی بجای
بخندید کاول ز بیم و امید
باخر ز تمکین الله و بس

که بر تربتش باد رحمت بسی
بمقدار خود منزلت ساختش
بشورید و بر کند خلعت ز بر
که برجست و راه بیابان گرفت
چه دیدی که حالت دگر گونه گشت
نبایستی آخر زدن پشت پای
همی لرزه بر تن فتادم چو بید
نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس

۳- حکایت (باب ششم در قناعت ص ۱۸۱)

شکم صوفی را زبون کرد و فرج
یکی گفتش از دوستان در نهفت
بدیناری از پشت راندم نشاط
فرو مایگی کردم و ابلهی

دو دینار بر هر دوان کرد خرج
چه کردی بدین هر دو دینار؟ گفت
بدیگر شکم را کشیدم سباط
که این همچنان پر نشد و آن تهی

غذا گر لطیفست و گر سرسری
 سر آنگه بیالین نهد هوشمند
 مجال سخن تا نیابی مگوی
 وز اندازه بیرون مرو پیش زن
 به بی رغبتی شهوت انگیزختن

چو دیرت بدست او فتد خوش خوری
 که خوابش بقهر آورد در کمند
 چو میدان نبینی نگه دار گوی
 نه دیوانه‌ای تیغ بر خود مزن
 بر غبت بود خون خود ریختن

۴

در باب هفتم با آخر حکایت معروف که با بیت زیر شروع میشود :
 « تکش باغلامان یکی راز گفت
 ابیات زیر افزوده است :

مگوی آنچه طاقت نداری شنود
 چه نیکوزده است این مثل بر همن
 نباید که بسیار بازی کنی
 چو دشنام گویی دعا نشنوی
 مگو و منه تا توانی قدم
 اگر تند باشی بیکبار و تیز
 نه کوتاه دستی و بیچارگی

که جو کشته گندم نخواهی درود
 بود حرمت هر کس از خویشتن
 که مر قیمت خویش را بشکنی
 بجز کشته خویشتن ندروی
 از اندازه بیرون وز اندازه کم
 جهان از تو گیرند راه گریز
 نه زجر و تطاول بیکبارگی

بین این قطعات و ابیات الحاقی حکایات و اشعاری وجود دارد که بعضی از
 محققین آنها را ملاک قرار داده نتیجه گیریهای دامنه دار در باره بوستان و مؤلف
 آن نموده اند. مثلاً باتکای بیت‌های:

غلامی بمصر اندرم بنده بود
 کسی گفت هیچ این پسر عقل و هوش
 شبی بر زدم بانگ بروی درشت

که چشم از حیا در بر افکنده بود
 ندارد بمالش بتعلیم گوش
 هم او گفت مسکین بجورش بکشت

که در هیچ يك از نسخه‌های قدیم نیست و فقط در اکثر رونوشت‌های متأخر
 و چاپ استاد فروغی و طبع‌های معمولی وجود دارد، یکی از دانشمندان اروپائی

اظهارات طولانی در باره نقش بزرگ برده داری در زمان سعدی و برده دار بودن شاعر نموده است .

مثال دیگر : در چاپ استاد فروغی و چاپهای دیگر و نسخه های خطی متأخر

ضمن ابیات زیر :

هر آن طفل کو جور آموزگار	نبیند جفا بیند از روزگار
پسر را نکودار و راحت رسان	که چشمش نماند بدست کسان
هر آن کس که فرزند را غم نخورد	دگر کس غمش خورد و آواره کرد
نگه دار از آمیزگار بدش	که بدبخت و بیره کند چون خودش
سیه نامه تر زان مخنث مخواه	که پیش از خطش روی گردد سیاه
از آن بی حمیت بیاید گریخت	که نامردیش آب مردی بریخت

قبل از دو بیت اخیر اشعار فوق الذکر این حکایت افزوده شده است :

حکایت (ص ۲۰۸)

شبی دعوتی بود در کوی من	ز هر جنس مردم درو انجمن
چو آواز مطرب در آمد ز کوی	بگردون شد از عاشقان های هوی
پری چهره بود محبوب من	بدو گفتم ای لعبت خوب من
چرا با رفیقان نیایی بجمع	که روشن کنی بزم ما را چو شمع
شنیدم سهی قامت سیمتن	که میرفت و میگفت با خویشان
محاسن چو مردان ندارم بدست	نه مردی بود پیش مردان نشست

یکی از دانشمندان ایرانی این حکایت الحاقی را که بهیچ وجه از آن سعدی نیست و در هیچ یکی از نسخه های قدیم وجود ندارد ملاک قرار داده و برای نشان دادن سستی و ضعف بعضی از حکایات و اشعار بوستان دلیل و برهان آورده است .

تعداد چنین ابیات و حکایات الحاقی واقعاً نا مأنوس و سست در نسخه های خطی متأخر و چاپهای متعدد خیلی زیاد است . استاد فروغی در چاپ خود در

ترتیب و تنظیم بعضی از قطعات و آیات بوستان و حذف عنوان‌های حکایات هم ، چنانکه خود ناشر در صفحه «ج» مقدمه کتاب اقرار کرده است تصرفاتی نموده است . اینست که ده سال بعد از چاپ استاد فروغی دانشمند فاضل و علامه وقت استاد عبدالعظیم قریب بتهیه متن تازه بوستان همت گماشتند و در سال ۱۳۲۸ آنرا بحلیه طبع در آوردند .

در باره نسخه مأخذ خود استاد عبدالعظیم قریب در صفحه «مز» و «مح» مقدمه چنین مینویسد : «تقریباً بیست سال قبل نسخه خطی از کلیات شیخ بدست نگارنده رسید . کاتب این کلیات در آخر کتاب بوستان ادعا کرده است که نسخه را از روی خط شیخ که در زمان اتابک فارس در غایت قوام و خوبی نوشته است استنساخ نموده . کاتب نسخه در هیچ يك از قسمتهای کلیات چنین ادعایی را نکرده است بلکه در بعضی از قسمتها شکایت از مغلوط بودن و نادرستی نسخه می‌کند و تنها این ادعا در قسمت بوستان است» .

در پایان متن بوستان این کلیات نوشته زیر وجود دارد :

«کتاب بوستان که تمام شد بفضل جناب باری تعالی شأنه بتاریخ غره شهر جمادی الاخره ی سنه ۱۲۰۹ من الهجره النبوی صلی الله علیه و آله و سلم از روی کتابی که بخط شیخ الکامل الفاضل شیخ سعدی علیه الرحمه که اسم خود را مشربن مصلح الدین الشیرازی قلمی فرموده بود و از اینکه اقل السادات کتاب مزبور را بخط خفی و شکسته قلمی نمودم بجهت این بود که از کشاکش طفلان دبستان و پیران کم بصر عینک گذار و جوانان کم خرد بیسواد محروس و محفوظ بوده باشد امید که چون منظور نظر ارباب بصیرت شده کاتب را بالحمدی یاد نمایند و چون مدامی کتاب ممکن نمیشد پریشان قلمی شد عزیزان معذور دارند خدای تعالی یاری و فراغ حاصل فرمایند تا باقی تمام شده باشد» باتکای این نوشته استاد عبدالعظیم قریب بر درستی و صحت ادعای کاتب نسخه معتقد شده و اطمینان حاصل کرده ، متن نسخه را با مقدمه محققانه و حواشی مفصل چنانکه ذکر شد ، در سال ۱۳۲۸

چاپ کردند. در پیشگفتار خود استاد قریب در حدود ۲۰۰ مصرع و ابیات ضبط نموده‌اند که با متن بوستان چاپ مرحوم فروغی تفاوت دارد.

ولی از مطالعه بعدی دقیق متن بوستان چاپ استاد قریب و مقابله و مقایسه آن با متن مرحوم فروغی و بانسخ خطی قدیمی و متأخر معلوم شد که ادعای کاتب که بوستان را از روی خط شیخ استنساخ کرده است یا نوشته مأخذ آن بهیچ وجه بحقیقت تطبیق نمی‌کند. چنانکه در مقدمه خود بمتن انتقادی و ترجمه روسی گلستان و یک‌عده مقالات دیگر اشاره کرده‌ام در کتابخانه‌های مختلف جهان تا آنجا که بما معلومست تقریباً ۱۰ نسخه خطی گلستان و بوستان نگهداری می‌شود که در آخر آنها ادعای فوق‌الذکر با همان عبارات و نوشته‌های «منقول من خط شیخ سعدی شیرازی» یا «تم بحمدالله عزوجل و هی نسخه الاولى بخط المصنف» و غیره وجود دارد و هیچ‌یک از این نسخ بمؤلف هیچ ربطی ندارد. اینگونه نوشته‌ها در آخر نسخ مزبور چنانکه از تحلیل و مطالعه برمی‌آید بخاطر بالا بردن ارزش کتاب ساخته می‌شده است.

متن بوستان چاپ استاد قریب در تمام موارد کلی بامتن بوستان مرحوم فروغی مطابقت می‌کند و همه ابیات و قطعات و حکایات الحاقی را دربر دارد. تمام گفته‌های ما فقط و فقط جنبه توضیحی دارد و ما غرض و هدف دیگر از این توضیحات نداریم و بهیچ وجه نظری بخورده گیری و ایراد از زحماتی که استادان و دانشمندان عالی مقام و بزرگوار مثل مرحوم محمد علی فروغی و علامه وقت عبدالعظیم خان گرکانی که در راه حفظ شاهکارهای یکی از مفاخر ملت ایران کشیده‌اند نداریم و حق آنرا هم نمیتوانیم داشته باشیم. یگانه مقصود ما از توضیحات فوق‌الذکر نشان دادن کمبودهای نسخه‌هایی است که مورد استفاده و توجه استادان مزبور بوده است و اصول حکمیت ذوق و سلیقه شخصی هیچ وقت نتایج مثبت نمی‌دهد حتی اگر ناشر تبصر و معلومات عمیق و آمادگی همه جانبه داشته باشد.

قدیمترین و کاملترین نسخه خطی کلیات سعدی در اتحاد جماهیر شوروی

نگهداری می‌شود. مطالعه این نسخه و ترجمه روسی بوستان و گلستان از روی آن که چند سال پیش چاپ شده است این جانب را که زبان فارسی زبان مادرزاد من نیست و فقط از ریزه خواران خوان پر نعمت شیخ اجل و یکی از علاقمندان متعصب ادبیات شیرین فارسی میباشم وادار به تحقیق و مقابله نسخ دیگر کرد و در نتیجه پس از چند سال زحمت بتهیه متن تازه بوستان مصمم شدم. برای این کار ۷ نسخه خطی که سد تا از آنها در اواخر قرن هفتم کتابت شده و بزمان شیخ اجل خیلی نزدیک میباشند، و ۴ تا بین سالهای ۲۰ - ۷۰ قرن هشتم هجری قمری رونویسی گردیده‌اند جمع آوری کرده آنها را بانسخه‌های چاپی مرحوم محمد علی فروغی و علامه عبدالعظیم قریب مطابقه و مقابله و بدین طریق متن حاضر بوستان را که اینک از نظر خوانندگان محترم میگذرد تهید نمودم. باید اینجا خاطر نشان سازم که اگر لطف و یاری استاد بزرگوار بدیع الزمان فروزانفر مشوق این جانب نبود هرگز این کار انجام نمی‌پذیرفت و از منتی که ایشان بکردن اینجانب گذاشته‌اند بی‌نهایت سپاسگزارم.



قبل از اینکه بوصف و تعریف نسخه‌ها و روش خود در ترتیب متن پردازم لازم میدانم مسئله مهمی را ذکر کنم. چنانکه گفته شد نسخه‌های خطی بوستان و گلستان و کلیات سعدی بسیار است و قدیمترین آنها متأسفانه تاریخ ندارد. در پایان برخی از این کلیات و کتابها ادعا شده است که نسخه‌های مزبور از روی خط شیخ استنساخ گردیده است. اشکال کار اینجاست که هیچ نسخه‌ای از کلیات بخط شاعر بزرگوار ما نرسیده یا تاکنون کشف نشده است و محتوی میراث ادبی شیخ اجل تا امروز چنانکه شاید و باید برای ما روشن نیست. در تمام کلیات‌های موجود قسمتهائی وجود دارد که مسلماً از آن شاعر نیست و بعد از وفات و یا در زمان حیاتش به او نسبت داده‌اند. از این قبیلست رسائل پنجگانه، مجالس هزل، خبیثات،

مضحکات و غیره . چنانکه از عده قرائن استنباط میشود شاعر در صدد جمع آوری آثار خود بر نیامده و فقط يك بار آنهارا در سفینه‌ای در آورده بخدمت صاحب دیوان اعلی‌الدین جوینی فرستاده است در این باره خود شیخ در یکی از قطعاتی که محررین بعدی کلیات در کتاب «صاحبیه» جا داده‌اند با طنز تلخ چنین مینویسد :

سفینه حکمیات و نظم و نثر لطیف	که بارگاه ملوک و صدور را شاید
بصدر صاحب صاحبقران فرستادم	مگر بعین عنایت قبول فرماید
رونده رفت ندانم رسید یا نرسید	ازین قیاس که آینده دیر می‌آید
بپارسایی ازین حال مشورت بردم	مگر ز خاطر من بند بسته بگشاید
چه گفت گفت ندانی که خواجه دریائست	نه هر سفینه ز دریا درست باز آید

چنانکه از مصرع اول این قطعه بر می‌آید شاعر لا اقل يك بار آثار خود را در يك مجموعه جمع آوری کرده است و آن سفینه دارای تمام انواع میراث ادبی از قبیل پند و حکمت ، نظم و نثر بوده است . درباره تدوین آثار خود در کلیات هیچ اشاره دیگر از شاعر در دست نداریم .

اشکال بزرگ دیگری که هنگام احیاء متون اصلی آثار شیخ اجل با آن روبرو میشویم اینست که بطور معلوم سعدی بعد از نظم بوستان و تألیف گلستان در حدود سی و اندی سال در قید حیات بوده است و در طی این مدت لا اقل سه بار این کتب را بمناسبت و بی‌مناسبت رونویسی نموده و هنگام استنساخ در آنها تصرفاتی کرده و تغییراتی داده است .

نمونه بارز اینگونه تجدید نظر شاعر در آثار خود همین کتاب بوستان میباشد . هنگام نظم کتاب بوستان در سال ۶۵۵ اتابك محمد بن سعد بن ابوبکر خیلی جوان بوده و شاعر مسلماً در دیباچه خود از او نام نبرده است و تنها به مدح و ستایش ابوبکر بن سعد بن زنگی و پسر او سعد بن ابی‌بکر اکتفا کرده است . ولی بعد از وفات ابوبکر و پسر او سعد در سال ۶۵۸ و جلوس محمد بن سعد بتخت اتابکان شاعر کتاب خود را استنساخ کرده مطلع مدح سعد بن ابی‌بکر را در مقطع ثنای

ابوبکر قرار داده و بعد از این يك بيت نازه درستایش محمد افزوده و بدین طریق مدح سعد بن ابی بکر را به مدح محمد بن سعد مبدل ساخته است. عبارت دیگر نخستین تحریر بوستان مدح ابوبکر با بیت :

خدایا بران تربت نامدار بفضلت که باران رحمت بیار

تمام میشده است و مدح سعد بن ابی بکر با بیت های زیر آغاز میگرددیده است :

گر از سعد زنگی مثل ماند و یاد فلاك ياور سعد بوبکر باد

جوان جوانبخت و روشن ضمیر خداوند تاج و خداوند تخت

بعداً بین سالهای ۶۵۸ - ۶۶۰ در زمان پادشاهی محمد بن سعد شاعر در کتاب خود تجدید نظر کرده بیت : «گر از سعد زنگی مثل ماند و یاد - فلاك ياور سعد بوبکر باد» را به مقطع فوق مدح ابوبکر چسبانیده بجای آن بیت زیر را افزوده : «اتابك محمد شه نيكبخت خداوند تاج و خداوند تخت»

و بوسیله این بیت که در تمام نسخه های خطی قدیم موجود است ، و فقط در چاپ مرحوم محمد علی فروغی و چاپهای متداول حذف شده است ، مدح سعد بن ابوبکر را بنام پسر او محمد تبدیل کرده و شاید بدینوسیله کتاب را به اتابك مزبور تقدیم نموده است .

هنگام ترتیب متن حاضر بوستان تمام این مطالب را حتی المقدور در نظر داشتیم و در تعیین چگونگی نسخه های مورد استفاده بکار میبستیم .

متأسفانه باید گفت که اینگونه قرائن خیلی کم است و نمیتوانند در تعیین تاریخ دقیق نسخه های خطی بوستان و گلستان و کلیاتیکه در دسترس ماست نقش مهمی ایفاء کنند . یگانه مدرکی که در مورد فوق الذکر بما کمک می کند مقدمه یکی از محررین کلیات سعدی علی ابن احمد ابن ابی بکر بیستون میباشد . در این مقدمه که در سال ۷۳۴ تحریر شده است علی ابن احمد ابن ابی بکر بیستون مینویسد :

... اما بعد بدان ای عزیز من اعزك الله فی الدارين که شبی از شبها اتفاقاً این بنده ضعیف نحیف اعجز خلق الله واحوجهم الی رحمة وغفرانه علی ابن احمد بن ابی بکر

بیستون احسن الله عاقبتہ در مجمعی حاضر بود در خدمت جمعی از مخادیم عظام و ائمه اسلام و موالی کرام و مشایخ انام ادام الله ایامهم و گوینده خوش الحان گویندگی میکرد جمعیتی دست داد که خاص و عام آن مجلس هر يك در گوشه بیهوش گشته چند خرقة تخریق شده چنانکه حاضران مجلس بعد از فرو گذاشت متفق القول بودند که در مدة العمر چنین سماعی دست نداده فی الجمله در اثناء سماع قوال از غزلهای مولانا شیخ الشیوخ فی عہدہ قدوہ المحققین و زبدۃ العاشقین افصح المتکلمین و مفخر السالکین مشرف المله والحق والدين مصلح الاسلام شیخ سعدی شیرازی قدس سرہ این بیت برنخواند که نظر خدای بینان ز سر هوا نباشد. چهار بیت از این غزل برخواند و بغزلی دیگر رفت. یکی از حاضران مجلس بعد از آنکه سماع باخر رسید تمامی این غزل را از قوال طلب نمود یاد نداشت ازین خاکی التماس نمود که نسخه دیوان شیخ رحمہ الله تعالی شما را هست اگر تمامی این غزل طلب داری منتهی باشد بنده بر حسب اشارت ایشان روز دیگر در مجموع طیبات و بدایع و خوانیم و غزلیات قدیم نظر کردم و بر همه بگذشتم چند نوبت مکرر تا عاقبت بدان رسیدم. در اثنای آن طلب یکی از دوستان تشریف حضور ارزانی فرمود چون بنده را بدان شغل مشغول دید پرسید که غرض ازین مطالعه چیست؟ صورت حال بخدمتش گفتم فرمود که اگر دیوان شیخ را فهرستی بودی در طلب این ہمد زحمت نبود و سہولتی داشتی جمعی عزیزان نیز حاضر بودند و بر این اتفاق کردند و گفتند ترا این سعی از برای مایم باید کرد و فهرستی بر آن میباید نہاد بنده را این معنی در خاطر بنشست و بدان مشغول شدم و مجموع غزلها در این نسخه از گفته های شیخ رحمہ الله علیہ از قصاید و طیبات و بدایع و غزلیات قدیم جمع کرد و بر حرف اول از هر غزل بر طریق تهجی بنہاد و در شہور سنہ ست و عشرين و سبعمائہ ہجری با تمام رسید بعد از ہشت سال کہ از این بگذشت و چند نسخه بدین خط بیرون شد روزی با جمعی عزیزان در گوشہ ای نشسته بودیم شخصی رقعہ ای نوشته بود و این يك بیت بضرب المثل پیوسته :

من در وفای عهد چنان کند نیستم کز دامن تو دست بدارم بتیغ تیز

یاران التماس باقی این غزل کردند دیوان را طلب داشتم و بعد از جستن بسیار بیافتم سبب آن بود که فهرست بر حروف اول از مطلع هر غزل نهاده بود و این يك بیت از میانه غزل بود یکی از دوستان گفت اگر این فهرست که بحرف اول آن غزلهاست بحروف آخر بودی آسانتر بآن دانستی رسیدن اگر سعی کنی و بر حرف آخر هم بر طریق تهجی فهرستی بنهی ترا یادگاری باشد و یاران را منتهی تمام بر ایجاب ملتزمی ایشان مدتی سعی نمودم و بر حرف آخر هم از هر غزل بطریق حروف تهجی فهرستی نهادم و در آخر رجب سنه اربع و ثلثین و سبعمائه با تمام رسید تا خواننده را از آن حظی وافر باشد و این بنده را بدعای خیر مدد فرمایند. باشد که از روح مبارك شیخ قدس سره همگنان را فیضی رسد. پس بدان ای عزیز من وفقك الله تعالی مرا ضیة که جمع آورنده دیوان شیخ رحمه الله علیه در اصل وضع بنیاد بر بیست و دو کتاب کرده بود شانزده کتاب و شش رساله و بعضی بهفت رساله بنوشتند چنانچه بیست و سه میشد سبب آنکه مجلس هزل هم در اول داخل رساله شش گانه نوشته بودند بنده این رساله را از اول بآخر کتاب نقل کردم و داخل مطایبات که در اول کتاب خوش آیند نمینمود تا بیست و دو شد و باقی را هیچ تصرف نکرد و هم بدان ترتیب گذاشت. مستظهرم بکرم عمیم و لطف جسیم ارباب کرم که اگر پسندیده نظر مبارکشان آید این کمینه را بدعایی یاد فرمایند و اگر قصوری بیابند قلم عفو بر جریده خطای این مسکین کشند...

فهرست رسالات مشتمل بر شش رساله .

رساله اول در تقریر دیباچه

رساله دوم در تقریر مجالس پنجگانه

رساله سوم در سئوال صاحب دیوان

رساله چهارم در عقل و عشق

رساله پنجم در نصیحت ملوک

رساله ششم - در تقریر ثلثه (اول سلطان آقا ، دوم سلطان انکیانو ، سوم

ملك شمس الدین تازیگو) .

از این مدرک چند مطلب روشن می شود :

اولا کلیات سعدی که بیستون در سالهای ۷۲۶ و ۷۳۴ در دست داشته است

لااقل در دهه اول قرن هشتم استنساخ گردیده و دارای ۲۳ و یا ۲۲ کتاب بوده

است بترتیب زیر :

۱- رسائل ششگانه ۲- گلستان ۳- بوستان ۴- قصاید عربیه ۵- قصاید فارسیه

۶- طبیات ۷- بدایع ۸- خوانیم ۹- تراجم ۱۰- ملمعات ۱۱- رباعیات، مفردات،

خبیثات ، مضحکات و غیره .

ثانیاً در ترتیب و طبقه بندی کتابهای این کلیات بیستون هیچ تصرفی نکرده

است. ثالثاً از عبارت «جمع آورنده دیوان شیخ رحمه الله علیه» آشکار میگردد که خود

شاعر تمام آثار خود را بشکل کلیات و دیوان در نیاورده و کلیاتهای متداول او از

طرف اشخاص نامعلوم جمع آوری و ترتیب شده است .

رابعاً در این کلیات غزلیات ، طبیات و خوانیم و بدایع و اشعار دیگر شاعر

بدون ترتیب الفبائی بوده است و بیستون دفعه اول در سال ۷۲۶ و دفعه دوم در سال

۷۳۴ آنها را مطابق «حروف اول از مطلع هر غزل» و بعد بترتیب حروف الفبائی

قوافی تدوین نموده با مقدمه فوق الذکر خود کلیات تازه شیخ اجل را انتشار داده

است تقریباً تمام نسخ کلیات که تا روزگار ما رسیده و در دسترس ماست از روی

این کلیات بیستون نوشته شده است و تا آنجا که من میدانم فقط چهارتا نسخه

خطی کلیات و دو تا دیوان در دست داریم که هم تعداد و ترتیب کتب و هم تنظیم

غزلیات و قصاید و اشعار دیگر در آنها با کلیات بیستون و نسخه خطی مأخذ آن کاملاً

تفاوت میکنند از اینجا بطور واضح برمی آید که این ۴ نسخه خطی کلیات و ۲ نسخه

خطی دیوان غزلیات قبل از سال ۷۲۶ یعنی تاریخ نخستین تحریر بیستون و پیش از

کلیات مأخذ آن که احتمالاً در دهه اول قرن هشتم رو نویسی شده بود کتابت و تدوین گردیده‌اند. برای ترتیب و تهیه متن حاضر بوستان ماتمام این نسخه‌های قدیم کلیات را جمع کرده آنها را با کمال دقت با چند نسخه خطی دیگر که بین سالهای ۲۰-۸۰ قرن هشتم نوشته شده‌اند و با دو نسخه چاپی کتاب سنجیدیم. اینک می‌پردازیم بوصف و تعریف نسخه‌های مزبور و روش خود در تصحیح متن.

کلیات سعدی کتابخانه فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی تحت

شماره ۵۰۳ .

این دستنویس یکی از قدیمترین و معتبرترین و شاید هم از حیث صحت و قدمت کتابت بهترین نسخه‌های خطی کلیات سعدی می‌باشد که متأسفانه تاکنون مورد توجه و استفاده ناشرین ایرانی آثار شاعر قرار نگرفته است و صف مفصل و مشخصات این نسخه دفعه اول در سال ۱۹۳۸ در مقاله محققانای بقلم استادان آ. والدیریف و آ. شاهنشاهوف در ضمن آثار فرهنگستان علوم تاجیکستان معرفی شده بود. بعداً اینجانب همین نسخه را برای تهیه متن انتقادی گلستان و ترجمه آن بزبان روسی مورد بررسی قرار داده و آنرا اساس کار خود ساخته با ۹ نسخه خطی و چاپی دیگر مقابله و مقایسه کردم و نتیجه مطالعه خود را در دو مقاله یکی در مقدمه متن انتقادی و ترجمه روسی گلستان که در سال ۱۹۵۹ در مسکو منتشر شد، دیگری در مجله راهنمای کتاب در ایران، چاپ کردم اینک برای جلب توجه علاقمندان و محققین و معرفی شیوه کار خود در ترتیب متن انتقادی بوستان بار دیگر توصیف و تعریف این قدیمترین نسخه کلیات سعدی را از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانم.

چنانکه ذکر شد دستنویس در کتابخانه شعبه نسخه‌های خطی خاور فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی در شهر دوشنبه تحت شماره ۵۰۳ نگهداری میشود نسخه با قطع ۲۲×۲۰، دارای ۱۹۲ برگ و جلد تیماجی محکم و صاف قهوه‌ای رنگ با نقشه طلایی میباشد، کاغذ نسخه خیلی مرغوب ابریشمی شفاف و براق و باریک است که به مرور زمان زرد و بعضی جاها از رطوبت کثیف شده است.

راده‌های اوراق از اول تا آخر نسخه گذارده شده است .

در اول کلیات و در آغاز هر فصل عناوین و سرلوحه‌ها وجود دارد که پر از نقش و نگار شنگرف و طلا و لاجورد می‌باشد . در این عناوین در زمینه‌های لاجوردی نام کتابها و سر فصلها باطلا نوشته شده است متن در جداول طلایی قرار گرفته است . متن شعر در میان چهار ستون که از دو خط متشکل می‌باشد کتابت شده است در هر ستون ۲۳ سطر جای دارد و بدین ترتیب هر صفحه کتاب در صورتیکه فاقد عناوین و سرلوحه و سر فصلها مانند « گفتار در... » « حکایت » و غیره باشد دارای ۴۶ بیت است ، متن کتاب بطور کلی با مرکب سیاه و سر فصلها با خط زر ، سرلوحه و خطوط چهار چوبه و ستونها با شنگرف و زمینه های عناوین بالاجورد انجام شده است . زمینه لاجوردی عناوین و شنگرف ستونها بعضی جاها روی مرکب سیاه متن اصلی را پنهان کرده است و از اینجا پیداست که همه عناوین و سرلوحه و نقش و نگارها بعد از استنساخ متن اصلی نگارش شده است .

برگ اول نسخه شامل عنوانی است که در آنجا نام کلیات در دو چهار گوشه که در بالا و پائین برگ قرار گرفته است بشکل زیر آمده است :

« الدیوان الشیخ العارف سعدی الشیرازی رحمه الله »

نامهای اجزای کلیات در اول نسخه در ۱۶ دایره با خط ثلث نوشته شده است . بعضی از این دایره‌ها بعداً ترمیم شده و بجای زمینه طلائی دایره‌ها کاغذهای سفید بحجم دایره چسب شده است . چون کلیات دارای ۱۳ کتاب میباشد سه دایره خالی از سرلوحه میباشد . تمام کتاب را يك نفر با خط نسخ قدیم زیبا و خوانا که در آن بعضی عناصر خط ریحان و غبار بکار رفته کتابت کرده است . نقطه گذاری همه جا رعایت گردیده است . در خط همه عناصر املائی قدیم حفظ گردیده است ، من جمله همه جا « کی » بجای « که » ، « بل کی » بجای « بلکه » ، « چندانک » ، « آنک » ، « آنچ » بجای « چندانکه » ، « آنکه » و « آنچه » ، « نگه دار آن » بجای « نگه دارد » ، « باز شاه » بجای

« پادشاه » ، نوشته شده است . حروف « پ » و « چ » بایک نقطه ، و سرتاسر کتاب دال منقوط « ذ » بعد از مصوتها حفظ و نوشته شده است .

ترتیب کتابهای کلیات باهمه کلیاتهای سعدی و همچنین با کلیات بیستون کاملاً فرق می‌کند . نسخه شامل کتابهای زیر می‌باشد :

۱- مجلس اول

۲- کتاب سعدی نامه - برگهای ۸-۵۱ و ۷۵۸۲ مصرع دارد .

۳- کتاب گلستان - برگهای ۵۲ - ۷۶ .

۴- کتاب طیبات - برگهای ۸۷-۱۲۲ و شامل ۳۲۷ غزل و قطعه شعر است .

۵- کتاب بدایع - برگهای ۱۲۳-۱۳۶ و ۱۲۹ غزل و قطعه شعر دارد .

۶- کتاب خواتیم - برگهای ۱۳۸-۱۴۶ و ۸۱ غزل دارد .

۷- کتاب قصاید فارسیه و عربیه - برگهای ۱۴۷-۱۶۵ بایک ترجیع‌بند و مراثی و ملمعات هم در این قسمت کلیات داخل شده است که همه آنها بدون نظم و ترتیب میان قصاید عربی و فارسی قرار گرفته است . کتاب شامل ۵۷ قصیده فارسی ، ۵ قصیده عربی ، ۵ ملمعه و یک ملمعه تحت عنوان « ایضاله بالفارسیه والعربیه والشیرازیة » می‌باشد .

در این ملمعه همه واژه‌های شیرازی با حرکات نوشته شده است و از این رو چنین استنباط می‌شود که نویسنده کلیات از اهل شیراز بوده است و نسخه را در شیراز استنساخ کرده است .

۸- رساله عقل و عشق برگهای ۱۶۶-۱۶۷

۹- کتاب الترجیع » ۱۶۸-۱۷۱

۱۰- » نصیحت الملوك ۱۷۱-۱۷۴

۱۱- رساله صاحبیه » ۱۷۵-۱۸۰

۱۲- کتاب هزل » ۱۸۱-۱۸۳

این کتاب شامل دو مجلس می باشد.

۱۳ - مقطعات و رباعیات بر گهای ۱۸۴-۱۹۲ .

سر لوحه و عنوان این کتاب کلیات سائیده شده ولی نام کتاب و تاریخ استنساخ نسخه بشکل زیر ثبت شده است :

«تمت المقطعات مع الرباعیات بتوفیق الله وحسن انعامه و صلی الله علی محمد و صحبه الاجمعین والحمد لله العالمین سنه ۶۶۹» .

بطوریکه این نوشته حاکیست نسخه خطی گویا در سال ششصد و شصت و نه هجری قمری استنساخ گردیده است . این تاریخ تحریر با اطلاعات بقواعد املاء و رسم الخط و نقطه گذاری و غیره که قبلاً از آن صحبت شد تأیید می شود و هیچ بعید از حقیقت نمی نماید . ولی یگانه چیزی که این تاریخ را باطل می سازد عبارتست که جزء هشتم این کلیات یعنی رساله عقل و عشق با آن آغاز می گردد : «رساله مولانا ملک الافاضل والعلما سعدالمله والدين النطنزی طاب ثراه سؤال میکند از مولانا ملک الحکما نادره دهره وحید عصره شرف الدین مصلح المعروف سعدی شیرازی نورالله قبره» .

از این جمله با صراحت استنباط می شود که هنگام کتابت کلیات شیخ اجل در قید حیات نبوده و نسخه بعد از وفات او نوشته شده است . پس اگر تاریخ فوق الذکر جعلی نباشد ، تاریخ کتابت کلیات نبوده تاریخ کتاب مقطعات و رباعیات می باشد که محرر کلیات این قسمت را از روی آن استنساخ کرده است . این ادعای ما با اشارات دیگر که در پایان جزوه های مختلف کتاب وجود دارد تأیید می شود . مثلاً در پایان کتاب گلستان و خواتیم دو تاریخ وجود دارد که یکی را ۶۶۳ و دیگری را ۶۶۰ می توان خواند . این تاریخ ها هم اگر جعلی نباشد نشان می دهد که کاتب کلیات حاضر هنگام استنساخ نسخه های جداگانه و مختلف آثار سعدی را بتاریخهای فوق الذکر در دست داشته است و نسخه فعلی را از روی آنها نوشته است .

بدین طریق تاریخ پایان استنساخ کلیات حاضر بما معلوم نیست ولی از شواهد و دلیلهائی که شرح مختصر آن را در زیر خواهیم آورد چنین استنباط می شود که نسخه خطی قبل از سال ۷۲۶ و بعد از وفات سعدی که در سال ۶۹۱ بوده تحریر و تهیه شده است و هیچ بعید نمی نماید که در دهه اخیر قرن ۷ هجری بین سالهای ۶۹۱ و ۷۰۰ انجام گرفته باشد.

برهان و شواهدی که اظهارات فوق را تأیید میکنند عبارتند از :

۱- رسم الخط و شیوه نقطه گذاری و عناصر و قواعد املاء قرن هفتم که در کتابت نسخه بشکل واضح نمایان است.

۲- ترتیب و تنظیم آثار سعدی در کلیات حاضر با کلیات علی ابن احمد ابن ابی بکر بیستون کاملاً فرق میکند. در نسخه دوشنبه، مقدمه بیستون، غزلیات قدیم، رساله سوم در سؤال صاحب دیوان، رساله ششم در احترام شیخ نزد سلاطین و خبیثات و غیره وجود ندارد، غزلهای مجموعه های خوانیم و طیبات و بدایع و اشعار قصاید عربی و فارسی و ملمعات و غیره در این نسخه مطابق حروف اول از هر شعر بر طریق تهجی یعنی مطابق تحریر اول بیستون در سال ۷۲۶ و یا بترتیب الفبائی حروف قوافی (تحریر دوم بیستون در سال ۷۳۴) قرار نگرفته است و هیچ نظم و ترتیب در جا گذاری اشعار وجود ندارد مثلاً خوانیم با غزلی که قوافی آن با حرف «ی» تمام میشود آغاز میگردد:

یارب از ماچی فلاح آید اگر تو نبذیری

به خداوندی و لطف که نظر باز نگیری

درست بر عکس کلیات تحریر بیستون که آنجا این غزل مطابق حروف الفبایی

قوافی در پایان خوانیم قرار گرفته است.

بدین طریق از ترتیب و تنظیم غزلها و قصاید با کمال صراحت چنین استنباط میشود که نسخه حاضر قبل از تحریر بیستون یعنی قبل از سال ۷۲۶ استنساخ شده است.

ترتیب و تعداد کتابهای نسخه خطی ماکه ۱۳ کتاب دارد تماماً با تعداد و تنظیم کلیاتهای که ۲۳ و ۲۲ کتاب داشته‌اند و بیستون در آن هیچ تصرفی نکرده است تطبیق نمیکند و از اینجاء واضح می‌گردد که نسخه دوشنبه قبل از کلیاتی که در دست بیستون بوده است استنساخ گردیده است و بدین طریق تاریخ کتابت آن به دهه اخیر قرن هفتم منسوب میشود.

کاتب این کلیات چنانکه از متن بوستان دیده میشود آدم با ذوق و سلیقه، با سواد و خیلی دقیق بوده است و هیچ تصرف و تحریف روا نداشته است.

متن بوستان با متن بوستانهای متداول و چاپهای شادروان محمد علی فروغی و علامه فاضل عبدالعظیم قریب فرق میکند و هیچ يك از حکایات سست و ابیات متعدد الحاقی را در بر ندارد. چنانکه ملاحظه خواهد شد، نسخه تقریباً در تمام موارد متن صحیح و سالم در بردارد که با سبک و زبان زمان سعدی تطبیق میکند.

۲. کلیات سعدی در کتابخانه ملی پاریس شماره ۱۳۸۱

چنانکه از محتویات و یکسلسله شواهد استنباط میشود این نسخه خطی کلیات هم یکی از قدیمترین کلیات سعدی میباشد. توصیف مفصل و تحقیق نسخه از طرف خاورشناس معروف فرانسه مرحوم ای. بلوشه بعمل آمده است. بلوشه در نتیجه مطالعه دقیق معتقد شده است که نسخه در زمان حیات سعدی در سال ۶۶۴ هجری مطابق ۱۲۶۵ میلادی در شیراز استنساخ گردیده است.

حالاً در اینجا خلاصه شرح ای. بلوشه را که در جلد سوم فهرست کتابخانه ملی پاریس تحت شماره ۱۳۸۱ آمده است درج میکنیم. بلوشه مینویسد: این کلیات نه فقط مقدم بر کلیات تحریر علی ابن احمد ابن ابی بکر بیستون میباشد حتی چنانکه از طبقه بندی و ترتیب آثار سعدی در این نسخه واضح است مقدم بر کلیاتی میباشد

که در حدود سالهای ۷۱۵-۷۱۰ هجری جمع آوری شده و بیستون تحریر خود را از روی آن کرده است. ترتیب آثار سعدی در این کلیات کاملاً از ترتیب و تنظیم کلیات موجود و متداول تفاوت میکند.

چنانکه از یادداشت یکی از صاحبان قدیم در ورق ۲۲۶ دیده میشود نسخه سابقاً شامل ۴۱۴ برگ بوده ولی بعدها عده زیادی برگها از بین رفته است و بدین طریق دستخوش افتادگی شده است و این افتادگی که بعد از متن گلستان شروع میشود شامل متن گلستان و قصاید میباشد. غیر از این چند برگ از اول و در حدود بیست برگ از آخر افتاده است.

یکی دیگر از صاحبان قدیم در ورق ۲۷۳ نوشته است که این نسخه در سال ۶۶۴ ه. در شهر شیراز دارالفیض استنساخ شده است از عبارت دارالفیض که در مورد توصیف شیراز آمده است و شیراز فقط در زمان صفویه به این لقب موسوم شده است چنین استنباط میشود که این تاریخ شاید تاریخ اصلی تحریر نسخه بوده و تدریجاً پاک شده یا با برگهای افتاده از بین رفته است در زمان صفویه تجدید کتابت شده است. بهر حال اصلی بودن تاریخ فوق الذکر از رسم الخط و املا نقش و نگار و سر لوحه و کاغذ کاملاً ثابت میشود. نسخه خطی دارای سر لوحه و نقش و نگارها میباشد که بسبب قرن هفتم بین النهرین مرقوم گردیده اند. محتویات و ترتیب آثار سعدی در نسخه بقرار زیر است:

۱ - نسخه با مجلس دوم رساله دوم آغاز میشود برای آنکه رساله اول بطور کلی و اول رساله دوم با برگهای اول نسخه از بین رفته است.

آخرین صفحه رساله چهارم و اولین ورقه رساله پنجم در برگ ۲۷۸ یافت میشود:

۲ - سعدی نامه. این همان کتابست که در نسخ بعدی و چاپها بوستان نامیده شده است.

- ۳ - ترجیع بند که متن کاملش وجود ندارد و در ورق ۹۹ شروع میشود.
- ۴ - طبیات که در برگ ۱۰۳ آغاز میگردد .
- ۵ - غزلیات بدایع - در برگ ۱۷۵ شروع می شود .
- ۶ - خواتیم - در برگ ۱۹۸ شروع میشود . در پایان این قسمت قصیده در مدح انکیانو که بین رساله سوم شامل سئوال صاحب دیوان و جواب سعدی (برگ ۲۱۵) و رساله چهارم شامل جواب سعدی بسئوال سعدالدین نطنزی درباره عقل و عشق (برگ ۲۱۷) قرار گرفته است .
- ۷ - کتاب صاحبیه که عبارت از قطعات مختلف میباشد و در برگ ۲۲۵ شروع میشود .

۸ - المجالس الهزل - برگ ۲۴۵

۹ - خبیثات - برگ ۲۴۸

۱۰ - رباعیات - برگ ۲۵۷

۱۱ - مقطعات - برگ ۲۶۳

۱۲ - مفردات در برگ ۲۷۳ آغاز میگردد و کامل نیست . نسخه خطی دارای ۲۷۸ برگ ، جلد چرمی ، با قطع ۱۶۵ - ۲۳۵ میباشد و با خط نسخ خوانای قدیم از طرف یک خطاط فارسی بسبک ایران شرقی نوشته شده است .

در خاتمه باید خاطر نشان ساخت که غزلها و اشعار و قطعات که محتویات طبیات و بدایع و خواتیم و غیره را تشکیل میدهند در این نسخه بترتیب حروف الفبایی قوافی و یا مصرع های اول قرار نگرفته است و از اینجا پیدا است که نسخه قبل از کلیات تحریر بیستون و مأخذ آن که دهه اخیر قرن هفتم جمع آوری شده است استنساخ و تهیه گردیده است .

این بود خلاصه شرح و وصف نسخه از فهرست کتابخانه ملی پاریس بقلم ای . بلوشه . چنانکه نسخه بدلها و قرابت متن این نسخه بمتن کلیات کتابخانه دوشنبه که تعریف آن در بالا ذکر شد گفته های ای . بلوشه را درباره تاریخ استنساخ

این نسخه کاملاً ثابت میکند: اگر در سال ۶۶۴ هم نباشد، حتماً قبل از اوایل قرن هشتم نوشته شده است.

۲- کلیات سعدی در کتابخانه چستربیتی تحت شماره ۱۰۹

این نسخه هم یکی از قدیمترین دستنویسهای کلیات سعدی میباشد و در دههٔ اخیر قرن هفتم نوشته شده است. توصیف مفصل آن در جلد اول فهرست نسخدهای خطی کتابخانه چستربیتی بقلم استاد فاضل مجتبی مینوی چاپ شده است. نسخه حاضر شامل کتابهای زیر میباشد:

۱- دیباچه سعدی و مجالس پنجگانه - تا ورق شماره ۶

۲- چهار رساله تا ورق ۲۰

۳- گلستان ورقهای ۲۵ - ۸۶

۴- طبیات » ۸۶ - ۱۴۶

۵- بدایع » ۱۴۶ - ۱۷۰

۶- قصاید » ۱۷۰ - ۱۹۵

۷- بوستان » ۱۹۵ - ۲۴۰

۸- صاحبیه » ۲۴۰ - ۲۴۵

۹- ترجیعات » ۲۴۵ - ۲۵۰

۱۰- مرثیاتی » ۲۵۰ - ۲۵۳

۱۱- مضحکات » ۲۵۳ - ۲۵۵

۱۲- خبیثات » ۲۵۵ - ۲۶۳

۱۳- مقطعات » ۲۶۳ تا آخر نسخه. قطعش: ۱۷ر ۶ - ۲۶س. م، قطع

صفحه که با متن پر شده است از ۲۲ر ۱۰ تا ۲۲ر ۱۴ س. م.

در هر صفحه از ۲۱ تا ۲۷ سطر وجود دارد . تعداد اوراق ۲۹۰ جلدش از تیماج بعد از خود نسخه تهیه شده است .

متن اصلی و قسمتهائی که بعداً تجدید کتابت شده است با نسخ زیبا نوشته شده است . اشعار در میان دو ستون قرار گرفته است .

سر لوحه ها با خط درشت با شنکرف و مرکب سیاه نوشته و چهارچوبه ها با شنکرف کشیده شده است . کاغذ شفاف و براق است .

تاریخ و خط : چنانکه در بالا ذکر شد ، نسخه چند بار ترمیم شده است و افتادگیها در ازمنه مختلف چهار بار تجدید کتابت گردیده است . قدیمترین ورقهای نسخه بعد از سال ۶۸۲ ولی مسلماً قبل از اواخر قرن هفتم یا بعبارت دیگر در دههٔ اخیر قرن هفتم نوشته شده است .

قسمت دوم در سالهای ۷۲۰ - ۷۳۰ تجدید کتابت شده و سر لوحه و عناوین هم در این زمان کتابت گردیده است . قسمتهای سوم ، چهارم و پنجم عبارت از اوراق الحاقی میباشند و بتناوب در قرن دهم و سیزدهم نوشته شده اند . قسمت چهارم را بخاطر اضافه کردن دیباچه علی ابن احمد ابن ابی بکر ابن بیستون ساخته اند و این قسمت در جای جداگانه قرار گرفته است .

برگهایی که در دههٔ اخیر قرن هفتم استنساخ گردیده است و اساس نسخه را تشکیل میدهد عبارتند از ۲۵-۸۶، ۳۱-۱۰۵، ۱۷۰-۱۹۴، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۴۰-۲۵۰، ۲۶۴-۲۸۱ .

قسمت دوم که در سالهای ۷۲۰-۷۳۰ تحریر شده است شامل برگهای زیرین میباشد : ۷-۱۷، ۲۵، ۳۲، ۵۵-۵۷، ۸۶-۱۰۶، ۱۶۹-۲۵۱، ۲۶۳-۲۸۲، ۲۸۸ برگهای ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳،

است و مثل «در محمد فخر الدین ابوبکر ابن ابونصر» که وزیر اتابکان فارس بوده است و قطعه معروف کددارای تاریخ تألیف گلستان میباشد. این حذفها نشان میدهد که نسخه حاضر از روی یک تحریر دیگر، شاید هم تحریر اول گلستان نوشته شده است متن بوستان با متنهای معمولی و متداول خیلی تفاوت میکند و فاقد بسیاری از اشعار و ابیات و حکایات میباشد و بدیهیست که بوستان هم از روی تحریر غیر معمول نوشته شده است.

قصاید و غزلیات مطابق حروف تهجی قوافی و یا حروف اول مطلعها که قدیمترین نوع ترتیب آثار سعدی میباشد ترتیب نشده است. اینجا غزلهای طیبات همان طور که خود سعدی تنظیم نموده قرار گرفته است از همین نسخه بخوبی آشکار میگردد که سعدی بهترین غزلهای خود را بعد از وفات اتابک ابوبکر سعد ابن زنگی (جمادی الثانی ۶۵۸) و در زمان سلطنت محمد که در اوایل سال ۶۶۱ فوت کرده است جمع آوری کرده و تدوین نموده است.

غزلهایی که در آغاز طیبات قرار گرفته است عبارتند از:

۱ - بنام خدای عز و جل

۲ - در مدح محمد رسول الله

۳ - در مدح ترکان خاتون

۴ - در مدح اتابک محمد

۵ - در مدح ملکه‌ای (که شاید ابش خاتون باشد) نسخه دارای سرلوحه و عناوین و نقش و نگارها میباشد که بمرکبهای لاجوردی، شگرف و طلا نوشته شده است و آنقدر اهمیت ندارند.

۴- کلیات سعدی در کتابخانه «ایندیا افیس» تحت شماره ۱۱۱۷

این نسخه خطی که در کتابخانه ایندیا افیس در لندن نگهداری میشود و وصف و تعریف مفصلش در فهرست کتابخانه «ایندیا افیس» بقلم هرمان ایته آمده است

یکی از قدیمترین نسخه های خطی مورخ کلیات سعدی میباشد . استنساخ نسخه یکم رجب ۷۶۸ هجری قمری مطابق ۱۲ ماه مه سال ۱۳۲۸ میلادی با تمام رسیده است و بقول کاتب در ورق ۳۱۰ «منقول من خط الشیخ العارف . . . السعدی» میباشد ، یعنی از روی نسخه خود مؤلف نوشته شده است .

کلیات که عاری از بعضی افتادگی نیست ، دارای عناوین زیر میباشد:

۱ - نسخه با يك قصیده عربی با قیافه میم در ورق ۲ آغاز میگردد و چون ورق پاره شد است اول قصیده از بین رفته است .

۲ - رساله دوم با پنج مجلس تا برگ ۱۵

۳ - سعدی نامه که در ورق ۱۵ شروع و در برگ ۱۰۵ تمام میشود

۴ - گلستان از برگ ۱۰۵ تا برگ ۱۵۷

۵ - طبیات ، بدایع و خواتیم از برگ ۱۵۷ تا ۲۱۰

غزلها و اشعار این کتابها مثل قصاید و ملمعات و مثلثات و رباعیات بترتیب حروف الفبایی تنظیم و تدوین نشده است و از اینجا پیدا است که مأخذ کاتب دارای تاریخ قبل از تحریر بیستون بوده است .

۶ - قصاید فارسیه ، مرآئی ملمعات ، مثلثات قصاید عربیه ترجیعات و مقطعات ، مجلس هزل مطایبات ، رباعیات و مفردات .

در این نسخه قدیم کلیات سعدی آثار زیر وجود ندارد : رساله اول ، رساله ها ۳، ۴، ۵، ۶ غزلیات قدیم ، صاحبیه و مضحکات .

نسخه دارای ۳۷۷ ورق با قطع ۲۰ ر ۱۰ اینچ میباشد و از طرف ابوبکر بن علی بن محمد در اول رجب سال ۷۲۸ استنساخ گردیده است .

متون تمام کتابهای کلیات بایکی از صاحبان کتاب قرائت و بایک یادو نسخه معمولی مقابله شده است . تمام الحاقاتی که در نسخه های بعدی وجود دارد در حواشی با خط درشت نوشته شده . از طرف همان شخص يك تصرف ناهنجار هم بعمل

آمده است : در بسیاری از ابیات متن اصلی پاک شده بجای آن متنی که در رو نویسه‌های متداول و بعدی وجود دارد نوشته شده است . مثلاً در بیت زیر :

چو خضر پیمبر که کشتی شکست وزو دست جبار ظالم برست

کلمه «برست» پاک شده بجای آن «بیست» ضبط گردیده است و یادربیت :

چنان نادر در افتاد ورطه‌ای که در لاجوردین طبق بیضدای

کلمه «ورطه‌ای» پاک شده بجای آن «روضه‌ای» نوشته شده است . متأسفانه

استاد محمد علی فروغی که این نسخه در دسترس ایشان بوده است متوجه این کار نشده همه جا این متنهای «تصحیح» شده را اختیار کرده‌اند .

۵- کلیات سعدی در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران

این نسخه کلیات که چندی پیش از طرف کتابخانه مجلس خریداری شده است و بناشیرین قبلی آثار معلوم نبوده ، چنانکه از رسم الخط و شیوه نقطه گذاری و کاغذ استنباط میگردد قبل از اواسط قرن هشتم و مسلماً بعد از ۷۳۴ یعنی تحریر دوم علی ابن احمد ابن ابی بکر بیستون نوشته شده است در این نسخه تعداد و تنظیم آثار سعدی و ترتیب غزلها و قصاید کاملاً با نسخه بیستون تطبیق میکند . نسخه دارای برگه قطع ۱۶ر ۲۳ س.م. و قطع متن ۱۱ر ۲۰ س.م. میباشد . کاغذ نسخه چروک خورده و پاره شده است. افتادگیهای نسخه تجدید کتابت شده است. خط اصلی نسخی میباشد که در آن بعضی عناصر خط ریحان نیز بکار رفته است و تمام قواعد املائی قدیم را (ب. ج ، بجای پ ، چ ، آنک ، آنچ بجای آنکه آنچه ، کی و بلکی بجای که و بلکه ، دال منقوط بعد از مصوتها و غیره) در بر دارد .

۶- کلیات سعدی کتابخانه ملی پاریس تحت شماره ۱۲۸۲

این نسخه هم از روی تحریر علی ابن احمد ابن ابی بکر بیستون نوشته شده است و مشتمل بر همه آثار سعدی است بهمان ترتیب و نظم که کلیات بیستون دارا می باشد. نسخه خطی ۲۵۷ برگ با قطع ۱۶ ر ۲۷ س. م. دارد و در اوائل جمادی الاول سال ۷۶۷ بقلم علی ابن محمد الکاشی نوشته شده است.

۷- کلیات سعدی کتابخانه مجلس شورای ملی تحت شماره ۲۰۲۶

نسخه ایست خیلی نفیس و کامل و همه آثار سعدی و کتابهایی را که باو منسوب میکنند در بردارد و چنانکه کاملاً از خط و کاغذ و تذهیب و نقطه گذاری کلمات پدید است ۵۰ - ۶۰ سال بعد از وفات مؤلف و از روی کلیات تحریر بیستون نوشته شده است و تعداد کتابها و سبک تحریر و طرز تدوین غزلیات و قصاید و مقدمه بیستون ثابت میکند که نسخه مسلماً بعد از ۷۳۴ ولی در حدود نیمه دوم قرن هشتم استنساخ گردیده است و نسخه ایست معتبر و قدیمی.

ولی نسخه بدلای این کلیات را که کاملاً بمتن نسخه های لندن بتاریخ ۷۲۸ و پاریس ۷۶۸ و نسخه های چاپی محمد علی فروغی و عبدالعظیم گرگانی نزدیک بود در پاورقها ثبت نکردیم.

۸

بوستان سعدی با اهتمام جناب آقای محمد علی فروغی که در تهران در سال ۱۳۱۶ چاپ شده است.

۹

بوستان سعدی با اهتمام و تصحیح و حواشی آقای عبدالعظیم قریب که بتاریخ

۱۳۲۸ در تهران بحلیه طبع درآمده است .



بعد از مطالعه دقیق و سنجش تمام این نسخ خطی و چاپی جای تردید نیست که نسخه‌های کتابخانه دوشنبه ، پاریس و چستر بییتی از حیث قدمت و صحت و سلامت متن و نزدیکی تمام بسبك زبان و ادبیات زمان شیخ سعدی از همه نسخه‌های باقی متمایز و برتر و معتبرتر میباشند و از این سه کلیات فقط نسخه دوشنبه دستخوش تصرفات عمده و جزئی کاتب واقع نگردیده و از اشتباهات کتابتی خالی ، تمام و کامل میباشد . اینست که همین نسخه را محل اعتبار و اعتماد تام قرار دادیم و در مواردی که متن این نسخه با متن نسخه‌های چستر بییتی و پاریس مطابقت میکرد هیچ جای شك و تردید در صحت و اصالت آن باقی نمی ماند . چنانکه ملاحظه خواهد شد ، مطابقت و موافقت این نسخه‌ها اگر در صد در صدم نباشد بیشتر از نسخه‌های دیگر مورد استفاده بوده است . خیلی نادر اتفاق افتاده است که متن دوشنبه و نسخه‌های مزبور در معرض شك و تردید واقع شده باشد .

نسخه‌های لندن بتاریخ ۷۲۶ و پاریس بتاریخ ۷۶۷ و کتابخانه شورای ملی از يك سرچشمه و منبع برآمده‌اند و بیکدیگر خیلی نزدیک میباشند و همین طور متون چاپهای مرحوم محمد علی فروغی و استاد عبدالعظیم قریب اگر اختلافات جزئی را در نظر نگیریم قرابت تمام دارند و در بسیاری از موارد با ۴ نسخه اخیر مطابقت میکنند .

بدینقرار اساس و اصل متن حاضر بوستان را متون نسخه‌های دوشنبه ، چستر بییتی و پاریس تشکیل میدهد و اختلافات و نسخه بدل‌های رو نوشت‌ها و نسخه‌های چاپ را با هیچگونه حذف و کاهش با ضبط علایم و نشانیهای آنها سر تا سر کتاب در حاشیه قید کردیم تا خواننده محترم امکان سنجش و اختیار داشته باشد .

علایم نسخه‌های مورد استفاده ازین قرار است :

- ۱- نسخه خطی دوشنبه بتاریخ دهه اخیر قرن هفتم - د
 - ۲- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بتاریخ دهه اخیر قرن هفتم - پ
 - ۳- نسخه خطی کتابخانه چسترییتی بتاریخ دهه اخیر قرن هفتم - چ
 - ۴- نسخه خطی کتابخانه ایندیا افس بتاریخ ۷۲۸ درلندن - ل
 - ۵- نسخه خطی کتابخانه شورایملی ایران در تهران بتاریخ سالهای ۳۰ -
- ۴۰ قرن هشتم - ت

- ۶- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بتاریخ ۸۶۸ - پا
- ۷- نسخه چاپی بوستان باهتمام جناب آقای محمدعلی فروغی - ف
- ۸- نسخه چاپی بوستان باهتمام جناب آقای عبدالعظیم قریب - ع



بدین وسیله از دانشمندان محترمی که در تصحیح و تدوین این کتاب با مساعدت و کمکهای معنوی خود این جانب را قرین امتنان نموده‌اند و در جلسه‌های علمی رأی خود را در بسیاری از موارد لازم ابراز فرموده‌اند در تهران استاد بدیع الزمان فروزانفر ، آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ، استاد محمد معین ، استاد مجتبی مینوی و آقای دکتر جعفر شهیدی و در انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی در مسکو نویسنده دانشمند آقای یکتائی ، پروفیسور پراگینسکی ، پروفیسور بالذیریف و دکتر کمیساروف و مشاوران علمی نوری عثمانوف و میخائل زند تشکرات صمیمانه خود را ابراز داشته و توفیق آنانرا در خدمات علمی و فرهنگی خواهانم .

مخصوصاً مراتب سپاسگزاری و امتنان خویش را از جناب آقای شجاع - الدین شفا معاون وزارت دربار شاهنشاهی و مدیر عامل کتابخانه پهلوی و دبیر کل

اتحادیه جهانی ایرانشناسان که با اهتمام کتابخانه پهلوی وسیله انتشار این کتاب را فراهم فرموده و در پیشرفت کارهای فرهنگی و علمی و مخصوصاً ایرانشناسی جهان سهمی بسزا دارند ابراز میدارم.

رستم علی یف

مسکو ۱۹۶۷



خبرنامه کتاب های رایگان فارسی

Persianbooks2.blogspot.com

تلگرام

@Persianbooks1

بسم الله الرحمن الرحيم

حکیم سخن در زبان آفرین^۱
 کریم خطا بخش^۲ پوزش پذیر
 بهر در که شد هیچ عزت نیافت
 بدرگاه او بر زمین نیاز
 نه عذر آوران را براند بجور
 چو^۴ باز آمدی ماجرا^۵ درنوشت^۶
 عزیزش ندارد خداوندگار^۸
 بفرسنگ بگریزد از تو رفیق^۹

بنام خداوند جان آفرین
 خداوند بخشنده دستگیر
 عزیزی که هر کز درش سربتافت
 سر پادشاهان گردن فراز
 نه گردنکشان را بگیرد بفور
 اگر خشم گیرد بکردار^۳ زشت
 و گر بنده چابک نیاید^۷ بکار
 و گر بر رفیقان نباشی شفیق

سخن گفتن اندر زبان آفرید
 (۳) ل ، ف - ز کردار

پدر بیگمان خشم گیرد بسی
 چو بیکانگانش براند ز پیش

پدر بیگمان خشم گیرد بسی
 چو بیکانگانش براند ز پیش

پدر بیگمان خشم گیرد بسی
 چو بیکانگانش براند ز پیش

پدر بیگمان خشم گیرد بسی
 چو بیکانگانش براند ز پیش

(۱) ع - بنام خدایی که جان آفرید *

(۲) ل - اضافه دارد «و» ؛ ع - عطا بخش

(۴) چ - چه (۵) ع - ماجری

* دو کونش یکی قطره در بحر علم

* وگر ترك خدمت کند لشکری

ف ، ع - اضافه دارد :

* اگر با پدر جنگ جوید کسی

* وگر خویش راضی نباشد ز خویش

(۷) ف - نباشد (۸) چ ، ت - اضافه دارد :

* دو کونش یکی قطره در بحر علم

(۹) ل - در حاشیه با خط دیگر بعداً اضافه شده :

* اگر با پدر جنگ جوید کسی

* وگر خویش راضی نباشد ز خویش

وگر ترك خدمت کند لشکری
ولیکن خداوند بالا و پست
ادیم زمین سفره عام اوست
وگر^۴ بر جفا پیشه بشتافتی
بری ذاتش از تهمت ضدوجنس
پرستار امرش همه چیز و کس
چنان پهن خوان کرم گسترده
مر او را رسد کبریا و منی
یکی را بسر برنهد تاج^۸ بخت
کلاه سعادت یکی بر سرش
گلستان کند آتشی بر خلیل
گر آنست منشور احسان اوست
پس پرده بیند عملهای بد
بتهدید اگر بر کشد تیغ حکم
وگر در دهد يك صلاي^{۱۱} کرم
بدرگاه لطف و بزرگیش بر

شود شاه گردنکش ازوی بری^۱
بعصیان در رزق بر کس نبست^۲
برین خوان یغماچه دشمن^۳ چه دوست
کی^۵ از دست قهرش امان یافتی؟
غنی ملکش از طاعت جن و انس
بنی آدم و مرغ و مور و مگس
که سیمرغ در قاف قسمت خورد^۶
که ملکش قدیمست^۷ و ذاتش غنی
یکی را بخاک اندر آرد ز تخت^۹
کلیم شقاوت یکی در برش
گروهی بر آتش^{۱۰} برد ز آب نیل
ور اینست توقیع فرمان اوست
همو پرده پوشد بآلای خود
بمانند کروبیان صم بکم
عزازیل گوید نصیبی برم
بزرگان نهاده بزرگی ز سر

(۱) ل، ع - بیت حذف شده است؛ پ، ف، ت - لشکرکش ازوی بری

(۲) چ، پا، ت - اضافه دارد؛

وگر با پدر جنگ جوید کسی *

وگر خویش را رضی نباشد ز خویش *

ف - اضافه دارد؛

دو کونش یکی قطره از بحر علم *

(۳) ل، ع - چه دشمن برین خوان یغما

(۴) ف - اگر

(۵) پ، چ، پا، ف، ع - که

(۶) ل، ف، ع - اضافه دارد؛

لطیفی کرم گستر کار ساز *

که دارای خلقت و دانای راز؛

پا - روزی خورد (۷) پا، ت - عزیزست (۸) ل - اضافه دارد؛ و

(۹) د، ت - بیت حذف شده است؛ پ - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است

(۱۰) ت - با آتش (۱۱) ع - وگر زله بخشد ز خوان

فروماندگان را برحمت قریب
 باحوال^۱ نابوده علمش بصیر
 بقدرت نگهدار بالا و شیب
 نه مستغنی از طاعتش پشت کس
 قدیم^۵ نکو کار نیکی پسند
 ز مشرق بمغرب مه و آفتاب
 زمین از تب لرزه آمد ستوه
 دهد نطفه را صورتی چون پری
 نهد لعل و پیروزه^{۱۰} در صلب سنگ
 ز ابر افکند قطره ای^{۱۱} سوی یم
 ازان قطره لولوی^{۱۳} لالا کند
 برو علم يك ذره پوشیده نیست
 مهیا کن^{۱۵} روزی مار و مور
 بامرش وجود از عدم نقش بست
 دگر ره بکنم عدم در برد
 جهان متفق بر الهیتش

تضرع کنانرا بدعوت مجیب
 باسرار^۲ ناگفته لطفش^۳ خبیر
 خداوند دیوان روز حساب^۴
 نه برحرف او جای انگشت کس
 بکلك قضا در رحم نقشبند
 روان کردو^۶ گسترده^۷ کشتی^۸ بر آب^۹
 فرو کوفت بر دامنش میخ کوه
 که کردست بر آب صورتگری؟
 گل لعل در شاخ پیروزه^{۱۰} رنگ
 ز صلب او فتد^{۱۲} نطفه ای در شکم
 وزین^{۱۴} صورتی سرو بالا کند
 که پیدا و پنهان بنزدش یکیست
 و گر چند^{۱۶} بیدست و پایندو^{۱۷} زور
 که داند جز او کردن از نیست هست^{۱۸}
 وز آنجا بصرای محشر برد
 فرو مانده از^{۱۹} کنه ماهیتش

- (۱) ل، ف، ع - بر احوال (۲) ع - بر اسرار
 (۳) ل - ز اقوال ناگفته سمعش؛ ت - علمش (۴) چ، ل، ف، ع - حسیب
 (۵) ل، ف - قدیمی (۶) چ - دو، حذف شده است (۷) ف - بنهاد
 (۸) ل، ف - گیتی (۹) ع :
 چو میگسترانید فرش تراب * چو سجاده نیکمردان بر آب
 (۱۰) چ، پا - فیروزه (۱۱) د - نقطه ای (۱۲) پ، پا - افکند؛ ف - آورد
 (۱۳) چ، ل، پا - لؤلؤ (۱۴) چ، ل - ازین
 (۱۵) پ، ع - مهیا کند (۱۶) پا، ف - اگر چند
 (۱۷) چ - دو، حذف شده است؛ د - و پایست و
 (۱۸) د، چ، پا - بجای این بیت و بیت آتی آمده است :
 بامرش وجود از عدم در برد * وز آنجا بصرای محشر برد
 (۱۹) پا، ع - در

بصر منتهای جمالش^۲ نیافت
 نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
 که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
 که حیرت^۴ گرفت آستینم که قم^۵
 قیاس تو بر وی نگردد محیط
 نه فکرت بغور^۹ صفاتش رسد^{۱۰}
 نه در کنه بیچون بسبحان رسید
 بلا حولی^{۱۱} از تک فرو مانده‌اند
 که جاها^{۱۲} سپر باید انداختن
 ببندند بر وی^{۱۳} در بازگشت
 که داروی بیهوشیش در دهند^{۱۴}
 و گر برد ره باز بیرون نبرد^{۱۵}
 نخست اسب باز آمدن پی کنی^{۱۷}
 طلبکار عهد الست کند^{۱۸}
 وز آنجا^{۲۰} ببال محبت پری

بشر ماورای^۱ جلالش نیافت
 نه بر اوج دانش پرد مرغ و هم
 درین ورطه کشتی فروشد هزار
 چه شبها نشستم درین دیر^۳ گم
 محیطست علم ملک^۶ بر بسیط
 نه ادراک در^۷ کنه ذاتش رسد^۸
 توان در بلاغت بسبحان رسید
 که خاصان درین ره فرس رانده‌اند
 نه هر جای مرکب توان تاختن
 و گر سالکی محرم راز گشت
 کسی را درین بزم ساغر دهند
 کسی ره سوی گنج قارون نبرد
 اگر طالبی کین^{۱۶} زمین طی کنی
 مگر بویی از عشق مستت کند
 بیای طلب ره بد آنجا^{۱۹} بری

(۱) د - بشر و رای وزن منقوش است (۲) پا، ت، ع - کمالش (۳) ل، ف - سیر

(۴) ل، ت، ف - دهشت (۵) ع :

چه شبها درین فکر کردم ستیز *

(۶) چ - فلك (۷) ع - بر (۸) ف - رسید (۹) ع - بکنه

(۱۰) ف - رسید (۱۱) ل، ت، ف، ع - بلا احصی

(۱۲) ع - بس جا (۱۳) پا - ببندد برویش (۱۴) پ، ل، پا، ف، ع - اضافه دارد:

یکی باز پر (ل - راز را؛ پا، ف، ع - باز را) دیده بردوختست * یکی دیده‌ها باز و پرسوختست

(۱۵) ل، ت، ف - اضافه دارد :

بمردم درین موج دریای خون *

ع - اضافه دارد :

بترسد خردمند ازین بحر خون *

(۱۶) ف، ع - کاین (۱۷) ل، ف، ع - اضافه دارد :

تأمل در آینه دل کنی *

(۱۸) ع - ز خود نیست گردی و هستت کند (۱۹) ع - بداینجا

(۲۰) ع - وز اینجا

نماند سراپرده الا جلال
عنانش بگیرد تحیر که بیست^۲
گم آن شد که دنبال داعی نرفت^۴
برفتند بسیار و^۵ سرگشته اند^۶
که هرگز بمنزل^۷ نخواهد رسید
توان رفت جز بر پی مصطفی

بدرد نفس^۱ پرده های خیال
دگر مرکب عقل را پویه نیست
درین بحر جز مرد داعی نرفت^۲
کسانی کزین راه برگشته اند
خلاف پیمبر کسی ره گزید
محالست^۳ سعدی که راه صفا

[گفتار در نعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم]^۹

نبی البرایا شفیع الامم
امین خدا مهبط جبرئیل
امام الهدی صدر دیوان حشر^{۱۱}
همه نورها پرتو نور اوست^{۱۲}
کتبخانه چند ملت بشست
بمعجز میان قمر زد دو نیم
تزلزل در ایوان کسری فتاد

کریم السجایا^{۱۰} جمیل الشیم
امام رسل پیشوای سبیل
شفیع الوری خواجه بعث و نشر
کلیمی که چرخ فلک طور اوست
یتیمی که نا کرده قرآن درست
چو عزمش بر آهیخت^{۱۳} شمشیر بیم
چو صیتش در افواه دنیا^{۱۴} فتاد

(۱) پا، ت، ف، ع - یقین (۲) ت، پا، ع - ایست.

(۳) د - عزم دواعی برفت؛ ل - بحر خوم دواعی نرفت؛ ت - ساعی نرفت؛ ع - داعی نرفت (۴) د - داعی برفت؛ چ، ل، ت، ع - داعی برفت (چ - قافیه نیست)

(۵) چ - و - حذف شده است (۶) د - برگشته اند (قافیه نیست).

(۷) چ - بجایی (۸) ف، ع - مپندار (۹) پ - فی مدح رسول الله علیه السلام

ج، پا - در نعت النبی محمد صلی الله علیه و آله وسلم؛ ل - نعت سید المرسلین امام المتقین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم؛ ت، فی نعت نبی علیه السلام؛ ف - ستایش پیمبر صلی الله علیه و آله؛ ع - اینجا و بعد تمام سر لوحه و عنوانها حذف شده است.

(۱۰) السجایا (۱۱) پا - بیت حذف شده است. (۱۲) د - بیت حذف

شده است؛ ف - اضافه دارد؛

شفیع مطاع نبی کریم * قسیم جسیم نسیم وسیم

(۱۳) چ - برانگیخت (۱۴) چ - دینی

به لا قامت لات بشکست خرد
 شبی بر نشست از فلک بر گذشت
 چنان گرم در تیه قربت براند
 بدو گفت سالار بیت الحرام
 چو در دوستی مخلصم یافتی
 بگفتا فراتر مجالم نماند
 اگر يك سر موی برتر پرم
 نماند بعصیان کسی در گرو
 چه نعت پسندیده گویم ترا؟
 درود ملك بر روان تو باد
 نخستین ابو بکر پیر مرید
 خردمند عثمان^{۱۲} شب زنده دار
 خدایا بحق بنی فاطمه
 اگر دعوتم رد کنی گر^{۱۵} قبول
 چه کم گرددای صدر فرخنده پی
 که باشند مشتی گدایان خیل
 بلند آسمان پیش قدرت خجل

باعزاز دین آب عزى ببرد^۱
 بتمکین و^۲ جاه از ملك بر گذشت^۳
 که در^۴ سدره جبریل ازو بازماند
 که ای حامی وقت^۵ برتر خرام
 عنانم ز صحبت چرا تافتی
 بماندم که نیروی بالم نماند
 فروغ تجلی بسوزد پرم
 که دارد چنین سیدی پیشرو
 عليك السلام^۶ ای نبی الورا^۸
 بر اصحاب و بر پیروان تو باد
 عمر پنجه بر پیچ^{۱۰} دیو مرید^{۱۱}
 چهارم علی شاه دلدل سوار
 که بر قول^{۱۳} ایمان کنم^{۱۴} خاتمه
 من و دست و دامن آل رسول
 ز قدر رفیعت بدرگاه حی
 بمهمان دارالسلامت طفیل^{۱۶}
 تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل

(۱) چ ، ت ، ف ، ع - اضافه دارد :

نه از لات وعزى بر آورد گرد * که توریة و انجیل منسوخ کرد

(۲) چ ، پا - و - حذف شده است (۳) پ ، چ ، ف ، ع - در گذشت

(۴) ف - بر (۵) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - حامل وحی ؛ چ - حامی وحی

(۶) چ - چه (۷) الصلوة (۸) پ ، ل ، چ ، ع - الوری

(۹) ل - ابی (۱۰) پ - پنج (۱۱) چ - این بیت و بیت آتی حذف شده است

(۱۲) د ، پ - عثمان (۱۳) ت ، ف - بر قولم (۱۴) پ - کنی

(۱۵) پ ، چ ، ل ، ت ، ف - و ر ؛ ع - یا

(۱۶) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :

خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد * زمین بوس قدر توجبریل کرد

تواصل وجود آمدی از نخست
ندانم کدامین سخن گویمت
ترا عز لولاك تمکین بسست
چه وصفت کند سعدی ناتمام؟

دگر هر چه موجود شد فرع تست
که بالاتری^۱ ز آنچه من گویمت
ثنای تو طه و یسن بسست
علیک الصوة ای نبی و^۲ السلام

[سبب نظم کتاب^۳]

در اقصای عالم بگشتم بسی
تمتع بهر گوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد
تولای مردان این پاک بوم
دریغ آمدم زان همه بوستان
بدل گفتم از مصر قند آورند^۴
مرا اگر تهی بود از آن قند دست
نه قندی که مردم بصورت خورند
چو این کاخ دولت پرداختم
یکی باب عدلست و تدبیر و^۵ رای
دوم باب احسان نهادم اساس
سوم^۶ باب عشقست و مستی و شور

بسر بردم ایام با هر کسی
ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم^۷
ندیدم که رحمت برین خاک باد
برانگیختم خاطر از شام و روم
تهیدست رفتن بر^۸ دوستان^۹
بر دوستان ارمغانی برند^{۱۰}
سخنهای شیرین تر از قند هست
که ارباب معنی^{۱۱} بکاغذ برند
برو ده در از تربیت ساختم
نگهبانی خلق و ترس^{۱۲} خدای
که منعم کند شکر^{۱۳} حق را سپاس
نه عشقی که بندند بر خود بزور

(۱) پ، ت، ف - والاتری (۲) ت، ف - دوه حذف شده است

(۳) د، پا - گفتار در سبب تألیف کتاب؛ چ - در حسب حال خویش گوید؛ ل - گفتار اندر سبب نظم کتاب. (۴) پ - بیت یا بیت آتی پس و پیش شده است.

(۵) پا، ف - سوی (۶) پ، چ، پا - بیت یا بیت آتی پس و پیش شده است؛ ت - بیت حذف شده است.

(۷) پ، چ - آورم (۸) پ، چ - برم؛ د - بیت حذف شده است (۹) ل - دانش (۱۰) چ - دوه حذف شده است

(۱۱) ل - دوه اضافه دارد (۱۲) ل - محسن بود فضل؛ پا، ف - فصل؛ ع - محسن

کند فصل (۱۳) د، پ - سیوم؛ ع - سیم

چهارم تواضع رضا پنجمین
 بهفتم در از عالم تربیت
 نهم باب توبه‌ست و راه صواب
 بروز همایون و سال سعید
 زشش صد فزون بود پنجاه و پنج
 بماندست با دامنی گوهرم
 که در بحر لؤلؤ صدف نیزه‌ست
 الا ای خردمند^۳ فرخنده^۴ خوی
 قبا گر حریرست و گر پرنیان
 تو گر پرنیانی نیایی مجوش^۵
 ننازم ب سرمایه فضل خویش
 شنیدم که در روز امید و بیم
 تو نیز از بدی بینیم در سخن^{۱۰}
 چو بیتی پسند آیدت از هزار
 همانا که در پارس انشای^{۱۲} من
 چو بانگ دهل هولم از دور بود
 گل آورد سعدی سوی بوستان
 چو خرما بشیرینی اندوده پوست

ششم ذکر مرد قناعت گزین
 بهشتم در از شکر بر عافیت
 دهم در مناجات و ختم کتاب
 بتاریخ فرخ میان دو عید
 که پر در شد این نامبردار گنج
 هنوز از خجالت سر اندر برم^۱
 درخت بلندست در باغ و پست^۲
 هنرمند نشنیده‌ام عیبجوی
 بناچار خشوش بود در میان
 کرم کارفرمای^۶ و حشوم^۷ بیوش
 بدریوزه آورده‌ام دست پیش^۸
 بدانرا بنیکان ببخشد کریم^۹
 بخلق جهان آفرین کار کن
 بمردی که دست از^{۱۱} تعنت بدار
 چو مشکست بی قیمت^{۱۳} اندرختن
 بغیبت درم عیب مستور بود
 بشوخی و فلفل بهندوستان
 چو بازش کنی استخوانی دروست

(۱) ل - این بیت و بیت آتی حذف شده است ؛ ف - بزافو سرم

(۲) د - بیت حذف شده است ؛ پ - بلندست بالا و پست (۳) ل ، ع - هنرمند

(۴) ل ، ف ، ع - پاکیزه (۵) ل - مکوش ؛ ع - بایذا مکوش

(۶) ف ، ع - فرما (۷) ف - خشوش (۸) پ - بیت حذف شده است

(۹) ل - بیت حذف و بعداً باخط دیگر در حاشیه احیا شده است

(۱۰) پا - بینی اندر سخن (۱۱) پ ، ع - «از» حذف شده است

(۱۲) ف - فارس انشاء (۱۳) ل - کم قیمت

[ستایش اتابك ابوبكر بن^۱ سعد بن زنگی^۲]

سر مدحت^۳ پادشاهان نبود
مگر باز گویند صاحب‌دلان
در ایام ابوبکر بن سعد بود
که سید بدوران نوشین روان
نیامد^۴ چو ابوبکر بعد از عمر
بدوران عدلش بناز ای جهان^۵
نیابد جز این کشور آرامگاه
حوالیه من کل فج عمیق
که وقفست بر طفل و درویش و^۶ پیر
که نهاد بر خاطرش مرهمی
خدایا امیدی که دارد بر آر
هنوز از تواضع سرش بر زمین^۷
زبردست افتاده مرد خداست
که صیت کرم در جهان می‌رود
ندارد جهان تا جهانست یاد
که نالد ز بیداد سر پنجه‌ای
فریدون با شوکتش^۸ این ندید

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود
سزد گر بدورش بنازد^۹ چنان
جهانبان^{۱۰} دینپرور^{۱۱} دادگر
سر سرفرازان و تاج مهان
گر از فتنه آید کسی در پناه
فطوبی لباب کبیت^{۱۲} العتیق
ندیدم چنین گنج و ملک و سریر
نیامد برش دردناک غمی
طلبکار خیرست و^{۱۳} امیدوار
کله گوشه بر آسمان برین
اگر^{۱۴} زبردستی بیفتد سزااست^{۱۵}
نه ذکر جمیلش نهان می‌رود
چنوبی^{۱۶} خردمند فرخ نهاد^{۱۷}
نبینی در ایام او رنجه‌ای
کس این رسم و ترتیب و آیین ندید

- (۱) د - «بن» حذف شده است (۲) پ ، ت - درستایش اتابك مرحوم ابی بکر بن سعد ؛ چ - گفتار اندر محامد پادشاه اسلام و شرح حال خود ؛ ل - ذکر محامد پادشاه اسلام نورالله قبره ؛ پا - گفتار اندر ستایش پادشاه ابوبکر بن سعد زنگی ؛ ف - مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی (۳) چ - اضافه دارد ؛ از (۴) ل ، پا ، ف ، ع - بنام ؛ ت - بدورت بنام (۵) ل - اضافه دارد «و» (۶) پا - نیاید (۷) پ ، ل ، ف ، ع - ندارد (۸) چ - لبیت (۹) چ - «و» حذف شده است (۱۰) ف - «و» حذف شده است (۱۱) چ ، ل ، ت ، پا ، ف - اضافه دارد ؛

گدا گر تواضع کند خوی اوست * ز گردن فرازان تواضع نکوست

(۱۲) پ - که گر (۱۳) ل ، ف ، ع - چه خاست ؛ پ - رواست

(۱۴) چ - چو تو ای (۱۵) ف - نژاد (۱۶) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - با آن شکوه

از ان پیش حق پایگاهش قویست
 چنان سایه گسترده بر عالمی
 همه وقت مردم ز جور^۲ زمان
 در ایام عدل تو ای شهریار
 بعهده تو میبینم آرام خلق
 هم از بخت فرخنده فرجام تست
 که تا بر^۵ فلک ماه و خورشید هست
 ملوک^۶ ار^۶ نکونامی اندوختند
 تو در سیرت پادشاهی خویش
 سکندر بدیوار روین^۷ و سنگ
 ترا سد یاجوج کفر از زرست
 زبان آوری کاندین امن و داد
 زهی بحر بخشایش و کان جود
 برون بینم اوصاف شاه از حساب
 گر آن جمله را سعدی انشا^{۱۰} کند
 فرو ماندم از شکر چندین کرم
 جهانت بکام و فلک یار باد
 بلند اخترت عالم افروخته
 غم از گردش روزگارت مباد
 که بر خاطر پادشاهان غمی
 دل و کشورت جمع و معمور باد

که دست ضعیفان بجاهش قویست^۱
 که زالی نیندیشد از رستمی
 بنالند وز^۳ گردش آسمان
 ندارد شکایت کس از روزگار
 پس از تو ندانم سرانجام خلق
 که تاریخ سعدی در ایام تست^۴
 درین دفترت ذکر جاوید هست
 ز پیشینگان سیرت آموختند
 سبق بردی از پادشاهان پیش
 بکرد از جهان راه یاجوج تنگ
 نه روین^۸ چو دیوار اسکندرست
 سپاست نگوید زبانش مباد
 که مستظهرند^۹ از وجودت وجود
 نگنجد درین تنگ میدان کتاب
 مگر دفتری دیگر املا^{۱۱} کند
 همان به که دست دعا گسترم
 جهان آفرینت نگهدار باد
 زوال اختر دشمنت سوخته
 وز اندیشه بر دل غبارت مباد
 پریشان کند خاطر عالمی
 ز ملکوت پراکندگی دور باد

(۱) چ - بیت حذف شده است (۲) پ ، ل ، ع - دور

(۳) چ ، ل ، ف - و از ؛ ع - از (۴) ل - بیت حذف شده است (۵) ل - در

(۶) چ - از (۷) ع - روئی (۸) ل ، ع - سنگین (۹) ع - مستظهر است

(۱۰) ل ، ع - املا (۱۱) ل ، ع - انشا

تنت باد پیوسته چون دین درست
 درونت بتأیید حق شاد باد
 جهان آفرین بر تو رحمت کناد
 همینست بس از کردگار مجید
 نرفت از جهان سعد زنگی بدرد
 عجب نیست این فرع ازان اصل پاك^۲
 خدایا بران^۵ تربت نامدار
 گر از سعد زنگی مثل ماندو^۶ یاد

بداندیش را دل چو تدبیر سست^۱
 دل و دین و اقلیمت آباد باد
 دگر هر چه گویم فسانه ست و باد
 که توفیق خیرت بود بر مزید
 که چون تو خلف نامبردار کرد
 که جانش^۳ بر او جست^۴ و جسته بخاک
 بفضلت که باران رحمت بیار
 فلک یاور سعد بوبکر باد

[گفتار در مدح اتابك محمد بن سعد بن ابی بکر^۷]

اتابك محمد شه نیکبخت
 جوان^۹ جوانبخت و روشن ضمیر
 بدانش بزرگ و بهمت بلند
 زهی دولت مادر روزگار
 بدست کرم آب دریا ببرد
 زهی چشم دولت بروی تو باز
 صدف را که بینی ز دردانه پر

خداوند تاج و خداوند تخت^۸
 بدولت جوان و بتدبیر پیر
 بیازو دلیر و بدل هوشمند
 که رودی^{۱۰} چنین پرورد در کنار
 برفعت محل ثریا ببرد
 سر شهرباران گردنفر از
 نه آن قدر دارد که يك دانه در

(۱) پ :

دلت باد پیوسته چون تن درست * بداندیش پیوسته تدبیر سست ؛
 ل - بیت حذف شده و بجای آن آمده است :

بلند اخترت عالم افروخته * زوال اختر دشمنت سوخته
 (بعداً روی این بیت خط کشیده شده است)

- (۲) ف - فرع از اصل پاك ؛ چ - این اصل ازان فرع پاك (۳) د ، چ - جایش
 (۴) د - برافروخت (۵) ع - برین (۶) پ ، ل ، ف - «و» حذف شده است
 (۷) د - «بن ابی بکر» حذف شده است ؛ پ ، پا - بجای «مدح» «ستایش» آمده است ؛
 چ - در مدح اتابك محمد بن سعد زنگی نورالله مضجعه ؛ ل - ثنای شاه زاده محمد بن سعد
 بن ابوبکر نورالله قبره ؛ ت ، ف - (در ستایش) مدح سعد بن ابی بکر بن سعد
 (۸) ف - بیت حذف شده است (۹) چ ، ل - اضافه دارد ؛ و
 (۱۰) ل - پور ؛ ع - رود

تو آن در مکنون یکدانه‌ای
نگه دار یارب بچشم^۱ خودش
خدایا در آفاق نامی کنش
مقیمش در انصاف و تقوی بدار
غم از دشمن ناپسندت^۲ مباد
بهشتی درخت آورد چون تو بار
ازان خاندان خیر بیگانه دان
زهی دین ودانش زهی عدل و داد
خدایا تو این شاه درویش دوست
بسی برسر خلق پاینده دار
برومند دارش درخت امید
براه تکلف مرو سعدیا
تو منزل شناسی و شه راهرو^۹

که پیرایه^۳ سلطنت خانه‌ای
پرهیز از آسیب چشم بدش^۴
بتوفیق طاعت^۵ گرامی کنش
مرادش بدنیا و عقبی برآر
وز اندیشه بردل گزندت^۶ مباد
پسر نامجوی و پدر نامدار
که باشند بدگوی^۷ این خاندان
زهی ملک و دولت که پاینده باد^۸
که آسایش خلق در ظل اوست
بتوفیق طاعت دلش زنده دار
سرش سبزوریش برحمت سپیده^۸
اگر صدق داری بیار و بیا
تو حقگوی و خسرو حقایق شنو

-
- (۱) ل - روی «بچشم» خط کشیده و بالایش نوشته شده است : بلطف
(۲) چ - این بیت و بیت قبلی حذف شده است (۳) چ - با امید (۴) حق را
(۴) پ ، ف - ناپسندش (۵) پ ، ف - گزندش ؛ ل - زدوران گیتی گزندت
(۶) ف - بدخواه (۷) چ ، ت ، ف ، ع - اضافه دارد :
نگنجد کرمهای حق در قیاس * چه خدمت گزارد زبان سپاس
بعد از این بیت - چ - عنوان زیرین را اضافه دارد : باب اول در عدل و انصاف و تدبیر
جهان داری ؛ پا - اضافه دارد :
همه وقت مردم ز جور زمان * بنالند و از گردش آسمان
در ایام عدل تو ای شهریار * ندارد شکایت کس از روزگار
(۸) ف ، ع - سفید (۹) د ، ت ، پا - حق راهرو

باب اول

[در عدل و انصاف و تدبیر جهاننداری^۱]

چه حاجت که نه کرسی آسمان	نهی زیر پای قزل ارسلان ^۲
مگو پای عزت بر افلاک نه	بگو ^۳ روی اخلاص بر خاک نه
بطاعت بنه چهره بر آستان	که اینست سر جاده راستان
اگر بنده‌ای سر برین ^۴ در بنه	کلاه خداوندی از سر بنه ^۵
چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش	چو درویش مخلص ^۶ بر آور خروش ^۷
که پروردگارا توانگر تویی	توانای ^۸ درویش‌پرور تویی
نه کشور گشایم ^۹ نه فرماندهم	یکی از گدایان این ^{۱۰} در گهم ^{۱۱}

- (۱) چ ، ف - عنوان حذف شده است ؛ د - باب اول در عدل و انصاف ؛ ع - باب اول در عدل و تدبیر و رأی (۲) چ - این بیت و شش بیت آتی حذف شده است ؛ ل - بیت حذف و بعداً با خط دیگر در حاشیه احیا شده است (۳) د ، پا - یکی (۴) پ - اگر مینهی سر برین (۵) ل ، ف ، ع - اضافه دارد ؛ بدرگاه فرمانده ذوالجلال * چو درویش پیش توانگر بنال (۶) د - مفلس - اما بعداً با همین خط بالای سطر تصحیح شده است به «مخلص» (۷) ل ، ع - بیت حذف شده است (۸) د - توانا (وزن خراب شده است) (۹) ل ، ت ، ف ، ع - کشور خدایم (۱۰) چ - آن (۱۱) چ ، ع - اضافه دارد ؛ چه برخیزد از دست کردار من * مگر دست لطف شود یار من

و گرنه چه خیر آید از من بکس^۲
اگر میکنی پادشاهی بروز
تو بر آستان عبادت^۳ سرت
خداوند را بنده حقگزار

تو بر خیر و^۱ نیکی دهم دسترس
دعا کن بشب چون گدایان بسوز
کمر بسته گردنکشان بر درت
زهی بندگانرا خداوندگار

[حکایت]^۴

حقیقت شناسان عین‌البین
همی راند رهوار^۵ ماری بدست
بدین^۸ ره که رفتی مرا ره نمای^۹
نگین سعادت بنام تو شد
و گر پیل و کرگس شگفتی مدار
که گردن نیچد ز حکم توهیج
خدایش نگهبان و یاور بود
که در دست دشمن گذارد ترا^{۱۱}
بنه گام و کامی که خواهی^{۱۲} بیاب
که گفتار سعدی پسند آیدش

حکایت کنند از بزرگان دین
که صاحب‌دلی بر پلنگی نشست
یکی گفتش^۶ ای مرد راه خدای^۷
چه کردی که درنده رام تو شد
بگفت ار پلنگم زبونست و مار
تو هم گردن از حکم داور^{۱۰} میبج
چو حاکم بفرمان داور بود
محاسنت چون دوست دارد ترا
ره اینست روی از طریقت متاب
نصیحت کسی سودمند آیدش

[پند دادن کسرا هرمز را]^{۱۳}

بهرمز چنین گفت نوشین روان
نه در بند آسایش خویش باش

شنیدم که در وقت نزع روان
که خاطر نگهدار درویش باش

(۱) چ - «و» حذف شده است (۲) ل ، ع :

خدایا تو بر کار خبرم بدار * و گرنه نیاید ز من هیچ کار

(۳) چ - عدالت (۴) د - اضافه دارد : لطیفه ؛ چ - «حکایت» حذف شده و بجای

آن آمده است: باب اول در عدل و انصاف و تدبیر جهان‌داری ؛ پا ، ف ، ع - حذف شده است

(۵) پ ، ل ، ف - اضافه دارد: «و» (۶) چ ، ل - گفت (۷) چ - خدا

(۸) چ - برین (۹) چ - نما (۱۰) ل ، ع - از طاعت حق

(۱۱) ل ، ع - این بیت آتی حذف شده است (۱۲) پ ، ف - داری

(۱۳) ف - باب اول در عدل و رای و تدبیر

نیاساید اندر دیار تو کس
نیاید بنزدیک دانا پسند
برو پاس درویش محتاج دار
رعیت چو بیخند و سلطان درخت
مکن تا توانی دل خلق ریش
اگر جاده‌ای بایدت مستقیم
طبیعت شود مرد را بخردی
گرین هر دو در پادشه یافتی
که بخشایش آرد بر^۴ امیدوار
گزند کسانش نیاید پسند
و گردد سرشت وی^۵ این خوی نیست
اگر پای بندی رضا پیش گیر
فراخی دران مرزو کشورمخواه
ز مستکبران دلاور بترس^۸
دگر کشور آباد بیند بخواب
خرابی و بدنامی آید ز جور
رعیت نشاید بپیداد کشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش
مروت نباشد بدی با کسی

چو آسایش خویش جویی^۱ و بس
شبان خفته و گرگ در گوسپند^۲
که شاه از رعیت بود تاجدار^۳
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
و گر میکنی میکنی بیخ خویش
ره پارسایان امیدست و بیم
بامید نیکی و بیم بدی
در اقلیم و ملکش پنه یافتی
بامید بخشایش کردگار
که ترسد که در ملکش آید گزند
دران کشور آسودگی^۶ بوی^۶ نیست
و گر یکسواری^۷ سرخویش گیر
که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
از انکو نترسد ز داور بترس
که دارد دل اهل کشور خراب
رسد پیشین^۹ این سخن را بغور
که مرسلطنت را پناهند و پشت
که مزدور خوشدل کند کار بیش
کزو نیکویی دیده باشی بسی

[پند دادن خسرو شیرویه را]^{۱۰}

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت در آن دم که چشمش زدیدن بخفت

- (۱) پ، چ - خواهی؛ ع - بینی
که ترسد که در ملکش آید گزند * شبان خفته و گرگ در گوسپند
(۳) د، پ، چ - این بیت وهفت بیت آتی حذف شده است
(۴) ل - به (۵) پ - تو (۶) چ - آسایش روی؛ ع - روی
(۷) چ - نه سواره؛ پ، ل - یک سواره (۸) ت - مقرر
(۹) ل، ع - بزرگان رسند (۱۰) چ - پند دادن کسری هرمز را؛ ف - عنوان
حذف شده است.

بدان^۱ باش تا هرچه نیت کنی
الا تا نییچی سراز عدل^۲ و رای^۳
بسی بر نیامد^۴ که بنیاد خود
خرابی کند مرد^۵ شمشیر زن
چراغی که بیوه زنی بر فروخت
ازان بهره ورتر در آفاق کیست
چو نو بت رسد زین جهان غربتش^{۱۱}
بد و نیک مردم چو می بگذرند
خدا ترس را بر رعیت گمار
بد اندیش تست آن خونخوار خلق^{۱۵}
ریاست بدست کسانی خطاست^{۱۷}
نکو کار پرور نبیند بدی
مکافات موزی^{۲۰} بمالش مکن
مکن صبر بر حاکم^{۲۱} ظلم دوست

نظر در صلاح رعیت کنی
که مردم ز دست نییچند^۴ پای^۵
بکند آنکه بنهاد بنیاد بد^۷
نه چندانکه دود دل طفل و زن^۹
بسی دیده باشی که شهری بسوخت^{۱۰}
که در ملکرانی بانصاف زیست
ترحم فرستند بر تربتش
همان به که نامش^{۱۲} بنیکی برند^{۱۳}
که معمار ملکست پرهیزگار^{۱۴}
که دفع تو جوید در آزار خلق^{۱۶}
که از دستشان دستها^{۱۸} برخداست
چو بد پروری خصم جان^{۱۹} خودی
که بیخش بر آورد باید ز بن
خه^{۲۲} از فر بهی بایدش کند پوست^{۲۳}

[حکایت^{۲۴}]

چه خوش گفت بازار گانی اسیر

چو گردش گرفتند دزدان بشیر

- (۱) ل ، پا ، ف ، ع - بران
عدل ؛ ع - مییچ ای پسر سرتو از عدل
(۲) پ ، چ - حکم ؛ ل - مییچ ای پسر گردن از
(۳) د ، پا - داد
(۴) د ، ت - زدست تو
(۵) د - ناد (!) ؛ پا - بعهدت بنازند شاد ؛ ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد؛
پیچند
گریزد رعیت ز بیدادگر * کند نام زشتش بگیتی سمر
(۶) د ، ف ، ع - بر نیاید
(۷) چ - بیت حذف شده است
(۸) ل - خصم
(۹) پا - دل پیرزن ؛ چ - بیت بایست آتی پس و پیش شده است
(۱۰) ل - بیت حذف شده است
(۱۱) د - رفتنش
(۱۲) ل ، ف ، ع - نامت
(۱۳) چ - این بیت و چهار بیت بعدی حذف شده است
(۱۴) ف - این بیتها با علامت
سه ستاره از متن قبلی مجزا شده است
(۱۵) د ، پ ، ت - بدانندیش خلقت و خون
خوار خود
(۱۶) د ، پ - خود
(۱۷) د - رواست
(۱۸) پا - دستها دستشان
(۱۹) ل - خون
(۲۰) د ، پا - دشمن
(۲۱) ل ، ف ، ع - عامل
(۲۲) چ ، ل - چه ؛ ف ، ع - که
(۲۳) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد؛
سرگرگ باید هم اول برید * نه چون گوسفندان مردم درید
(۲۴) چ - پند دادن خسرو بشیرویه ؛ د - اضافه دارد؛ لطیفه ؛ ف ، ع - عنوان حذف
شده است .

چو مردانگی آید از رهزنان
 شهمنشه که بازارگان را بخت
 کی^۱ آنجا دگر هوشمندان روند
 نکو بایدت^۲ نام و نیکی قبول
 تبه گردد آن مملکت عنقریب
 غریب آشنا باش و سیاح دوست
 نکو دار ضیف و مسافر عزیز
 ز بیگانه پرهیز کردن نکوست
 ندیمان^{۱۱} خود را بیفزای قدر
 چو خدمتگزاریت گردد کهن
 گراور اهرم^{۱۳} دست خدمت بیست

چه مردان لشکر چه خیل زنان
 در خیر بر شهر و لشکر بیست
 چو آوازه^۲ رسم بد^۲ بشنوند
 نگه^۴ دار بازارگان و رسول^۵
 کزو خاطر آزرده آید^۶ غریب
 که سیاح جلاب^۷ نام نکوست^۸
 وز آسیبشان بر حذر باش نیز
 که دشمن توان بود درزی^۹ دوست^{۱۰}
 که هرگز نیاید ز پرورده غدر^{۱۲}
 حق سالیانش فرامش مکن
 ترا بر کرم همچنان^{۱۴} دست هست

(۱) پا - که (۲) ل - چو آوازه بد درو (۳) پا - آیدت

(۴) چ ، ف - نکو (۵) ل ، ع - بیت حذف شده و بجای آن آمده است :
 نکودار بازارگان و رسول * که نامت بر آید بصیت [ع - بصدور] قبول ،
 ت ، ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :

بزرگان مسافر بجان پرورند * که نام نکویی بمالم برند
 (۶) ل - که آزرده آید رسول و ؛ پا - گردد ؛ ع - دارد

(۷) چ - خلاق (۸) پا - که با این دو کردن نکویی نکوست

(۹) پ - در زیر ؛ چ ، ع - در روی (۱۰) ف - اضافه دارد :

غریبی که پرفتنه باشد سرش * میازار و بیرون کن از کشورش
 تو گر خشم بروی نگیری رواست * که خود خوی بد دشمنش در قفاست
 و گر پاری باشدش زاد و بوم * بصنعاش مفرست و سقلاب و روم
 همانجا امانش مده تا بیچاشت * شاید بلا بر دگر کس گماشت
 که گویند برگشته باد آن زمین * کزو مردم آیند بیرون چنین

(۱۱) پ ، ل ، ت ، ف ، ع - قدیمان (۱۲) ف - بیت با علامت ستاره از متن

قبلی مجزا شده است (۱۳) چ - هنر ؛ ل - فلك (۱۴) چ - ترا همچنان بر کرم

[گفتار در مراعات خدمتگاران قدیم]^۱

چو خسرو بر سمش^۲ قلم در کشید
 نبشت این حکایت بنزدیک شاه
 بهنگام پیری مرا نم ز پیش
 میازار و بیرون کن از کشورش^۴
 که خود خوی چون دشمنش در^۶ قفاست
 بصنعاش مفرست و سقلاب^۷ و روم
 نشاید بلا بر سر کس^۸ گماشت
 کزو مردم آیند بیرون چنین
 که مفلس ندارد ز سلطان هراس
 ازو بر نیاید دگر جز خروش
 بیاید برو ناظری بر^۹ گماشت
 ز مشرف عمل بر کن و^{۱۲} ناظرش
 از ان^{۱۳} کز تو ترسد امینش مدار
 نه از رفع دیوان و زجرو^{۱۴} هلاک
 که از صد یکی را نبینی امین^{۱۶}

شنیدم که شاپور دم در کشید
 چو حالش^۳ شد از بینوائی تباه
 چو بذل تو کردم جوانیء خویش
 غریبی که پرفتنه باشد سرش
 تو عمر خشم بروی نگیری رواست
 و گر پارسی باشدش زاد و بوم
 هم آنجا امانش مده تا بچاشت
 که گویند برگشته باد این زمین
 عمل گر دهی مرد منعم شناس
 چو مفلس فرو برد گردن بدوش
 چو مشرف^{۱۰} دوست از امانت بداشت^{۱۰}
 ورو نیز در ساخت با^{۱۱} خاطرش
 خدا ترس باید امانت گزار
 امین باید از داور اندیشناک
 بیفشان و بشمار و فارغ^{۱۵} نشین

-
- (۱) پ، چ، ل، پا، ت - گفتار (چ - حکایت) در نواخت خدمتگاران قدیم؛ ف -
 عنوان حذف شده است (۲) پ - با سمش (۳) ت، ف، ع - چو شد حالش
 (۴) ف - این و چهار بیت آتی پیش از شش بیت قبلی قرار گرفته است
 (۵) ل، پا، ت، ف - بد (۶) ع - که خود دشمن نفسش اندر
 (۷) ت - صقلاب (۸) ف - بر دگر کس؛ ت - نیاید بلا بر سر کس
 (۹) د - مفلس (۱۰) ع - چو مشرف طریق دیانت گذاشت
 (۱۱) د - بر (۱۲) چ - دو، حذف شده است
 (۱۳) پ، چ، ت، ف، ع - امین (۱۴) ل، پا، ع - دو، حذف شده است
 (۱۵) ع - غافل (۱۶) پا - بیت حذف شده است

نباید فرستاد یکجا^۲ بهم
 یکی دزد باشد یکی پرده دار
 رود در میان کاروانی^۴ سلیم^۵
 چو چندی براید بیخشش گناه
 به از قید^۶ بندی شکستن هزار
 بیفتد نبرد^۸ طناب امل
 پدروار خشم آورد بر پسر
 گهی میکند آبش از دیده پاک^۹
 و گر خشم گیری شوند از تو سیر
 چو رگزن که جراح و مرهم نهست
 چو حق بر تو باشد تو بر خلق پاش^{۱۰}
 مگر او^{۱۱} کزو^{۱۲} نام نیکو بماند
 پل و خانی و خان و مهمانسرای^{۱۳}
 درخت وجودش نیاورد بار^{۱۵}
 شاید پس مرگش الحمد خواند^{۱۶}

دو همجنس دیرینه را همقلم^۱
 چه دانی که همدست گردند و^۳ یار
 چو دزدان زهم باک دارند و بیم
 یکی را که معزول کردی زجاء
 بر آوردن کام امیدوار
 نویسنده را گر^۷ ستون عمل
 فرمانبران بر شه دادگر
 گهش میزند تا شود دردناک
 چو نرمی کنی خصم گردد دلیر
 درشتی و نرمی بهم در بهست
 جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش
 نیامد کس اندر جهان کو بماند
 نمرد آنکه ماند پس ازوی بجای
 هرانکو نماند ز پس^{۱۴} یادگار
 و گرفت و آثار خیرش نماند

- (۱) ت ، ع - دیرینه همقلم (۲) پ - جایی (۳) چ - «و» حذف شده است
 (۴) پ - رود کاروان در میان نشان (۵) ف - بعد از این بیت ستاره گذاشته است
 (۶) چ ، پا - «و» اضافه دارد (۷) ت - کز (۸) چ - پیرد
 (۹) ع - مصرعها پس و پیش شده اند
 (۱۰) پ ، چ - چو حق با (چ - بر) تو باشد تو با بنده باش
 (۱۱) ت ، ف - آن (۱۲) ع - آنکه زو
 (۱۳) چ - برو خانی خان مهمانسرای ؛ ت ، ف - خان و خانی و مهمانسرای
 (۱۴) نماند از پیش (۱۵) چ - این بیت و پنج بیت بعدی حذف شده است
 (۱۶) پ - بیت حذف شده است ؛ ف ، ع - متن با علامت ستاره از متن بعدی مجزا
 شده است .

چو خواهی که نامت بود جاودان
همین نقش بر خوان پس از^۱ عهد خویش
همین کام و ناز و طرب داشتند
یکی نام نیکو ببرد از میان^۲
بسمع رضا مشنو ایدای کس
گنهکار را عذر نسیان^۳ بنه
گر آید گنهکاری اندر پناه
چو باری بگفتند^۴ و نشنید پند
وگر پند و پندش نیاید^۵ بکار
چو چشم او فتد^۶ برگناه کسی
که سهلست لعل بدخشان شکست

مکن نام نیک بزرگان نهان
که دیدی تو در عهد^۷ شاهان پیش
بآخر برفتند و بگذاشتند
یکی رسم بد ماند اندر جهان^۸
وگر گفته آید بغورش برس
چو زنهار خواهند زنهار ده
نه شرطست کشتن باول گناه
دگر^۹ گوشمالش بزدان و بند
درختی^{۱۰} خبیثست بیخش بر آر
تأمل کنش^{۱۱} در عقوبت بسی
شکسته نشاید دگر باره^{۱۲} بست

[گفتار اندر تدبیر شاهان و تأمل در سیاست]^{۱۳}

ز دریای عمان برآمد کسی
عرب دیده و ترك و تاجیک و روم
جهان گشته و دانش آموخته^{۱۴}
بهیکل قوی چون تناور درخت

سفر کرده هامون و دریا^{۱۵} بسی
زهرجنس در نفس پاکش علوم^{۱۶}
سفر کرده و صحبت اندوخته^{۱۷}
ولیکن فرومانده بی برگ سخت

- (۱) پا - تو در (۲) ت ، ف ، ع - پس از عهد
(۳) ل ، ت ، ف ، ع - از جهان (۴) ت ، ف ، ع - ازو جاودان ؛ ل - اندر جهان ؛
ف - متن باعلامت ستاره از متن بعدی مجزا شده است
(۵) پا - بسیار (۶) ع - بگفتی (۷) ف ، ع - بده
(۸) ع - نیامد (۹) پ ، ع - درخت
(۱۰) پ - افتدت ؛ ت ، ف ، ع - خشم آیدت
(۱۱) ع - بر (۱۲) چ ، ع - بار ؛ پا - باز
(۱۳) ت - در ملك داری و تأخیر کردن در سیاست ؛ ف - حکایت
(۱۴) پ ، چ ، ت - دریا و هامون (۱۵) د ، ل ، یا - بیت بعد از چهار بیت
قرار گرفته است (۱۶) پ ، ل ، ت ، ف ، ع - اندوخته
(۱۷) پ ، ت ، ف ، ع - آموخته ؛ ل - بغربت بسی صحبت آموخته

دو صد رقعہ بالای ہم دوخته
 بشہری در آمد ز دریا کنار
 کہ طبع^۲ نکونامی اندیش داشت
 بشستند خدمتگزاران شاه
 چو بر آستان ملک سر نہاد
 در آمد بایوان شاہنشہی
 نرفتم درین مملکت منزلی
 ملک را ہمین ملک پیرایہ بس
 سخن راند^۳ و دامان گوہر فشاند
 پسند آمدش حسن گفتار مرد
 زرش داد و گوہر بشکر قدم
 بگفت آنچه پرسیدش^{۱۱} از سر گذشت
 ملک بادل خویش در^{۱۲} گفت و گوی^{۱۴}
 ولیکن بتدریج تا انجمن
 بعقلش بیاید نخست آزمود
 برد بردل از جور غم بارہا

ز حراق و او^۱ در میان سوخته
 بزرگی دران ناحیت شہریار
 سرعجز در پای^۳ درویش داشت
 سر و تن^۴ بحمامش از گرد راه
 نیایش کنان دست بر بر^۵ نہاد
 کہ بخت جوان باد و دولت رھی^۶
 کز آسیب آزرده دیدم دلی^۷
 کہ راضی نگردد بازار کس
 بلطفی^۹ کہ شاه^{۱۰} آستین برفشاند
 بنزد خودش خواند و اکرام کرد
 پرسیدش از گوہر و زاد و بوم
 بقربت ز دیگر کسان برگذشت^{۱۲}
 کہ دست^{۱۵} وزارت سپارد بدوی^{۱۶}
 بسستی نهند بر رای من
 بقدر ہنر پایگاہش فزود
 کہ نا آزمودہ کند کارہا^{۱۷}

- (۱) پ - خود (۲) ت ، ف ، ع - طبعی (۳) پا - بر پای
 (۴) چ - سر و بن (۵) ل - برہم (۶) پا ، ف ، ع - اضافہ دارد :
 شہنشاہ گفت از کجا آمدی * چہ بودت کہ نزدیک ما آمدی
 چہ دیدی درین کشور از خوب و زشت * بگو ای نکونام نیکو سرشت
 بگفت ای خداوند روی زمین * خدایت معین باد و دولت قرین
 (۷) ت ، ف - اضافہ دارد :
 ندیدم کسی سرگران از شراب * مگر ہم خرابیات دیدم خراب
 (۸) پ ، چ ، ف ، ع - گفت (۹) پ ، ع - بلفظی ؛ ف - بنطقی (۱۰) ف ، ع - شہ
 (۱۱) پا - پرسید (۱۲) پا ، ع - در گذشت (۱۳) ف - با
 (۱۴) ف ، ع - گفت و گو (۱۵) چ ، ع - صدر (۱۶) ف ، ع - بدو
 (۱۷) ت ، ف ، ع - اضافہ دارد :
 چو قاضی بفکرت نویسد سجل * نگردد ز دستار پندان خجل

نظر کن چو سوفارداری بشست^۱
 چو یوسف کسی^۳ در صلاح و تمیز
 بایام تا بر نیاید بسی
 زهر نوع^۵ اخلاق او کشف کرد
 نکو سیرتش دید و روشن قیاس
 برای از بزرگان مهش^۶ دید و بیش
 چنان حکمت و معرفت کار بست
 در آورد ملکی بزیر قلم^۷
 زبان همه حرفگیران بیست
 حسودی که یکجو خیانت ندید
 ز روشن دلش ملک پرتو گرفت
 ندید آن خردمند را رخنه‌ای
 امین و بد اندیش طشتند و مور
 ملک را دو خورشید طلعت غلام
 دو^۹ پاکیزه پیکر چو حور و پری
 دو صورت که گفتی یکی نیست بیش
 سخندهای دانای^{۱۱} شیرین سخن
 چو دیدند کاوصاف و خلقش نکوست

نه آنگه که پرتاب کردی زدست^۲
 بیک^۴ سال باید که گردد عزیز
 نشاید رسیدن بغور کسی
 خردمند و پاکیزه دین بود مرد
 سخن سنج و مقدار مردم شناس
 نشاندش زبردست دستور خویش
 که از امرو نهیش درونی نخست
 کزو بر وجودی نیامد الم
 که حرفی بدش بر نیامد ز دست
 بکارش نیامد^۸ چو گندم طپید
 وزیر کهن را غم نو گرفت
 که در وی تواند زدن طعنه‌ای
 نشاید درو رخنه کردن بزور
 بسر بر کمر بسته بودی مدام
 چو خورشید و ماه از سد یگربری^{۱۰}
 نموده در آینه همتای خویش
 گرفت اندران هر دو شمشاد بن
 بطبعش هوادار^{۱۲} گشتند و دوست

(۱) پ - بدست ؛ ل - بشست (۲) پ - ز شست

(۳) د - بسی (۴) پ - بچل (۵) ت - نوعی

(۶) پ ، ع - بهش (۷) د - قدم (۸) ع - بیاید

(۹) چ - تو (۱۰) چ - چه خورشید تابان و چون مشتری

(۱۱) د - دانا (وزن مغشوش است)

(۱۲) پ ، ت ، ف ، ع - هوا خواه

نه میلی چو کوتاه بینان بشر^۱
 بخت^۲ این حکایت بر شاه برد^۳
 نخواهد بسامان درین ملک زیست^۴
 که پرورده ملک و دولت نیند
 خیانت پسندست و شهوت پرست^۵
 که بدنامی آرد بایوان^۶ شاه
 که بینم تباهی و خامش کنم
 نگفتم ترا تا یقینم نبود
 که آغوش را اندر^۹ آغوش داشت
 چو من آزمودم^{۱۰} تو نیز آزمای
 که بد مرد را روی نیکی^{۱۱} مباد
 درون بزرگان بآتش بتافت
 پس آنگه درخت گشن^{۱۲} سوختن
 که جوشش بر آمد چو مرجل بین^{۱۴}

درو هم اثر کرد میل بشر
 وزیر اندرین شمه‌ای راه برد
 که اینرا ندانم چه خوانند و کیست^۴
 سفرکردگان لاابالی زیند
 شنیدم که با^۶ بندگان سرست
 نشاید چنین خبره روی تباه
 مگر نعمت شه فرامش کنم
 بپندار نتوان سخن گفت زود
 ز فرمانبرانم کسی گوش داشت
 من این گفتم اکنون ملکر است رای
 بناخوبتر صورتی شرح داد
 بدانندیش بر خرده چون دست یافت
 بخرده توان آتش افروختن
 ملک را چنان گرم کرد این سخن^{۱۳}

(۱) پ، ت، ف - اضافه دارد :

چو خواهی که قدرت بماند بلند *

وگر خود نباشد غرض در میان *

از آسایش آنکه خبر داشتی *

ل، ع - اضافه دارد :

از آسایش آنکه خبر داشتی *

(۲) پا - نخست (۳) پا - اضافه دارد :

از آسایش آنکه خبر داشتی *

(۴) د - چیست (۵) ج - دو ورق که دارای ۱۴۶ بیت بوده افتاده است

(۶) ل - بر (۷) ع - بیت حذف شده است (۸) پ، ف، ع - درایوان

(۹) ع - که آغوش رومی در (۱۰) ع - چنان کازمودم

(۱۱) پ، ف، ع - نیکروزی (۱۲) پا - کهان ؛ ع - کهن

(۱۳) ف، ع - خبر (۱۴) پ، یا - چو مرجان بتن ؛ ل - که خورش برآمد

چو مرجان بین ؛ ف، ع - مرجل ؛ ت - ز دل بر دهن

غضب دست در خون درویش داشت
 که پرورده کشتن نه مردی بود
 میازار پرورده^۱ خویشتن
 بنعمت نبایست پروردنش
 ازو تا هنرها یقینت نشد
 کنون تا یقینت نگرده^۲ گناه
 ملک را دل این راز^۳ پوشیده داشت
 دلست ای خردمند زندان راز
 نظر کرد پوشیده در کار مرد
 که ناگه نظر زی^۴ یکی بنده کرد
 دو کس را که باشد بهم^۵ جان و هوش
 چو دیده بدیدار کردی دلیر
 ملک را گمان بدی راست کرد^۶
 هم از حسن تدبیر و رای تمام
 ترا من خردمند پنداشتم
 گمان بردمت زیرک و هوشمند
 چنین مرتفع پایه جای تو نیست
 چو من بد گهر^۷ پرورم لاجرم
 برآورد سر مرد بسیار دان

ولیکن سکون دست در پیش داشت
 ستم در پی داد سردی بود
 چو حق بر تو^۱ دارد بتیرش مزین
 چو خواهی بیداد خون خوردنش
 در ایوان شاهی قرینت نشد
 بگفتار دشمن گزندش مخواه
 که قول حکیمان نبوشیده داشت
 چو گفتی نیاید بزنجیر باز
 خلل دید در^۲ رای هشیار مرد
 پر بچهره^۳ در زیر لب خنده کرد
 حکایت کنانند و لبها^۴ خموش^۵
 نگردی چو مستسقی از دجله سیر
 چو^۶ سودا برو خشمگین خواست کرد^۷
 با هستگی گفتش ای نیکنام
 بر^۸ اسرار ملکیت امین داشتم
 ندانستم خیره و ناپسند
 گناه از من آمد خطای تو نیست
 خیانت روا دارم در حرم
 چنین گفت با خسرو کاردان

- (۱) پ، ت، ف - چو تیر تو؛ ع - چو پر تو؛ ل - چو حق با تو
 (۲) پ - نباشد (۳) ت، پا، ف، ع - ملک در دل این راز
 (۴) ت - بر (۵) ل - زین؛ پا - بر (۶) ف - پر بچهره
 (۷) ف، ع - با هم بود (۸) پ، ف، ع - ایشان (۹) ع - اضافه دارد؛
 چو خواهی که قدرت بماند بلند * دل ای خواجه در ساده رویان میند
 و گر خود نباشد غرض در میان * حذر کن که دارد بهیبت زیان
 (۱۰) پ، ت، ف، ع - شد (۱۱) پ، ل، ف، ع - ز
 (۱۲) پ، ت، ف، ع - شد (۱۳) ت، پا - به
 (۱۴) ف - که چون بد گهر

مرا چون بود دامن از جرم پاك
 بخاطر درم^۲ هر گز این ظن نرفت
 شهنشاه گفت آنچه گفتم برت
 چنین گفت با من وزیر کهن
 بخندید و انگشت بر لب^۴ گرفت
 حسودی که بیند بجای خودم
 من آنگاه انگاشتم دشمنش
 چو سلطان فضیلت نهـد برویم
 مرا تا قیامت نگیرد بدوست
 برینت بگویم حدیثی درست
 ندانم کجا دیده‌ام در کتاب
 بی‌الا صنوبر بدیدن چو حور^{۱۰}
 فرارفت و گفت ای عجب این توی
 تو کاین روی^{۱۱} داری بحسن قمر
 شنید این سخن بخت برگشته دیو
 که ای نیکبخت این نه شکل منست

نیاید^۱ زخبث بد اندیش باك
 ندانم که گفت آنچه بر من نرفت
 بگویند خصمان بروی اندرت
 تو نیز آنچه دانی بگوی^۳ و بکن
 کزو هر چه آید نیاید^۵ شگفت
 کجا بر زبان آورد جز بدم
 که خسرو فروتر نشاند ازمنش^۶
 نداند^۷ که دشمن بود در پیم؟
 چو بیند که در عز من ذل اوست
 اگر گوش با بنده داری نخست^۸
 که ابلیس را دید شخصی بخواب^۹
 چو خورشیدش از چهره میتافت نور
 فرشته نباشد بدین نیکوی
 چرا در جهانی بزشتی سمر^{۱۲}
 بزاری بر آورد بانگ و غریو
 ولیکن قلم در کف دشمنست^{۱۳}

- (۱) ف - نباشد ؛ ع - نباید (۲) ع - بخاطر برم (۳) د - بگو
 (۴) ف - تبسم کنان دست بر لب (۵) پ - نباشد ؛ ع - کزو هر چه گوید نباید
 (۶) ف - که بنشاند شه زیر دست منش (۷) ع - نداند
 (۸) ل ، ع - بیت حذف شده است (۹) پ ، پا - پیش از این بیت عنوان آتی
 اضافه شده است : حکایت کردن وزیر یا شاه ؛ ت - اضافه دارد : حکایت
 (۱۰) ت - بدیدار حور (۱۱) ل - حسن (۱۲) ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :
 چرا نقشبندت در ایوان شاه * دژم روی کردست و زشت و تباہ
 (۱۳) ف - اضافه دارد :
 بر انداختم بیخشان از بهشت * کنونم بکین مینگارند زشت

مرا همچنين نام نيكست^۱ ليك
وزيري كه جاه من آبش بريخت
وليكن نينديشم از خشم شاه
اگر محتسب گردد^۲ آن را غمست
چو حرفم بر آمد^۳ درست از قلم
ملك در^۴ سخن گفتنش خيره ماند
كه مجرم بزرق و زبان آوري
ز خصمت همانا كه نشيده ام
كزين زمره خلق در بارگاه
بخنديد مرد سخنگوي و^۵ گفت
درين نکته اي هست اگر بشنوي
نبيني كه درويش بيدستگاه
مرا دستگاه^۶ جواني برفت
ز ديدار اينان^۷ ندارم شكيب
مرا همچنين چهره گلپام^۸ بود
دورسته^۹ درم در دهن داشت جاي

ز علت^{۱۰} نگويد بدانديش نيك
بفرسنگ بايد زمكرش گريخت
دلاور بود در سخن بيگناه
كه سنگ ترازوي بارش كمست^{۱۱}
مرا از همه حرفگيران چه غم
سر دست^{۱۲} فرماندهي برفشاند
ز جرمي كه دارد نگردد بري
نه آخر بچشم خودت ديده ام
نميباشدت جز در ايشان^{۱۳} نگاه
حقست اين سخن حق^{۱۴} نشايد^{۱۵} نهفت
كه عمرت فزون^{۱۶} بادودولت قوي
بحسرت كند در توانگر نگاه
بلهو و لعب زندگاني برفت
كه سرمايه داران حسند و زيب
بلورينم از خوبي اندام بود^{۱۷}
چو ديواري از خشت سيمين پاي

(۱) ف - اضافه دارد : و (۲) ع - غفلت (۳) ع - گيرد

(۴) ت - بيت با بيت آتي پس وپيش شده است (۵) ت ، ف - بر آيد

(۶) ع - از (۷) ع - برو دست (۸) ف - اينان : ع - بر ايشان

(۹) ل - دو، حذف شده است (۱۰) ل - اين سخن را

(۱۱) ت - نبايد (۱۲) ف ، ع - حكمت روان

(۱۳) پا - اضافه دارد : و (۱۴) ع - ايشان

(۱۵) ل ، پا ، ف ، ع - گلپام (۱۶) ف ، ع - اضافه دارد :

درين غايتم رشت بايد (ع - زشت نايد) كفن

كه مويم چو پنبه است و دوكم بدن

مرا همچنين جعد شبرنگ بود قبا در بر از نازكي تنگ بود

(۱۷) ل - دست

کنونم نگه کن بوقت سخن
در اینان بحسرت چرا ننگرم
برفت از من آنروزهای عزیز
چو دانشور این در معنی بسفت
کسیرا نظر سوی شاهد رواست
بعقل ار نه آهستگی کردمی
ز صاحبغرض تا سخن نشنوی
نکونام را جاه و تشریف و مال
بتدبیر دستور دانشورش
بعز^۸ و کرم سالها ملک راند
چنین پادشاهان که دین پرورند
از آنان نبینم^۹ درین عهد کس
بهشتی درختی تو ای پادشاه
طمع بود در بخت^{۱۰} نیک اخترم
خردگفت دولت نبخشد همای
خدایا برحمت نظر کرده‌ای
دعاگوی این دولتم بنده‌وار

بیفتاده يك يك چو سور کهن^۱
که عمر تلف کرده یاد آورم
پایان رسد ناگه این روز^۲ نیز
بگفت این کزین^۳ به محالست گفت^۴
که داند بدین شاهی عذر خواست^۵
بگفتار خصمش بیازردمی^۶
که گر کاربندی پشیمان شوی
بیفزود^۷ و بدگوی را گوشمال
بنیکی بشد نام در کشورش
برفت و نکونامی از وی بماند
بیازوی دین گوی دولت برند
و گر هست بو بکر سعدست و بس
که افکنده‌ای سایه یکساله راه
که بال همای افکند بر سرم
گر اقبال خواهی درین سایه‌ای
که این سایه بر خلق گسترده‌ای
خدایا تو این سایه پاینده دار^{۱۱}

(۱) د، پ، پا - اضافه دارد :

مرا همچنین جعد شیرنگ بود *

قبا در بر از نازکی تنگ بود

(۲) ت - بخواهد گذشت این دمی چند

(۳) ت، ع - بگفتا کزین

(۴) پ، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد :

در ارکان دولت نگه کرد شاه *

کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه

(۵) ل - اضافه دارد :

در ارکان دولت نگه کرد شاه *

کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه

(۶) ف، ع - اضافه دارد :

بتندی سبك دست بردن بتیغ *

بدندان برد پشت دست دریغ

(۷) ل - بفرمود (۸) ف، ع - بعدل

(۹) پا - ازان می‌نبینم

(۱۰) ف، ع - از بخت (۱۱) ف، ع - باعلامت ستاره متن از متن بعدی مجزا شده است

صوابست پیش از کشش بند کرد
 نگویم چو جنگ آوری پای دار
 تحمل کند هر کرا عقل هست
 چو لشکر برون تاخت خشم از کمین
 ندیدم چنین دیو زیر فلک
 که نتوان سر کشته پیوند کرد^۱
 چو خشم آوری^۲ عقل بر جای دار
 نه عقلی که خشمش کند زیر دست
 نه انصاف ماند نه تقوی نه دین
 که از وی گریزند چندین^۳ ملک

[در تدبیر ملک داری و مراسم پادشاهی]^۴

نه بر حکم شرع آب خوردن خطاست
 کرا شرع فتوی دهد بر هلاک
 و گردانی^۵ اندر تبارش کسان
 گنه بود مرد ستمکاره را
 تنت زورمندست و لشکرگران
 که وی بر حصاری گریزد بلند
 نظر کن در^۶ احوال زندانیان
 چو بازارگان در دیارت بمرد
 و گر خون بفتوی بریزی رواست
 الا تا نداری ز کشتنش بیاک
 بریشان ببخشی و روزی^۷ رسان
 چه تاوان زن و طفل بیچاره را؟
 ولیکن در اقلیم دشمن مران
 رسد کشوری بیگنه را^۸ گزند
 که ممکن بود بیگنه در میان
 بمالش خیانت^۹ بود دستبرد^{۱۰}

(۱) ف، ع - اضافه دارد :

خداوند فرمان و رای و شکوه * ز غوغای مردم نگردد ستوه

سر پر غرور از تحمل تهی * حرامش بود تاج شاهنشهی

(۲) ف، ع - آیدت (۳) ل - چند

(۴) پ - و مراسم پادشاهی، حذف شده است؛ پا - گفتار در تدبیر پادشاهان و مراسم

ملکداری؛ ف - عنوان با سه ستاره عوض شده است و علامت ستاره بعد از بیت‌های ۴، ۶ و ۷

هم گذاشته شده است (۵) پ - باشد (۶) پ، ت، ل، ف، ع - راحت

(۷) ل - بیگنه کشوری را (۸) ل، ت - بر (۹) پ، ف، ع - خاست

(۱۰) پا، ف، ع - اضافه دارد :

کزان پس که بروی بگریند زار * بهم باز گویند خویش و تبار

که مسکین در اقلیم غربت بمرد * متاعی کزو ماند ظالم ببرد

وز آه دل دردمندش حذر
که يك نام زشتش کند پایمال
تطاؤل نکردند بر مال عام
چو مال از توانگرستاند گداست
ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد

بیندیش ازان طفلک بی‌پدر
بسا نام نیکوی پنجاه سال
پسندیده کاران جاوید نام
بر آفاق اگر سربسر پادشاست
بمرد آن تهیدست^۱ آزاد مرد

[حکایت در معنی شفقت^۲]

قبا داشتی هر دو روی آستر
قبایی ز دیبای چینی^۳ بدوز
وزین بگذری زیب و آرایشست
که زینت کنم بر خود و تخت و تاج^۴
بمردی کجا دفع دشمن کنم
ولیکن خزینه نه تنها مراست
ندارد حدود ولایت نگاه^۵
نه از بهر آیین^۶ و زیور بود^۸
ملك باج و ده يك چرا می‌خورد
چه دولت بماند^۹ دران تخت و تاج
برد مرغ دون دانه از پیش مور^{۱۰}
بکام دل دوستان بر خوری^{۱۱}

شنیدم که فرماندهی دادگر
یکی گفتش ای خسرو نیکروز
بگفت این قدر سترو آسایشست
نه از بهر آن میستانم خراج
اگر چون زنان^۵ حله در تن کنم
مرا هم ز صد گونه آزار و هواست
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه
خزاین پر از بهر لشکر بود
چو دشمن خر روستایی برد
مخالف خرش برد و سلطان خراج
مروت نباشد بر افتاده زور
رعیت درختست اگر پروری

- (۱) ف، ع - تهیدستی (۲) د - گفتار در ترغیب شفقت بر رعیت؛ پ - در معنی شفقت بر رعیت؛ ت - حکایت؛ پا - در معنی مرحمت و شفقت
(۳) ف، ع - ز دیبای چینی قبایی (۴) پ - تخت عاج
(۵) پ، ت، ف، ع - چو همچون زنان (۶) ف، ع - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
(۷) ف - آذین (۸) ف - متن با علامت سه ستاره از متن بعدی مجزا شده است
(۹) ف، ع - چه اقبال ماند (ع - بینی)
(۱۰) ف، ع - بیت بعد از دو بیت قرار گرفته است
(۱۱) ج - ورقهای افتاده متن تا این بیت را برداشته است.

بیرحمی از بیخ و بارش مکن
کسان بر خورند از جوانی و بخت^۱
اگر زیر دستی در آید ز پای
چو شاید گرفتن بترمی دیار
بمردی که ملک سراسر زمین
که نادان کند حیف بر خویشتن
که بر زیر دستان نگیرند سخت
حذر کن ز نالیدنش بر خدای^۲
بپیکار خون از مشامی میار
نیرزد که خونی چکد بر زمین

[حکایت]^۳

شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بدین^۵ چشمه چون مابسی دم زدند
گرفتیم عالم بمردی و زور
چو بردشمنی باشدت دسترس
عدو زنده سرگشته پیرامنت
بسرچشمه‌ای بر بسنگی نبشت^۴
برفتند چون چشم برهم زدند
ولیکن نبردیم با خود بگور^۶
مرنجانش کورا همین غصه بس
به از خون او گشته در گردنت

[در شناختن ملوک دوست و دشمن را]^۷

شنیدم که دارای فرخ تبار
دوان آمدش گله‌بانی^۸ پیش
مگردشمنست اینکه آمد بجنگ
کمان کیانی بزه^۹ راست کرد
بگفت ای خداوند ایران و تور
ز لشکر جدا ماند روز شکار
بدل گفت دارای فرخنده کیش
ز دورش بدوزم بتیر خدنگ
بیک چوبه تیرش^{۱۰} عدم خواست کرد
که چشم بد از روزگار تو دور

(۱) ل - تحت (۲) ف - متن باعلامت ستاره از متن بعدی مجزا شده است

(۳) د - اضافه دارد : لطیفه ؛ ف ، ع - باعلامت ستاره عوض شده است

(۴) ف ، ع - نوشت (۵) پا ، ف ، ع - برین

(۶) ف ، ع - متن از متن بعدی باعلامت سه ستاره مجزا شده است

(۷) ل - خوانا نیست ؛ ف - حکایت (۸) پ ، چ ، ل - دوان گله بانیش آمد

(۹) ع - برو (۱۰) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - بیکدم وجودش

من^۱ آثم که اسبان شه پرورم
 ملك را دل رفته آمد بجای
 ترا یاوری کرد فرخ فروش
 نگهبان مرعی بخندید و گفت
 چنانست درمهری شرط زیست
 نه تدبیر محمود^۲ و رای نکوست
 مرا بارها در حضر^۳ دیده‌ای
 کنونت بمهر آمدم پیش‌باز
 توانم من ای نامور شهریار
 مرا گله‌بانی بعقلست و رای
 دران تخت و ملك^۴ از خلل غم بود

بخدمت بدین مرغزار اندرم^۵
 بخندید و گفت ای نکوهیده رای
 و گرنه زه آورده بودم بگوش
 نصیحت ز منعم نشاید^۶ نهفت
 که هر کمتری^۷ را بدانی که کیست^۸
 که دشمن نداند شهنش ز^۹ دوست
 ز خیل و چراگاه پرسیده‌ای^{۱۰}
 نمی‌دانیم از بداندیش باز^{۱۱}
 که اسبی برون آرم از صد هزار^{۱۲}
 توهم گله خویش داری پیا^{۱۳}
 که تدبیر شاه از شبان کم بود

[گفتار در نظر پادشاهان در حق رعیت مظلوم]^{۱۴}

توکی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله خوابگاه

- (۱) پ - مر (۲) ل - بیت بعد از دو بیت قرار گرفته است
 (۳) ف ، ع - نباید (۴) ل ، ف ، ع - کهنری را
 (۵) چ ، ل ، ت ، ف ، ع - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
 (۶) ع - میمون (۷) چ - شهنشاه و (۸) ل - نظر
 (۹) ع - بیت حذف شده است (۱۰) ع - بیت حذف شده است ؛ پا - این مصرع
 و مصرع اول بیت آتی حذف شده است (۱۱) پ - آورم از هزار
 (۱۲) ل - بیت حذف شده است ، اما بعداً با خط دیگر احیا شده است و يك بیت
 دیگر اضافه دارد :

چو دارا شنید این نصیحت زمرد * نکویش گفت و نکویش کرد ؛
 ع - اضافه دارد :

چو دارا شنید این نصیحت زمرد * نکویش گفت و نکویش کرد
 همی رفت و میگفت از خود خجل * بیاید نوشت این حکایت بدل

(۱۳) چ ، ل - ملك و تخت ؛ پا - دران مملکت

(۱۴) د - حکایت ملیحه ؛ چ - عنوان حذف شده است ؛ ل - ناخواناست ؛ ت - حکایت ؛

ف - عنوان با علامت سه ستاره عوض شده است

چنان خفت^۱ کاید^۲ فغانت بگوش
 که نالد ز^۴ ظالم که در دور تست
 نه سگ دامن کاروانی درید
 دلیر آمدی سعدیا در سخن
 بگوی آنچه دانی که حق گفته به
 طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی

اگر دادخواهی^۳ بر آرد خروش
 که هر جور کو میکند جور تو ست
 که دهقان نادان که سگ پرورید
 چو تیغت بدستست فتحی بکن
 نه رشوة ستانی و نه عشوه ده
 طمع بگسل و هر چه خواهی بگوی

[حکایت]^۵

خبر یافت گردنکشی در عراق
 تو هم بر دری هستی امیدوار
 نخواهی که باشد دلت دردمند
 پریشانی خاطر دادخواه
 تو خوش خفته ای در حرم^۸ نیمروز
 ستانده داد آنکس خداست

که میگفت مسکینی از زیر طاق
 پس امید^۶ بر در نشینان بر آرد^۷
 دل دردمندان بر آور ز بند
 براندازد از مملکت پادشاه
 غریب از برون گو بگرما^۹ بسوز
 که نتواند از پادشه دادخواست

[حکایت]^{۱۰}

یکی از بزرگان اهل تمیز
 که بودش نگینی در انگشتی
 بشب گفתי از^{۱۴} جرم گیتی فروز

حکایت کند ز ابن عبدالعزیز^{۱۱}
 فرومانده از^{۱۲} قیمتش مشتری^{۱۳}
 دری بود در^{۱۵} روشنایی روز^{۱۶}

(۱) ف، ع - خسب (۲) د - باید (۳) پ - دردمندی (۴) ل - که

(۵) د - حذف شده است ؛ ف - با سه ستاره عوض شده است

(۶) پا - اومید (۷) ف - متن از متن بعدی با سه ستاره مجزا شده است

(۸) ل - خفته اندر حرم ؛ ف، ع - تو خفته خنك در حرم

(۹) چ، پا - بسرما (۱۰) عنوانهای زیرین اضافه شده است ؛ پ، پا - در

معنی شفقت ملوك بر مسکینان ؛ ف، ع - سه ستاره (۱۱) ل - مصرعها پس و پیش شده است

(۱۲) ت - در (۱۳) د - گوهری ؛ ف، ع - جوهری

(۱۴) ع - آن (۱۵) ت - از (۱۶) ف، ع - از (ع - در) روشنایی چوروز

قضا را در آمد یکی خشکسال
چو در مردم آرام و قوت ندید
چو بیند کسی زهر در کام خلق
بفرمود و^۲ بفروختندش بسیم
بيك هفته نقدش بتاراج داد
فتادند در وی ملامت کنان
شنیدم که میگفت و باران دمع
که زشتست پیرایه برشهریار
مرا شاید انگشتی بی‌نگین
خنك آنکه آسایش مرد و زن
نکردند رغبت^۹ هنر پروران

که شد بدر سیمای مردم هلال
خورد آسوده بودن^۱ مروت ندید
کیش بگذرد آب نوشین بحلق
که رحم آمدش بر فقیر^۳ و یتیم
بدرویش^۴ مسکین و محتاج داد
که دیگر نیاید بدست چنان^۵
فرو میدویدش بعارض چوشمع
دل شهری از ناتوانی فگار
نشاید دل خلایق^۶ اندوهگین
گزیند بر آسایش^۷ خویشتن^۸
بشادی خویش از غم دیگران^{۱۰}



اگر خوش بخسبد ملك بر سریر
وگر زنده دارد شب دیر یاز^{۱۲}
بحمد الله این سیرت^{۱۳} و راه راست
کس از فتنه درپارس دیگر نشان
یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش
مرا راحت از زندگی دوش بود
مرا ورا چو دیدم سر از خواب مست

نپندارم آسوده خسبد^{۱۱} فقیر
بخسبد مردم بآرام و ناز
اتابك ابوبکر بن سعد راست
نبیند مگر^{۱۴} قامت مهوشان
که میگفت گوینده خوب^{۱۵} دوش^{۱۶}
که آن ماه رویم در آغوش بود
بدو گفتم ای سرو پیش تو پست

(۱) چ - آسودن خود (۲) ع - ده، حذف شده است (۳) ف ، ع - غریب

(۴) ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛ و (۵) ت - که دیگر بدست نیفتد چنان

(۶) د - خلق (۷) ف - بر آرایش (۸) ع - بیت حذف شده است

(۹) ل - خرم (۱۰) ف - متن با علامت ستاره از متن بعدی مجزا شده است

(۱۱) چ - خفتد (۱۲) ت ، ل ، ف ، ع - دیر باز (۱۳) ع - سنت

(۱۴) چ - بجز (۱۵) ف ، ع - که در مجلسی میسرودند

(۱۶) عنوانهای زیرین اضافه شده است ؛ پ ، ت - قول ؛ ل ، پا - غزل ؛ ف - متن

از متن بعدی مجزا نشده است.

دمی نر گس از خواب مستی^۱ بشوی
چه می خسی^۲ ای فتنه روزگار
نگه کرد شوریده از خواب و گفت
در ایام سلطان روشن نفس

چو گلبن^۳ بخند و چو بلبل بگوی
بیا و می لعل نوشین بیار
مرا فتنه خوانی و گویی مخفت
نبیند بجز^۴ فتنه در خواب بس^۵

[حکایت اتابك تكله و شفقت او]^۶

در اخبار شاهان پیشینه هست
بدورانش^۷ از کس نیاز رد کس
چنین گفت يك ره بصاحب دلی
بخوام بکنج عبادت نشست
چو میبگذرد ملك و جاه و سریر
چو بشنید دانای روشن نفس
طریقت بجز خدمت خلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش
بصدق و ارادت میان بسته دار
قدم باید اندر طریقت نه دم
بزرگان که نقد صفا داشتند

که چون تكله بر تخت زنگی^۸ نشست
سبق برد و گر خود همین برد بس^۹
که عمرم بسر رفت بی حاصلی
که در یابم این پنج روزی که هست
نبرد از جهان دولت الا فقیر
بتندی بر آشفت کای تكله بس
بتسبیح و سجاده و دلق نیست
باخلاق پاکیزه درویش باش
ز طامات و دعوی زبان بسته دار
که اصلی ندارد دم بيقدم
خشن خرقه^{۱۰} زیر قبا داشتند^{۱۱}

(۱) ف، ع - نوشین (۲) پا - غنچه

(۳) ل، پا - میخفتی
(۵) چ، پ، ل، پا - کس؛ ف، ع -

(۴) چ، پ، ل، ت، پا - دگر
نبیند دگر فتنه بیدار کس؛ چ - اضافه دارد؛

در ایام آن شاه نیکو نهاد *

(۶) پ - حکایت اتابك تكله؛ ت - اضافه دارد؛ بر رعیت؛ چ - حکایت اتابك تكله
رحمة الله علیه؛ پا - حکایت اتابك دكله بن زنگی و شفقت او بر رعیت

(۷) چ، ل - شاهی (۸) ع - در ایامش (۹) ل، ت، ف، ع - سبق برد اگر
خود همین بود و بس (۱۰) ت، پا، ف - چنین خرقه؛ ع - چنین جامه

(۱۱) چ - باخط دوم اضافه شده است؛

گفتار اندر فایده شفقت بر رعیت بی علت و شرح آن

* شنیدم که فرماندهی دادگر	* قبا داشتی هر دو رو آستر
* یکی گفتش ای خسرو نيك روز	* قبای ز دیبای چینی بدوز
* بگفت این قدر سترو آسایشست	* وزین بگذری زیب و آرایشست
* نه از بهر آن میستانم خراج	* که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

[حکایت^۱ سلطان روم و دانشمند]

بر پیر مردی^۲ ز اهل علوم^۳
 جزین قلعه و شهر با من نماند
 پس از من بود^۵ سرور انجمن
 سر دست مردی و جهدم بتافت
 که از غم بفرسود جان در تنم
 که از عمر بهتر شد و بیشتر
 چورفتی دگر^۸ جای دیگر کسست
 غم او مخور کو غم خود خورد
 گرفتن بشمشیر و بگذاشتن^{۱۱}
 ز عهد فریدون و ضحاک و جم
 نماند بجز ملک ایزد تعال
 بگیتی کسی جای جاوید نیست^{۱۴}
 پس از وی بچندی شود پایمال
 دمام رسد رحمتش بر روان^{۱۶}
 گر امیدواری کزو بر خوری

شنیدم که بگریست سلطان روم
 که پایابم^۴ از دست دشمن نماند
 بسی جهد کردم که فرزند من
 کنون دشمن بدگهر دست یافت
 چه تدبیر سازم^۶ چه درمان کنم
 بگفت ای برادر غم خویش خور
 ترا این قدر تا بمانی بسست^۷
 اگر هوشمندست و گر^۹ بی خرد
 مشقت^{۱۰} نیززد جهان داشتن
 کرا دانی از خسروان عجم
 که در تخت و ملکش نیامد زوال
 اگر^{۱۲} جاودان ماندن امید نیست^{۱۳}
 کرا^{۱۵} سیم وزر ماند و گنج و مال
 وزان کس که خیری بماند روان
 الا تا درخت کرم پروری

(۱) پ، چ، ل، ت، پا، ف - از اینجا بیحد حذف شده است (۲) ف - بر نیکمردی

(۳) ع - شنیدم که گردنکشی سرفراز * بنزد خردمندی آمد فراز

(۴) ف، ل - پایانم (۵) چ، ل - شود (۶) ت - چه سازم من اینرا

(۷) چ - مرا این قدر ناتمامی بست (۸) پ - همین (۹) پ، ل، ف، ع - اگر

(۱۰) چ - بگفتا (۱۱) ف - اضافه دارد :

بدین پنجروزه اقامت مناز * باندیشه تدبیر رفتن بساز

(۱۲) ت، ف، ع - کرا (۱۳) پ، ف، ع - ماند (۱۴) پ، ف، ع -

چوکس را نبینی که جاوید ماند (۱۵) ت - اگر (۱۶) ل - بیت حذف شده است :

ت، ف، ع - اضافه دارد :

بزرگی کزو نام نیکو نماند * توان گفت با اهل دل کو نماند

کرم کن که فردا که دیوان نهند
یکی را که سعی^۲ قدم پیشتر^۳
یکی باز پس خائن و شرمسار
بهل تا بدنندان برد^۴ پشت دست
ندان^۵ گه غله برداشتن

منازل بمقدار احسان دهند^۱
بدرگاه حق منزلت پیشتر^۴
نیابد همی مزده^۵ ناکرده کار
تنوری چنین گرم^۶ نانی نبست^۸
که سستی بود تخم ناکاشتن

[حکایت ۱۰ پادشاه پیدادگر و زاهد]

خردمند مردی در اقصای شام
بصبرش دران^{۱۰} کنج تاریک جای
شنیدم که نامش خدا دوست بود
بزرگان نهادند سر بر درش
دران مرز کان^{۱۳} پیر هشیار بود
که هر ناتوانرا که دریافتی
جهان سوز و بیرحمت و خیره کش
گروهی بماندند مسکین و ریش
ید ظلم جایی که گردد دراز

گرفت از جهان کنج غاری مقام
بگنج قناعت فرو رفت پای
ملك سیرتی آدمی پوست بود
که در می نیامد بدرها سرش^{۱۲}
یکی مرزبان ستمکار بود
بسر پنجگی پنجه بر تافتی
ز تلخی رویش^{۱۴} جهانی ترش^{۱۵}
پس چرخه شستن^{۱۶} گرفتند پیش
نبینی لب زنده^{۱۷} از خنده باز^{۱۸}

- (۱) د - نهند ؛ ت - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
(۲) چ - حق (۳) ع - حسن عمل پیشتر (۴) ع - بیشتر
(۵) پ - نپوشد همی مزد ؛ ف - بترسد همی مرد ؛ ع - نبیند جوی مزد
(۶) پ ، ف - گزد (۷) ف - اضافه دارد ؛ و (۸) پ ، ع - و نان در نسبت
(۹) پا ، ف ، ع - بدانی (۱۰) ت ، ف - از اینجا بیعد حذف شده است
(۱۱) ل - بصبر اندران (۱۲) پ ، ل ، ت ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
تمنا کنند عارف پاکباز * بدریوزه از خویشتن ترك آز
چو هر ساعتش نفس گوید بده * بخواری بگرداندش ده بده
(۱۳) ف - کاین (۱۴) پ ، ف ، ع - ز تلخیش روی (۱۵) ف ، ع - اضافه دارد ؛
گروهی برفتند ازان ظلم و عار * بیردند نام بدش در دیار
(۱۶) پ ، ل ، پا ، ت ، ف ، ع - نفرین (۱۷) چ ، ل ، ف ، ت ، ع - مردم ؛
پا - مرد (۱۸) ت ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
بدیدار شیخ آه-دی گاه گاه * خدا دوست در وی نکردی نگاه

ملك نوبتی گفتش ای نیکبخت
 مرا با تو دانی سر دوستیست
 گرفتم که سالار لشکر نیم
 نگویم فضیلت نهم بر کسی
 شنید این سخن عابد هوشیار
 وجودت پریشانی خلق ازوست
 تو با آنکه من دوستم دشمنی
 چرا دوست دارم بیاطل منت
 منه^۵ بوسه بردست من دوستوار
 خدا دوست را گربدرند پوست
 عجب دارم از خواب آن سنگدل

بنفرت زمن^۱ در مکش روی سخت
 ترا دشمنی با من از بهر چیست
 بعزت^۲ ز درویش کمتر نیم
 چنان باش با من که با هر کسی
 بر آشت و گفت ای ملك هوش دار^۳
 ندارم پریشانی خلق دوست
 نپندارمت دوستدار منی
 چو دانم که دارد خدا دشمنت^۴
 برو دوستداران من دوست دار
 نخواهد شدن دشمن دوست دوست^۶
 که خلقی بخشند ازو تنگدل

[گفتار در نگاه داشتن خاطر درویشان]^۷

مها زورمندی مکن با کهان
 سر پنجه ناتوان بر مپیچ
 مبر گفتمت پای مردان^{۱۰} ز جای
 دل دوستان جمع بهتر که گنج
 مینداز در پای^{۱۱} کار کسی
 تحمل کن ای ناتوان از قوی^{۱۲}

که بریک نمط می نماید^۸ جهان
 که گردست یابد بر آیی بهیچ^۹
 که عاجز شوی گردر آیی ز پای
 خزینه تهی به که مردم برنج
 که افتد که در پایش افی بسی^{۱۲}
 که روزی توانا تر ازوی^{۱۴} شوی

- | | | |
|---|---------------------------------|-----------------------------------|
| (۱) ع - ما | (۲) ع - بحرمت | (۳) پ ، چ ، ت ، پا - گوش دار |
| (۴) ل - بیت حذف شده است | (۵) پ ، چ ، ت ، ل ، ف ، ع - مدء | (۶) پ - بیت حذف شده است |
| (۷) ل - خوانا نیست ؛ پا - گفتار ؛ حذف شده | (۸) پا - مینگردد | (۹) ف ، ع - اضافه دارد ؛ |
| عدو را بکوچك نباید شمرد | * که کوه کلان دیدم از سنگ خورد | |
| نبینی که چون باهم آیند مور | * ز شیران جنگی بر آرند شور | |
| نه موری که موئی کزان کمترست | * چو پرشد ز زنجیر محکمترست | |
| (۱۰) پا - مردم | (۱۱) چ - با پای | (۱۲) ف - متن از متن بعدی مجزا شده |
| (۱۳) پ ، چ - بر قوی | (۱۴) پا - مبادا که درمانده وی | |

بهمت برآر از ستیهنده^۱ شور
لب خشك مظلوم را گو بخند
بیانگ دهل خواجه بیدارگشت
خورد کاروانی غم بار خویش
گرفتم کز افتادگان نیستی
برینت بگویم یکی سرگذشت

که بازوی همت به ازدست زور
که دندان ظالم بخواهند کند^۲
چه داند شب پاسبان چون گذشت
نسوزد دلش بر خر پشت ریش
چو افتاده بینی چرا نیستی^۳
که سستی بود زین سخن درگذشت

[حکایت^۴ در رحمت بر ناتوانان در توانایی]

چنان قحط سالی شد^۵ اندر دمشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل
بخوشید سرچشمه های قدیم
نبوده بجز آه بیوه زنی
چو درویش بی برگ دیدم درخت
نه در کوه سبزی نه در باغ شیخ
دران^۹ سال^{۱۰} پیش آمدم دوستی
اگر^{۱۳} چه بمکنت قوی حال بود
بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی
بتندید^{۱۴} در^{۱۵} من که عقلت کجاست
نبینی که سختی بغایت رسید
نه باران همی آید^{۱۶} از آسمان

که یاران فراموش کردند عشق
که لب تر نکردند نحل^۶ و نخیل
نماند آب جز آب چشم یتیم
اگر برشده دودی از روزنی
قوی بازوان سست و^۷ در مانده سخت
ملخ بوستان خورده^۸ مردم ملخ
کز و^{۱۱} مانده بر^{۱۲} استخوان پوستی
خداوند جباه و زر و مال بود
چه در ماندگی پشت آمد بگوی
چو دانی و پرسى سؤالت خطاست
مشقت بحد نهایت رسید
نه بر میرود دود فریاد خوان

- (۱) د، ت - ستیزنده (۲) ف - متن با علامت سه ستاره از متن بعدی مجزا شده است (۳) ل، ف - نیستی؛ ع - ایستی (۴) پ - گفتار؛ ت، ف - از اینجا ببعد حذف شده است (۵) ب، چ، ل - چنان قحط سالی (۶) ف، ع - زرع (۷) ل، ع - و، حذف شده است (۸) ت - خورد و؛ ع - ملخ کشته میخورد و (۹) پ - بران؛ چ - بدان (۱۰) پ، چ، ل، ت، ف، ع - حال (۱۱) پ - برو؛ ف، ع - ازو (۱۲) پ - در (۱۳) چ، ف، ع - اگر (۱۴) ل - بر آشت؛ ف، ع - بغرید (۱۵) پ، چ، ل، ف، ع - بر (۱۶) پا - آمد

بدو گفتم آخر ترا باک نیست
نگه کرد رنجیده بر^۲ من فقیه
که مردارچه بر ساحلست ای رفیق
من از بینوایی نیم روی زرد
نخواهد که بیند خردمند ریش
یکی اول از تندرستان منم
منغص بود عیش آن تندرست
چو بینم که درویش مسکین نخورد
یکی را بزندان درش دوستان

کشد زهرجایی که تریاک نیست^۱
نگه کردن عالم اندر سقیه
نیاساید و دوستانش غریق
غم بینوایان رخم زرد کرد
نه بر عضو مردم که^۳ بر عضو خویش
که ریشی بینم^۴ بلرزد تنم
که باشد بپهلوی بیمار سست
بکام اندرم لقمه زهرست و درد
کجا ماندش عیش در بوستان

[حکایت ۵]

شبی دود خلق آتشی بر فروخت
یکی شکر گفت اندران حال زود^۷
جهان دیده ای گفتش ای بلهوس^۸
پسندی که شهری بسوزد بنار
بجز سنگدل^{۱۱} تا^{۱۲} کند معده تنگ
توانگر خود آن لقمه چون میخورد
مگو تندرستست رنجور دار
سبک پی چو یاران بمنزل رسند
دل پادشاهان شود بارکش
اگر در سرای سعادت کسست

شنیدم که بغداد نیمی^۶ بسوخت
که دکان ما را گزندی نبود
ترا خود غم خویشتن بود و بس
و گرچه^۹ سرایت بود بر^{۱۰} کنار
چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ
چو بیند که درویش خون میخورد
که میپیچد از غصه رنجور وار
نخسبد که واماندگان از پسند
چو بینند در گل خر خارکش
ز گفتار سعدیش حرفی بسست

(۱) ت، ف، ع - اضافه دارد :

گر از نیستی دیگری شد هلاک *

ترا هست بط را ز طوفان چه باک

(۲) پ، ف - در (۳) پ، پا، ف، ع - نه (۴) د - ببیند ؛ پا - که گر

ریش بینم (۵) د - اضافه دارد ؛ ملیحه (۶) پا - بعضی ؛ ع - چندی

(۷) ف، ع - خاک و دود (۸) ع - کسی گفتش ای پای بند هوس

(۹) ل، ف، ع - اگرچه (۱۰) ع - در (۱۱) ف، ع - تنگدل

(۱۲) پا، ع - کی ؛ ف - تا

همینست بسندست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی

[گفتار در عدل و ظلم و ثمره آن]^۱

<p>خبر داری از خسروان عجم نه آن شوکت و پادشاهی بماند خطابین که بردست ظالم برفت خنك روز محشر تن دادگر بقومی که نیکی پسندد خدای چو نخواهد که ویران شود^۵ عالمی سگالند ازو نیکمردان حذر بزرگی ازو دان و منت شناس اگر شکر کردی برین^۶ ملك و مال حرامست بر پادشه خواب خوش میازار عامی بیک خردله چو پر خاش بینند و بیداد ازو</p>	<p>که کردند بر زیرستان ستم نه آن ظلم بر روستایی بماند جهان ماند و او با^۲ مظالم برفت که در سایه عرش دارد مقر دهد خسروی عادل^۳ نیکرای^۴ کند ملك در پنجه ظالمی که خشم خدایست بیدادگر که زایل شود نعمت ناسپاس بمالی و ملکی رسی بی زوال^۷ چو باشد ضعیف از قوی بارکش که سلطان شبانست و عامی گله^۸ شبان نیست گر گست فریاد ازو^۹</p>
--	---

- (۱) پ ، پا - حکایت در عدل و ثمره آن و ظلم و عاقبت آن ؛ چ - گفتار اندر عدل و ثمره آن و نیکوکاری ؛ ت - حکایت ؛ ف - سه ستاره (۲) ل - ماند و با او
- (۳) پا ، ع - خسرو عادل ؛ ف - عادل و (۴) ل - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است (۵) پ ، ل - کند ؛ ع - چو کین آورد دهر با (۶) ل - بدین
- (۷) پ ، ت ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
- اگر جور در پادشائی کنی * پس از پادشاهی گدائی کنی ؛
- پ - اضافه دارد ؛
- وگر سعی در ناسپاسی کنی * پس از پادشاهی گدائی (۱) کنی
- (۸) ل - رمه (قافیه ندارد) (۹) ف ، ع - اضافه دارد ؛
- بدانجام رفت و بد اندیشه کرد *
- بسختی و سستی براین بگذرد *
- نخواهی که نفرین کنند از پست *
- که با زیرستان جفا پیشه کرد *
- بماند برو سالها نام بد *
- نکو باش تا بد نکوید کست *

[حکایت دو برادر عادل و ظالم]^۱

شنیدم که در مرزی از باختر
سپهدار و گردنکش و پیلتن
پدر هر دو را سهمگین مرد یافت
برفت آن زمین را دو قسمت نهاد
مبادا که بر یکدگر سرکشند
پدر بعد از آن روزگاری شمرد
اجل بگسلاندش طناب امل
مقرر شد آن مملکت بردوشاه^۲
بحکم نظر در به افتاد خویش
یکی عدل تا نام نیکو برد
یکی عاطفت سیرت خویش کرد
بنا کرد و نان داد و لشکر نو اخت
خزاین تهی کرد و پر کرد جیش
بر آمد همی بانگ شادی چور عد
خدایو خردمند^۳ فرخ نهاد
حکایت شنو کودك^۴ نامجوی
ملازم بدلداری خاص و عام
دران ملك قارون برفتی دلیر
نیامد در ایام او بر دلی
سرآمد بتأیید ملك^۵ از سران

برادر دو بودند از يك پدر
نکو روی^۲ و دانا و شمشیر زن
طلبکار جولان و ناورد یافت
بهریک پسر زان^۳ نصیبی بداد
بپیکار شمشیر کین برکشند
بجان آفرین جان شیرین سپرد
وفاتش^۴ فرو بست^۵ دست عمل^۶
که بیحد و مر بود گنج و سپاه
گرفتند هر یک یکی راه^۷ پیش
یکی ظلم تا مال گرد آورد
درم داد و تیمار درویش کرد^۸
شب از بهر درویش شبخانه^۹ ساخت
چنان کز خلایق بهنگام عیش
چو شیراز در عهد بوبکر سعد
که شاخ امیدش برومند باد
پسندیده پی^{۱۰} بود و فرخنده خوی
ثناگوی حق بامدادان و شام
که شه دادگر بود و درویش سیر
نگویم که خاری که برگ گللی
نهادند سر بر خطش سروران

- (۱) پ - حکایت هم درین معنی ؛ چ ، ت - حکایت عاقل و ظالم و عاقبت ایشان ؛ ل ،
ع - عنوان حذف شده است (۲) چ - نکو رای (۳) ع - بهر یک از آن دو
(۴) پا - زبانش (۵) پ - اضافه دارد ؛ و (۶) ع - دست از عمل
(۷) پ ، ل - ملك بر هر دوشاه ؛ ت - گنج بر هر دوشاه (۸) ل - کار
(۹) چ ، ف - خورد (۱۰) چ - کاشانه (۱۱) ل - خداوند
(۱۲) ف - کان گو (۱۳) پ - پسندیده رو ؛ ل - پسندیده دل (۱۴) ع - بخت

دگر خواست کافزون کند تخت و تاج
 طمع کرد بر^۲ مال بازارگان
 بامید بیشی نه داد و نه خورد
 که تا جمع کرد آن زر از گریزی
 شنیدند بازارگانان خبر
 بریدند از آنجا خرید و فروخت
 چو اقبالش از دوستی سربتافت
 ستیز فلک بیخ و بارش بکند
 و فا^۳ از که^۴ جوید چو^۵ پیمان^۶ سیخت
 چه نیکی طمع دارد آن بی وفا^۷
 چو بختش نگون بود در کاف کن
 چه گفتند نیکان بدان نیک مرد
 گمانش خطا بود و تدبیر سست
 یکی بر سر شاخ^۸ بن میرید
 بگفتا گر این مرد بد میکند
 نصیحت بجایست اگر بشنوی

ببفزد بر مرد دهقان^۱ خراج
 بلا ریخت بر جان بیچارگان^۲
 خردمند داند که ناخوب کرد
 پراگنده شد لشکر از عاجزی
 که ظلمست در بوم آن بیهنر^۳
 زراعت نماند و^۴ رعیت بسوخت
 بنا کام دشمن برودست یافت
 سم اسپ دشمن دیارش بکند^۵
 خراج از که خواهد چو^۶ دهقان^۷ ریخت^۸
 که باشد دعای بدش در قفا
 نکرد آنچه گفتند نیکانش^۹ کن
 تو بر خور که بیدادگر بر نخورد
 که در عدل بود آنچه در ظلم جست^{۱۰}
 خداوند بستان نگه کرد و دید
 نه بامن که با نفس خود میکند
 ضعیفان میفکن بکتف قوی^{۱۱}

- (۱) ع - بردخل دهقان (۲) پ، ل، پا، ف، ع - در (۳) پا - اضافه دارد :
 نگویم که بدخواه درویش بود * حقیقت که او دشمن خویش بود
 (۴) ع - بیخیر (۵) پ، چ، ل، پا، ت، ف، ع - نیامد (۶) پا - از اینجا ببعد
 ۶. بیت حذف شده است و ۲۹ از آن بیتهای حذف شده پیش از حکایت قزل ارسلان، قرار
 گرفته است (۷) پ، ل، ت، ف، ع - در که (۸) ت - جوید چو
 (۹) ع - که (۱۰) چ - این بیت و بیت آتی حذف شده است
 (۱۱) ف، ع - بی صفا (۱۲) ت - نیکانش گفتند (۱۳) ل - اضافه دارد :
 چو فرعون ترك تباهی نکرد * بجز تا لب گور شاهی نکرد
 ع - اضافه دارد :
 ازین رسم بدماند ازان نام نیک * بدانرا نباشد سرانجام نیک :
 پ، پا، چ، ل - با اضافه عنوان «حکایت» متن از متن بعدی مجزا شده است
 (۱۴) پ - اضافه دارد : و (۱۵) پ، ف، ع - اضافه دارد :
 که فردا بداور بود خسروی * گدایی که پشت نیززد جوی

چو خواهی که فرداشوی^۱ مهتری
مکن^۲ پنجه از ناتوانان بدار
که زشتست در^۳ چشم آزادگان^۴
بزرگان روشن دل نیکبخت
زدنباله^۵ راسنان کج^۶ مرو

مکن دشمن خویشتن کهنتری^۲
که گریه کنندت^۴ شوی شرمسار
بیفتادن از دست افتادگان
بفرزانگی تاج بردند و تخت
و گراست خواهی ز سعدی شنو

[صفت اوقات و جمعیت درویش راضی]^۹

مگو جاهی از سلطنت بیش نیست
سبکبار مردم سبکتر روند
تهی دست تشویش نانی خورد
گدا را چو حاصل شود نان شام
غم و شادمانی بسر میرود
چه آنرا که بر سر نهادند تاج
اگر سرفرازی بکیوان برست
چو خیل^{۱۳} اجل در^{۱۴} سر هر دو تاخت

که ایمن تر از ملک^{۱۰} درویش نیست
حق اینست و صاحب دلان بشنوند
جهانبیان بقدر جهانی خورد
چنان خوش بخسبد که سلطان شام
بمرگ این دو از سر بدر میرود^{۱۱}
چه آنرا که برگردن آمد خراج^{۱۲}
و گر تنگدستی بزندان درست
نمی شاید از یکدگرشان شناخت^{۱۵}

- (۱) پ ، ف ، ع - بوی (۲) ف ، ع - اضافه دارد :
که چون بگذرد بر تو این سلطنت * بگیرد بقهر آن گدا دامت
(۳) ع - یکی (۴) پا - نفکنندت (۵) ج ، ل - بر
(۶) ع - خجالت بود پیش آزادگان (۷) ف ، ع - بدنباله (۸) پ ، چ - کز
(۹) ل - چهار چوبه برای عنوان پر نشده است ؛ ف - سه ستاره
(۱۰) ع - که بالاتر از جاه (۱۱) ل - اضافه دارد :
بدروازه مرگ چون در شدیم * بیک هفته باهم برابر شدیم
(۱۲) ل - این و چهار بیت آتی حذف شده و بجای آن آمده است :
یکی را دیدم (۱) اندر خانقاهی * که میکاوید قبر پادشاهی
بطش (۱) از خوا بگاهش خاک میرفت * سرشک از دیده میبارید و میگفت
ندانم پادشه یا پاسبانی * همی بینم که مشتی استخوانی
نباید بستن اندر چیز و کس دل (۱) * که دل برداشتن کاریست مشکل (!)
نصیحت کسی سودمند آیدش * که گفتار سعدی پسند آیدش
خدا را بران بنده بخشایشست * که خلق از وجودش در آسایشست
باقی در صفحه بعد

[حکایت عابد و استخوان پوسیده]^۱

شنیدم که یکبار در حله‌ای^۲ که من فرماندهی داشتم سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق طمع کرده بودم که کرمان خورم بکن پنبه غفلت از گوش هوش سخن گفت با عابدی کله‌ای بسر بر کلاه مہی داشتم بیازوی دولت گرفتم^۳ عراق که کرمان بخوردند ناگه^۴ سرم که از مردگان پندت آید بگوش

[در نیکوکاری و ثمرات آن]^۵

نکوکار مردم نیاید^۶ بدش شرانگیز هم در^۸ سر شر رود^۹ اگر نفع کس در نهاد تو نیست غلط گفتم ای یار فرخنده^{۱۳} خوی چنین آدمی مرده به ننگ را نوزد کسی بد که نیک افتدش^۷ چو کژدم که باخانه کمتر رود^{۱۰} چنین جوهر^{۱۱} و^{۱۲} سنگ خارا یکیست که نفعست در آهن و سنگ و روی که بر وی فضیلت بود سنگ را

→ اگر نفع کس در نهاد تو نیست * وجود تو و سنگ خارا یکیست
غلط گفتم ای یار فرخنده خوی * که نفع است در آهن و سنگ و روی
اگر هوشمندست اگر بیخرد * غم او مخور کو غم خود خورد
مشقت نیرزد جهان داشتن * گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
کرا دانی از خسروان عجم * ز عهد فریدون و ضحاک و جم
(۱۳) پا - چنگ (۱۴) ف ، ع - بر (۱۵) ع - اضافه دارد :
نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاهست و نامش گداست

- (۱) ل - خوانا نیست ؛ ف - حکایت (۲) ع - دجله (۳) چ ، ل ، ت ، ف ، ع - گرفتم بیازوی دولت (۴) چ ، ل ، ف ، ع - که ناگه بخوردند کرمان
(۵) چ - عنوان حذف شده است ؛ ف - باعلامت سه ستاره عوض شده است
(۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - نباشد (۷) پا - آیدش (۸) ف - بر
(۹) پ ، ل ، ت ، ع - شود (۱۰) پ ، ت ، ع - شود
(۱۱) ل - وجود تو ؛ ف ، ع - گوهر (۱۲) چ - دو، حذف شده است
(۱۳) ت ، ف - شایسته

نه هر آدمی زاده از دد بهست
 بهست از دد انسان^۲ صاحب خرد
 چو انسان نداند بجز خورد و خواب
 سوار نگونبخت بی راه رو
 کسی^۳ دانه نیکمردی نکاشت
 نه هرگز شنیدیم در عمر خویش

که دد ز آدمی زاده بد بهست^۱
 نه انسان که در مردم افتد چو دد
 کدامش فضیلت بود برد و اب
 پیاده برد زو برفتن گرو
 کزو خرمن کام دل^۴ بر نداشت
 که بد مرد را^۵ نیکی آمد پیش

[حکایت^۶ سرهنگ مردم آزار^۶]

گزبری بچاهی در افتاده بود
 بد اندیش مردم بجز بد ندید
 همه شب ز فریاد و زاری نخفت
 تو هرگز رسیدی بفریاد کس
 همه تخم نامردمی کاشتی
 که بر جان ریشت نهد مرهمی
 تو ما را همین^{۱۰} چاه کندی براه
 دو کس چه کنند از پی خاص و عام
 یکی تا کند تشنه را^{۱۳} تازه خلق
 اگر بد کنی چشم نیکی مدار
 نپندارم ای در خزان کشته جو
 درخت ز قوم ار بجان پروری
 رطب نآورد چوب خرزهره بار

که از هول او شیرنر ماده بود
 بیفتاد و عاجز تر از خود ندید
 یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت
 که میخواهی^۷ امروز فریاد رس
 بین لاجرم بر که برداشتی
 که دلها ز نیست^۸ بنالد همی^۹
 بسر لاجرم در فتادی بچاه
 یکی نیک سیرت^{۱۱} یکی زشت نام^{۱۲}
 یکی تا بگردن در افتند خلق
 که هرگز نیارد گز انگور بار
 که گندم ستانی بوقت درو
 مپندار هرگز کزو^{۱۴} برخوری
 چه بد تخم کشتی^{۱۵} همان چشم دار

- (۱) چ - بیت حذف شده است (۲) چ - بهست از دد انسان (۳) ع - یکی
 (۴) ع - خرمن عافیت (۵) ع - بد اصل را (۶) پا ، ف - حکایت ؛ ت -
 حکایت سرهنگزاده (۷) پ - میجویی (۸) ف - ریشت (۹) پ ، ت - که
 جانها بنالد ز نیست همی ؛ ع - که از درد دلها نبود غمی (۱۰) پ ، چ ، ل ، ف ،
 ع - همی ؛ ت - تو هر دم همین (۱۱) پ ، ف - نیک محضر ؛ چ - خوب صورت ؛
 ع - خوب سیرت (۱۲) ت ، ف - دگر زشتنام (۱۳) ف - یکی تشنه را تا کند
 (۱۴) پ - کزان (۱۵) پ ، چ ، ل - چه بد تخم کشته ؛ ف ، ع - چو تخم افکنی بر .

[حکایت ۱ حجاج یوسف و مرد حقگوی]

حکایت کنند از یکی نیکمرد
 بسر هنگ دیوان نگه کرد^۴ تیز
 چو حجت نماند جفا جوی را
 بخندید و بگریست مرد خدای
 چو دیدش که خندید و دیگر گریست
 بگفتا همی گریم از روزگار
 همی خندم از لطف یزدان پاک
 یکی گفت کای^۸ نیکبوی^۹ شهریار
 که خلقی بد و تکیه دارند^{۱۱} و پشت
 بزرگی و عفو و^{۱۳} کرم پیشه کن
 شنیدم که نشنید و خوش بریخت
 بزرگی در آن^{۱۴} فکر آن شب بخت
 دمی بیش بر من سیاست نراند
 ندانی که^{۱۸} پاک اندرونی شبی
 نه ابلیس بد کرد و نیکی ندید؟

که اکرام^۲ حجاج یوسف نکرد^۳
 که نطعش بیانداز و خوش^۵ بریز
 بپرخاش^۶ درهم کشد روی را
 عجب داشت سنگین دل تیره رای
 پرسید کین گریه و خنده^۷ چیست
 که طفلان بیچاره دارم چهار
 که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک
 چه خواهی ازین پیر از دست دار^{۱۰}
 نه خلقی توانی^{۱۲} بیکبار کشت
 ز خردان اطفالش اندیشه کن
 ز فرمان داور که داند گریخت
 بخواب اندر شد دید درویش^{۱۵} و^{۱۶} گفت
 عقوبت برو تا قیامت بماند^{۱۷}
 بر آرد ز سوز جگر یاربی
 بر پاک ناید ز تخم پلید^{۱۹}

(۱) پ، ف - از اینجا بعد حذف شده است (۲) ع - ابقای

(۳) ع - اضافه دارد :

بسودا چنان بروی افشاند دست * که حجاج را دست حجت پیست

(۴) ع - نظر کرد (۵) پ، ت، ع - ریش (۶) پ - بیکار

(۷) پ، چ، ت، ف، ع - خنده و گریه (۸) چ - ای؛ ل، ت - گفتش ای

(۹) ف، ع - پسر گفتش ای نامور (۱۰) ف، ع - یکی دست ازین مرد صوفی

(ع - صالح) بدار (۱۱) پ، چ، ل، ف، ع - بدو (ف، ع - برو) روی دارند

(۱۲) پ، چ - توانست؛ ف، ع - نه رایست خلقی (۱۳) ف، ع - دو، حذف

شده است (۱۴) ع - درین (۱۵) ف، ع - دید و پرسید

(۱۶) چ - بخواب اندرون زیر درویش؛ پا - دو، حذف شده است

(۱۷) ت، ف، ع - اضافه دارد :

نخفتست مظلوم از آهش بترس *

(۱۸) ف - ترسی که؛ ع - ترسی ز (۱۹) ف - متن از متن بعدی با سه ستاره

مجزا شده است .

مزن بانگ بر شیر مردان درشت
یکی پند میداد فرزند را
مکن جور بر خردگان ای پسر
نمی ترسی ای کودک^۲ کم خرد^۳
بخردی درم زور سر پنجه بود
بخوردم یکی مشت زور آوران

چو با کودکان بر نیایی بمشت^۱
نگه دار پند خردمند را
که يك روزت افتد بزرگی بسر
که روزی پلنگیت^۴ برهم درد
دل زبردستان ز من رنجه بود
نکردم دگر زور بر لاگران

[در نواخت و ترجم بر زیر دست]^۵

الا تا بغفلت نخسبی^۶ که نوم
غم زیر دستان بخور زینهار
نصیحت که خالی بود از غرض
یکی را حکایت کنند از ملوک
که شاه ارچه بر عرصه نام آورست
ندیمی زمین ملک بوسه داد
درین شهر مردی^۷ مبارک دمست
نبردند پیشش مهمات کس
بخوان تابخواند دعایی برین

حرامست بر چشم سالار قوم
بترس از زیر دستی روزگار^۲
چو داروی تلخست دفع مرض^۳
که بیماری رشته کردش چودوک^۴
چو ضعف آمد از بیدقی کمترست
که ملک خداوند جاوید باد
که در پارسایی چنوبی کمست
که مقصود حاصل نشد در نفس
که رحمت رسد ز آسمان و زمین^۵

(۱) ف - اضافه دارد :

مدر پرده کس بهنگام جنگ * که باشد ترا نیز در پرده ننگ ؛
با عنوانهای زیرین متن از متن بعدی مجزا شده است : پ ، پا - حکایت ؛ ف ، ع -
سه ستاره ؛ ت - پند (۲) ف - گرگ (۳) پ ، ع ، ت - گرگ ناقص خرد
(۴) ت - گرگیت (۵) پ - گفتار اندر شفقت و رحمت بر افتادگان ؛ چ ، ل -
حذف شده است ؛ ت - حکایت ؛ ف ، ع - سه ستاره ؛ پا - اندر نواخت رعیت و افتادگان
(۶) ل ، پا ، ف - نخفتی (۷) ت ، پا - اضافه دارد :

چنانش در انداخت ضعف جسد * که میبرد بر زبردستان حسد
(۸) با عنوانهای زیرین متن از متن بعدی مجزا شده است : چ ، پ ، ل ، ت ، ف -
حکایت ؛ پا - در روزگار مملکت (۹) ف ، ع - اضافه دارد ؛
چنانش در انداخت ضعف جسد * که میبرد بر زبردستان حسد
(۱۰) پا - شخصی (۱۱) پ ، ل ، ت ، پا ، ع - بر زمین ؛ ف - ز آسمان برین ؛
ع - اضافه دارد :

نرفتست هرگز ره ناصواب * دل روشن و دعوتی مستجاب

بفرمود تا مهتران خدم
 بگفتا دعایی کن ای هوشمند
 شنید این سخن پیر خم بوده پشت
 که حق مهربانست بر دادگر
 دعای منت کی شود سودمند
 تو نا کرده بر خلق بخشایشی
 بباست عذر خطا^۴ خواستن
 کجا دست گیرد دعای ویت
 شنید این سخن شهریار عجم
 برنجید و پس بادل خویش گفت
 بفرمود تا هر که در بند بود
 جهان دیده بعد از دور کعت نماز
 ولی^۷ بر دعا هم چنان داشت دست
 تو گفתי ز شادی بخواهد پرید
 بفرمود و^۹ گنجینه^{۱۰} گوهرش
 حق از بهر باطل نشاید نهفت
 مرو با سر رشته بار دگر
 چو باری فتادی نگه دار پای
 ز سعدی شنو کین سخن^{۱۶} راستست

بخواندند پیر مبارک قدم^۱
 که در رشته چون سوزنم پایبند
 بتندی بر آورد بانگی درشت^۲
 ببخشای و^۳ بخشایش حق نگر
 اسیران محتاج در چاه و بند
 کجا بینی از دولت آسایشی
 پس از شیخ صالح دعا خواستن
 دعای ستم دیدگان در پیت
 ز خشم و خجالت برآمد بهم
 حقست این نصیحت نشاید نهفت^۵
 بفرمانش آزاد کردند زود
 بداور بر آورد دست نیاز^۶
 که شه سر بر آورد و بر پای جست
 چو طاوس چون^۸ رشته در پانید
 فشاندند در^{۱۱} پای و زر بر سرش
 از آن جمله دامن بیفشاند و گفت^{۱۲}
 مبادا که ناگه^{۱۳} کند رشته سر^{۱۴}
 که یکبار دیگر نلفزد^{۱۵} ز جای
 نه هر باری^{۱۷} افتاده بر خاسته ست

(۱) ف، ع - اضافه دارد :

برفتند و گفتند و آمد فقیر * تنی محتشم در لباسی فقیر

(۲) ل - زبان برگشاد و زحق بازگفت (۳) چ - دو، حذف شده است

(۴) ع - ببایدت عذر جفا (۵) ف، ع - چه رنجم حقست اینکه درویش گفت
 ل - حقست این سخن حق بباید شفت (۶) ت، ف، ع - اضافه دارد :

که ای بر فرازنده آسمان * بجنگش گرفتی بصلحش بمان ؛ (ع -

بخوان) (۷) ل - عجب (۸) چ، ل، پا - کو ؛ ع - کاو (۹) ل - تا ؛ پا ،

ف، ع - دو، حذف شده است (۱۰) چ، پا - اضافه دارد ؛ دو (۱۱) چ، ت - بر

(۱۲) ل، پا - جای مصرعها عوض شده است (۱۳) ت، ف، ع - دیگر

(۱۴) چ - رشته کند باز سر (۱۵) ل، پا، ف - بلفزد

(۱۶) ع - سخت (۱۷) چ، ل - بار

[در ۱ افشای ملك و دولت دنیا ۲]

ز دنیا وفاداری امید نیست
سریر سلیمان علیه السلام
خنك آنکه بادانش و داد رفت
که در بند آسایش خلق بود
نه گرد آوریدند و بگذاشتند

جهان ای پسر ملك جاوید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
بآخر ندیدی که بر باد رفت
کسی زین میان گوی دولت ربود
بکار آمد آنها^۳ که برداشتند

[حکایت در انتقال مملکت ۴]

سپه تاخت بر روزگارش اجل
چو^۵ خور زرد شد بس نماند ز روز
که در طب ندیدند^۶ داروی موت
بجز ملك فرمانده لا یزال
شنیدم که میگفت در زیر آب
چو حاصل همین بود چیزی نبود
برفتم چو بیچارگان^۷ از سرش
جهان از پی خویشتن گرد کرد
که هر چ از تو ماند دریغست و بیم
یکی دست کوتاه و دیگر دراز
که دهشت^{۱۳} ز گفتن زبانش بیست

شنیدم که در مصر میری اجل
جمالش برفت از رخ دلفروز
گزیدند فرزندگان دست فوت
همه تخت و ملکی پذیرد زوال
چون نزدیک شد روز عمرش بشب
که در مصر چون من عزیزی نبود
جهان گرد کردم نخوردم برش
پسندیده رایی که بخشید و خورد
دران^۸ کوش تا^۹ باتو ماند^{۱۰} مقیم
کند خواجه در^{۱۱} بستر جان گداز
دران^{۱۲} دم ترا مینماید بدست

- (۱) د - گفتار در (۲) پ - حکایت ؛ چ ، ل - گفتار اندر ملك و دولت دنیا که بقایی ندارد ؛ ت - در گردش روزگار ؛ پا - اندر ملك و دولت دنیا و بی بقایی ؛ ف ، ع - سه ستاره (۳) ع - آنرا (۴) چ - حکایت ؛ د ، ت - «حکایت» حذف شده است ؛ ف ، ع - سه ستاره (۵) ع - که (۶) ع - محالست (۷) ت - آزادگان (۸) ف - درین (۹) پ - کان (۱۰) ع - باشد (۱۱) ت ، ف ، ع - بر (۱۲) ع - در این (۱۳) پا - دهانت بیست ؛ ف ، ع - زبانش ز گفتن بیست ؛ ت :

دران دم ترا می بیاید گریست * ز شرم گناهت نه طفلانه زیست

که دستی بچود و کرم کن دراز
کنونت که دستیست^۲ کاری^۳ بکن
بتابد بسی ماه و پروین و هور

دگردست کوتاه کن از ظلم و آزا^۱
دگر کی بر آری تو^۴ دست از کفن
که سر برنداری^۵ زبالین گور

[حکایت قزل ارسلان و^۶ دانشمند]^۷

قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت
چنان نادر افتاد در ورطه‌ای^{۱۰}
شنیدم که مردی مبارک حضور
حقایق شناسی^{۱۲} جهان‌دیده‌ای
بزرگی زبان آور^{۱۳} کاردان
قزل گفت چندانکه^{۱۶} گردیده‌ای
بخندید کین قلعه‌ای خرمست
نه پیش از تو گردنکشان داشتند
نه بعد از تو شاهان دیگر برند
ز دوران ملك پدر یاد کن
چنان روزگارش بکنجی نشانند
چونو میدماند از همه چیز و کس
بر مرد هشیار به دنیا نخست^{۲۳}

که گردن^۸ بالوند بر می فراشت^۹
که در لاجوردین^{۱۱} طبق بیضه‌ای
بنزدیک شاه آمد از راه دور
هنرمندی آفاق گردیده‌ای
حکیمی^{۱۴} سخنگوی^{۱۵} بسیار دان
چنین جای محکم کجا^{۱۷} دیده‌ای
ولیکن نپندارمش محکمست
دمی^{۱۸} چند بودند^{۱۹} و بگذاشتند
درخت امید ترا بر خورند
دل از بند^{۲۰} اندیشه آزاد کن
که بریک پشیزش^{۲۱} تصرف نماید
امیدش بفضل خدا ماند^{۲۲} و بس
که هر مدتی جای دیگر کست^{۲۴}

- (۱) ع - از ظلم باز (۲) ف ، ع - دستت (۳) پ ، پا ، ف ، ع - خاری
(۴) ل - که نتوان بر آورد (۵) د - نقابی ؛ ع - نیاری (۶) پ - با
(۷) چ - د و دانشمند ، حذف شده است ؛ ف - حکایت ؛ ع - سه ستاره
(۸) ل - که سر را (۹) ت ، ف ، ع - اضافه دارد:

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ * چوزلف عروسان رهش پیچ پیچ ؛

- پا - این بیت و ۲۸ بیت آتی حذف شده است و بجای آن ۲۹ بیتی که قبلاً حذف شده بود
آمده است (۱۰) ل ، ت ، ف ، ع - روضه‌ای (۱۱) ف ، ع - که بر لاجوردی
(۱۲) ع - خلائق شناسی (۱۳) ف - زبان آوری (۱۴) د - حکیم
(۱۵) ع ، ف - کم آزار و (۱۶) پ ، ل ، ف ، ع - چندین که
(۱۷) ت ، ف ، ع - دگر (۱۸) ع - گهی (۱۹) ل - با آخر برفتند
(۲۰) پ - اضافه دارد ؛ و (۲۱) ع - بشیزش (۲۲) ج ، ل - بود ؛ ت -
خدا نیست (۲۳) پ - خسی است (۲۴) پ - کسی است

[حکایت ۱]

چنین گفت شوریده‌ای در عجم
اگر ۲ ملک برجم بماندی و بخت
اگر گنج قارون بچنگ ۴ آوری
بکسری که ای وارث ملک جم
ترا کی مسلم ۳ شدی تاج و تخت
نماند مگر آنچه بخشی بری ۵

[حکایت ۶]

جو الب ارسلان جان بجان بخش داد
بتربت سپردنش از جایگاه ۷
چنین گفت دیوانه ۹ هوشیار
زهی ملک و دوران سر درنشیب
چنینست گردیدن روزگار
چو دیرینه روزی سر آورد عهد
منه بر جهان دل که بیگانه‌ایست
نه لایق بود عیش با دلبری
نکویی کن امروز ۱۱ چون ده تراست
وگر زورمندی کنی ۱۲ با فقیر
چو فرعون ترك تباهی نکرد
پسر تاج شاهی بسر بر نهاد
نه جای نشست است ۸ آماجگاه
چو دیدش پسر روزدیگر سوار
پدر رفت و پای پسر در رکیب ۱۰
سبک سیر و بد عهد و ناپایدار
جوان دولتی سر بر آرد ز مهد
چو مطرب که هر روز در خانه‌ایست
که هر بامدادش بود شوهری
که سال دگر دیگری ده خداست
همان ۱۳ پنج روزت ۱۴ بود داروگیر ۱۵
بجز تالب گور شاهی نکرد

-
- (۱) ف - عنوان حذف شده است (۲) ل - که گر (۳) پ ، چ ، ل ، ف ،
ع - میسر (۴) ت - بدست (۵) پ ، چ ، ل - خوری (۶) چ ، ل - حکایت
الب ارسلان (۷) پ ، ف - تاجگاه ؛ ل - خوابگاه ؛ ع - تاج و گاه
(۸) پ ، ف ، ع - نه جای نشستن بد (۹) پ - دیوانه‌یی
(۱۰) پ ، چ ، ت - رکاب (۱۱) پ ، ف ، ع - امسال (۱۲) ت - کند
(۱۳) پ ، چ ، ل ، ت - همین (۱۴) ت - روزش
(۱۵) ف ، ع - این بیت و بیت آتی حذف شده است.

[حکایت سلطان با روستایی]^۱

شنیدم که از پادشاهان غور
 خران زیر بار گران بی علف
 چو منعم کند سقله را روزگار
 چو نام^۲ بلندش برد خود پرست
 شنیدم که باری^۴ بعزم شکار
 تگاور بدنبال صیدی براند
 بتنها ندانست روی و رهی
 یکی پیر مرد^۹ اندران ده مقیم
 پسر را همی گفت کای شادبهر

یکی پادشه خر گرفتی بزور
 بروزی دومیسکین شدندی تلف^۲
 نهد بر دل تنگ درویش بار
 کند بول و خاشاک بر بام پست
 برون رفت بیدادگر شهریار
 شبش در گرفت^۵ از حشم^۶ باز ماند^۷
 بینداخت ناکام شب^۸ در دهی
 ز پیران منت^{۱۰} شناس قدیم^{۱۱}
 خرت را مبر بامدادان بشهر

- (۱) پ - حکایت پادشاه غور با مرد روستایی ؛ چ ، ل - حکایت پادشاه بیدادگر
 (۲) پا - اینجا بیتهای حذف شده تمام میشود (۳) پ ، ت ، ف ، ع - بام
 (۴) ع - روزی (۵) ع - چو نزدیک رفت (۶) ل - سپه
 (۷) ع - دور ماند (۸) ع - بر آورد سر عاقبت (۹) ع - پیر بد
 (۱۰) پ ، چ ، ل ، ف - مردم ؛ ع - ایزد (۱۱) ل - این و ۲۳ بیت آتی حذف
 شده و بجای آن در حاشیه آمده است :

* خری دید پوینده و باربر	* توانا و زور آور و کارگر
* یکی مرد کرد استخوانی بدست	* چنان میزدش کاستخوان میشکست
* شهنشه بر آشت گفت ای جوان	* ز حد رفت جورت براین بیزبان
* چو زور آوران خودنمایی مکن	* بر افتاده زور آزمایی مکن
* پسندش نیامد فرومایه قول	* یکی بانگ بر بادشه زد بهول
* که بیهوده نگرفتم این کار پیش	* برو چون ندانی پس کار خویش
* بسا کس که پیش تو معذور نیست	* چو وایینی از مصلحت دور نیست
* ملک را درشت آمد ازوی جواب	* بگفتا بیا تا چه بینی صواب
* که پندارم از عقل بیگانه‌ای	* نه مستی همانا که دیوانه‌ای
* بخندید کای ترک نادان خموش	* مگر حال خضرت نیامد بگوش
* نه دیوانه خواند کس او را نه مست	* چرا کشتی ناتوانان شکست
* جهانجوی گفت ای ستمکاره مرد	* ندانی که خضر از برای چه کرد
	* باقی در زیر صفحه مقابل

که این ناجوانمرد برگشته بخت
 کمر بسته دارد بفرمان دیو
 درین کشور آسایش^۳ و خرمی
 مگر این سیه نامه بی صفا
 پسر گفت راه درازست و^۴ سخت
 طریقی بیندیش و رایی^۵ بزن

که تابوت را بینمش جای^۱ تخت
 بگردون شد از دست جورش^۲ غریو
 ندید و نبیند بچشم^۴ آدمی
 بدوزخ رود امشب^۵ اندر قفا
 پیاده نیارم^۶ شد ای نیکبخت
 که رای تو روشنتر از رای من

- | | | |
|--------------------------------|---|------------------------------|
| → دران بحر مردی جفا پیشه بود | * | که داهـ ازو بحر اندیشه بود |
| جهانی ز کردار او پر خروش | * | خلایق ز دستش چو دریا بجوش |
| پس آنرا ز بهر مصالح شکست | * | که سالار ظالم نگیرد بدست |
| شکسته متاعی که در دست تست | * | ازان به که در دست دشمن درست |
| بخندید دهقان روشن ضمیر | * | که پس حق بدست منست ای امیر |
| نه از جهل می بشکنم پای خر | * | که از جور سلطان بیدادگر |
| خر این جایگه لنگ و تیمارکش | * | ازان به که پیش ملک بارکش |
| تو آنرا نبینی که کشتی گرفت | * | که چون تا ابد نام زشتی گرفت |
| تفو بر چنان ملک و دوات که راند | * | که شنعت برو تا قیامت بماند |
| ستمگر جفا برتن خویش کرد | * | نه بر جان مسکین درویش کرد |
| که فردا دران محفل نام و ننگ | * | بگیرد گریبان و ریشش بچنگ |
| نهد بار او زار برگردنش | * | نیارد سر از عار برگردنش |
| گرفتم که خر بارش اکنون کشد | * | دران روز بار خران چون کشد |
| گر انصاف پرسی بداختر کسیست | * | که در راحتش رنج دیگر کسی است |
| اگر بر نخیزد به آن مرده دل | * | که خسبند ازو مردم آزرده دل |
| همین پنجروزش تنعم بود | * | که شادیش در رنج مردم بود |

(۱) پ ، ف - که تابوت بینمش برجای ؛ ع - که تابوت بینمش و را جای

(۲) ل - ظلمش ؛ ت - بر آرد دست جورش (۳) چ - آرایش

(۴) پ - بعر (۵) پ ، چ ، ل ، ع - رود لعنت ؛ ف - برد لعنت

(۶) ع - «و» حذف شده است (۷) ل - نیارم پیاده (۸) د - راهی

بدو^۱ گفت اگر پند^۲ من بشنوی
 زدن بر خر نامور چند بار
 مگر این^۳ فرومایه زشت کیش
 چو خضر پیمبر که کشتی شکست
 بسالی که در بحر کشتی گرفت
 پسر چون شنید این حدیث^۷ از پدر
 فرو کوفت بیچاره خر را بسنگ
 پدر گفتش اکنون سرخویش گیر
 پسر در پی کاروان رونهاد^{۱۰}
 وزین^{۱۱} سوپدر روی بر^{۱۲} آستان
 که چندان امانمده از^{۱۳} روزگار
 اگر من نبینم مر او را هلاک^{۱۴}
 اگر مار زاید زن باردار
 زن از مرد مودی بسیار به
 مخنت که بیداد بر خود کند
 شه این جمله بشنید و^{۱۷} چیزی نگفت
 همه شب بیداری اختر شمرد
 چو آواز مرغ سحر گوش کرد

یکی سنگ برداشت باید قوی
 سر و دست و پهلوش کردن فگار
 بکارش نیاید خر پشت ریش
 وزو دست مکار^۴ ظالم برست^۵
 بسی سالها نام زشتی گرفت^۶
 سر از خط و^۸ فرمان نبردش بدر
 خرازدست عاجز^۹ شد از پای لنگ
 هران ره که میبایدت پیش گیر
 ز دشنام چندانکه دانست داد
 که یارب بسجاده راستان
 کزین نحس ظالم بر آید دمار
 شب گور چشم نخسبد^{۱۵} بخاک
 به از آدمی زاده دیو سار
 سگ از مردم مردم آزار به
 ازان به که با دیگری بد کند^{۱۶}
 بیست اسب و سر^{۱۸} بر نمد زین بخفت^{۱۹}
 ز سودا و اندیشه خوابش نبرد
 پریشانی شب فراموش کرد

- (۱) پ، ل، ت، ف، ع - پدر
 ل، ف، ع - کان (۴) پ، چ، ل، ف، ع - جبار؛ د - مکان
 (۵) پ، ل، ف، ع - بیست (۶) ف، ع - اضافه دارد؛
 تفویر چنین ملک و دولت که داند * که شنت برو تا قیامت بماند
 (۷) چ - سخن (۸) پ، چ، ل، ف، ع - دو، حذف شده است
 (۹) ل - شل (۱۰) پ، ع - کاروانی قتاد؛ ف - کاروان اوفتاد
 (۱۱) ف - وزان (۱۲) ف - در (۱۳) چ - امان ده تو از
 (۱۴) چ - هم او را نبینم هلاک؛ ل - وگر من هم او را نبینم هلاک
 (۱۵) چ - بخسبد (۱۶) ت - دیگران بد کند (۱۷) پا - دو، حذف شده است
 (۱۸) چ - بیست اسب را؛ ع - بدست اسب و سر (۱۹) پا - نخفت

سواران همه شب همی تاختند
 بران عرصه براسب دیدند و اشاء
 بخدمت نهادند سر بر زمین
 یکی گفتش از دوستان قدیم
 رعیت چه برگت^۴ نهادند دوش
 شهنشہ نیارست کردن حدیث
 هم آهسته سر برد پیش سرش
 کسم پای مرغی نیاورد پیش
 بزرگان نشستند و خوان خواستند
 چو شور^۶ طرب در نهاد آمدش
 بفرمود و جستند و بستند سخت
 سیه دل بر آهخت^۷ شمشیر تیز
 بر آورد سر از دلیری^۹ و گفت
 نه تنها من این^{۱۰} گفتم ای شهریار
 چرا خشم بر من گرفتی و بس
 چو بیداد کردی توقع مدار
 و رایدونک دشواریت آید^{۱۲} سخن
 ترا چاره از ظلم برگشتنست

سحرگه پی اسب بشناختند
 پیاده دویدند یکسر سپاه
 چو دریا شد از موج لشکر زمین
 که شب صاحبش^۲ بود و روزش ندیم^۳
 که مارا نه چشم آرمید و نه گوش^۵
 که بروی چه آمد ز خبث خبیث
 فرو گفت پنهان بگوش اندرش
 ولی دست خور رفت از اندازد پیش
 بخوردند و مجلس بیاراستند
 ز دهقان دوشینه یاد آمدش
 بخواری فکندند در پای تخت
 ندانست بیچاره راه گریز^۸
 شاید شب گور در خانه خفت
 که برگشته بختی و بد روزگار^{۱۱}
 منت پیش گفتم همه خلق پس
 که نامت بنیکی رود در دیار
 دگر هر چه دشواریت آید مکن
 نه بیچاره بیگنه کشتنست

(۱) ف ، ع - دو، حذف شده است (۲) پ ، ف - حاجبش ؛ ع - که صاحب شبش

(۳) چ - که ای نامبردار شاه کریم (۴) پ ، ف ، ع - نزلت

(۵) ل - آرمیدست و گوش (۶) ل ، ف - اضافه دارد ؛ و ؛ ع - چه شور

(۷) ل ، ع ، ت - آهیخت (۸) ل - در حاشیه اضافه دارد ؛

شمرد آن دم از زندگی آخرش * بگفت آنچه گردید در خاطرش

چو دانست کز خصم نتوان گریخت * همان جایکه تیرو ترکش بریخت ؛

پا - سیه دل بر آهخت شمشیر کین * که خون ریزد از خلق بر زمین ؛

ت - روی گریز (۹) پا ، ف ، ع ، ت - سر (ع - اضافه دارد - از) نا امیدی بر

آورد (۱۰) پ ، ت ، ف ، ع - منت (۱۱) ل - و سرگشته کار

(۱۲) پ ، ل ، ف ، ع - آمد ؛ ت - دشواریت آید

مکن^۱ پنج روز دگر رانده گیر^۲
 نماند ستمگار بد روزگار
 ترا نیک پندست اگر بشنوی
 بدانگه^۴ ستوده شود پادشاه
 چه سود آفرین بر سر انجمن
 همی گفت^۵ شمشیر بالای سر
 نبینی که چون کارد بر سر بود
 شه از غفلت مستی^۶ آمد بهوش
 کزین پیر دست عقوبت بدار
 زمانیش سودای در سر^۷ بماند^۸
 بدستان خود^۹ بند ازو برگرفت
 بزرگیش بخشید و فرماندهی
 بگیتی حکایت شد این داستان
 پیاموز^{۱۲} از عاقلان حسن خوی
 ز دشمن شنو سیرت خود که دوست
 و بالست دادن برنجور قند
 ترش روی بهتر کند سرزنش

دوروزد گر عیش خوش کرده گیر^۳
 بماند برو لعنت پایدار
 و گر نشنوی خود پشیمان شوی
 که خلقش ستایند در بارگاه ؟
 پس چرخه نفرین کنان پیر زن
 سپر کرده جان پیش تیر قدر
 قلم را زبانش روانتر بود
 بگوشش فرو گفت فرخ سروش
 یکی کشته گیر از هزاران هزار
 پس آنکه بعفو آستین برفشاند
 سرش را ببوسید و در بر گرفت
 بشاخ^{۱۰} امیدش برآمد بهی
 رود^{۱۱} نیکبخت از پی راستان
 نچندانکه از عامل^{۱۳} عیبجوی
 هر آنچ از تو آید بچشمش نکوست
 که داروی تلخش بود سودمند
 که یاران خوش طبع شیرین منش^{۱۴}

(۱) ف ، ع - مرا (۲) پ ، چ ، ت ، ف ، ع - مانده گیر

(۳) پ ، ت ، ف ، ع - رانده گیر ؛ چ - عیش را رانده گیر ؛ ل - بیت حذف شده

است ؛ پا - مانده گیر (۴) پ ، ل ، ف ، ع - بدان کی (۵) چ ، ف ، ع - اضافه

دارد ؛ و ؛ ل - چو میگفت ؛ پا - همی کرده (۶) ف ، ع - مستی غفلت

(۷) پ - سودا چو در سر ؛ ف - زمانی سر اندر گریبان ؛ ت ، ع - زمانی سرش

در گریبان (۸) ل - سودای باطل نماند ؛ پا - نماند (۹) ل - بدست خود آن

(۱۰) ف ، ع - ز شاخ (۱۱) ت - شود (۱۲) پ ، چ ، ف ، ع - پیاموزی

(۱۳) پ ، ل ، ت - جاهل ؛ ف ، ع - غافل ؛ پا - بچندانك (۱) از عاقل

(۱۴) ل - اضافه دارد ؛

ازین به نصیحت گری بایدت * ندانم پس از من چه پیش آیدت

از بن به نصیحت نگوید کست

و گر عاقلی يك اشارت بست^۱

[حکایت^۲ مأمون با کنیزك]

چو دور خلافت بمأمون رسید
 بهچهر آفتابی بتن گلبنی
 بخون عزیزان فرو برده چنگ
 بر ابروی عابد فریش خضاب
 شب خلوت آن لعبت حور زاد
 گرفت آتش خشم در وی عظیم
 بگفتا سر اینك بشمشیر تیز
 بدو گفت مأمون که ای ماه روی
 بگفت ارکشی ور شکافی سرم
 کشد تیغ پیکار و تیر ستم
 شنید این سخن سرور نیکبخت
 دلش گرچه در حال ازو رنجه شد
 پریچهره را همنشین کرد و دوست
 بنزد من آنکس نکوخواه تست
 بگمراه گفتن نکو میروی

یکی ماه پیکر کنیزك خرید
 بعقل خردمند بازی کنی
 سر انگشتهها کرده عناب رنگ
 چو قوس^۳ قزح بود بر آفتاب
 مگر تن در آغوش مأمون نداد
 سرش خواست گردن چو جوزاد و نیم
 بینداز و بامن مکن خفت و خیز^۴
 چه بد دیدی از من بر من بگوی^۵
 ز بوی دهانت برنج اندرم
 بیکبار و بوی دهن دمبدم
 بر آشفتنیک^۶ و برنجید سخت^۷
 دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد
 که این عیب من گفت یار من اوست
 که گوید فلان خار در راه تست
 گناهی^۸ تمامست و جرمی قوی^۹

(۱) چ - اضافه دارد :

- نصیحت چنینست اگر بشنوی * مبادا که فردا پشیمان شوی
 (۲) د - اضافه دارد : امیر المؤمنین ؛ ل ، ف - د مأمون با کنیزك ، حذف شده است
 (۳) د ، پ ، چ ، ل ، پا - اضافه دارد : و (۴) پ - بیت حذف شده است
 (۵) پ ، ت ، ف ، ع - بیت حذف شده و بجای آن آمده است :
 بگفت از چه بردل گزند آمدت * چه خصلت ز من ناپسند آمدت
 (۶) پ ، ف - تند (۷) ت ، ف ، ع - اضافه دارد :
 همه شب درین فکر بود و نفخت * دگر روز با هوشمندان بگفت
 طبیعت شناسان هر کشوری * سخن گفت یا هر يك از هر دری
 (۸) چ ، ل - جفایی (۹) پ ، ف ، ع - جفایی تمامست و جوری قوی

هر آنکس که عییش^۱ نگویند پیش
مگو شهد شیر و^۲ شکر فایقست
چه خوش گفت يك روز دارو فروش
چو شیرینی^۴ بایدت سودمند
بپرویزن معرفت بیخته

هندراند^۲ از جاهلی عیب خویش
کسی را که سقمونیا لایقست
شفا بایدت داروی تلخ نوش
ز سعدی ستان داروی تلخ^۵ پند
بشهد ظرافت^۶ برآمیخته

[حکایت درویش صادق و شاه ظالم]^۷

شنیدم که از نیکمردی فقیر
مگر در زبانش حقی رفته بود
بزندان فرستادش از بارگاه
زیاران کسی^۹ گفتش اندر نهفت
رسانیدن امر حق طاعتست
همان دم که در خفیه این راز رفت^{۱۰}
بخندید کو ظن بیهوده برد
غلامی بدرویش برد این پیام
مرا بار غم بر دل ریش نیست
نه گر دستگیری کنی خرمم
تو گر^{۱۵} کامرانی بفرمان^{۱۶} و گنج
بدروازه مرگ چون در شدیم^{۱۹}

دل آزرده شد پادشاه کبیر
ز گردنکشی بروی آشفته بود
که زور آزمایست بازوی جاه^۸
مصلح نبود این سخن گفت، گفت
ز زندان نترسم که يك ساعتست
حکایت بگوش ملك باز رفت^{۱۱}
نداند که خواهد درین^{۱۲} حبس مرد
بگفتا بخسرو بگو ای غلام
که دنیا همین يك نفس^{۱۳} بیش نیست
نه گر سر بری بر دل آید غم^{۱۴}
دگر کس فرومانده در^{۱۷} ضعف و رنج^{۱۸}
بيك هفته^{۲۰} باهم برابر شدیم^{۲۱}

- (۱) چ، ت، ف، ع - هران که عیبت (۲) چ، ف، ت، ع - دانی
(۳) پ، چ، ل، پا، ت، ف، ع - شیرین (۴) ل، ف، ع - اگر شربتی
(۵) ف، ع - تلخ داروی (۶) ع - عبارت (۷) پ، ت - پادشاه بیدادگر؛
چ - د و شاه ظالم، حذف شده است؛ ل، ف - حکایت؛ پا - اندر درویش صادق و پادشاه
دادگر (۱) (۸) پ، ع - شاه (۹) ت - یکی (۱۰) چ، ل - گفت
(۱۱) ل - گفت (۱۲) پا - دران (۱۳) ف، ع - همین ساعتی
(۱۴) ع - بیت حذف شده است (۱۵) ل - وگر (۱۶) پ - بفرجام؛ پا -
تو گر با سپاهی و فرمان (۱۷) ل، ت، ع - از (۱۸) پا - مرا گر عیالست و
حرمان و رنج (۱۹) پ، پا، ف، ع - در شویم (۲۰) ت - لحظه
(۲۱) ل - بیت یازدهم این حکایت را اینجا تکرار میکند؛ پ، پا، ف، ع - شویم

منه دل برین دولت پنج روز
نه پیش از تو بیش از تو اندوختند
چنان زی که ذکر بتحسین کنند
نباید برسم بد آیین نهاد
و گر بر سر آمد^۱ خداوند زور
بفرمود دلتنگ روی^۲ از جفا
چنین گفت مرد حقایق شناس
اگر^۳ بینوایی برم ار^۴ ستم
عروسی بود نوبت ماتمت

بدود دل خلق خود را مسوز
ببیداد کردن جهان سوختند
چو مردی نه برگور نفرین کنند
که گویند لعنت بران کین نهاد
نه زیرش کند عاقبت خاک گور
که بیرون کنندش زبان از قفا
کزین هم که گفتی ندارم هراس^۵
گرم^۶ عاقبت خیر باشد چه غم
گرت^۷ نیک روزی بود خاتمت^۸

[حکایت^۹ زور آزمای تنگدست]^{۱۰}

یکی مشت زن بخت^{۱۱} روزی نداشت
ز جور شکم گل کشیدی بپشت
مدام از پریشانی روزگار
گهش جنگ با عالم خبره کش
که از دیدن عیش شیرین خلق
که از کار آشفته بگریستی
کسان شهد نوشند و مرغ و بره
گرانصاف پرسی^{۱۲} نه نیکوست این

نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
که روزی محالست خوردن بمشت
دلش پر ز حسرت تنش سوگوار^{۱۳}
که از بخت شوریده رویش ترش
فرو میشدی آب تلخش^{۱۴} بحلق
که کس دید ازین تلختر^{۱۵} زیستی
مرا روی نان مینبیند^{۱۶} تره
برهنه من و گربه را پوستین

- (۱) ف، ع - بر سر آید (۲) ع - رو (۳) پ، ت، چ، ف، ع - اضافه دارد؛
من از بی زبانی ندارم غمی * که دانم که ناگفته داند همی
(۴) ل - من از (۵) ل، ع - یا؛ پا - ار (۶) ل - که گر
(۷) پا - اگر (۸) ل - بیت حذف شده است (۹) د - گفتار در
(۱۰) ل - حکایت هم درین معنی؛ ف - حکایت (۱۱) پ، ل، ف، ع - اضافه
دارد؛ و (۱۲) ف، ع - دلش حسرت آورد (ع - آلود) و تن سوگوار
(۱۳) پا - شیرین (۱۴) ع - صعبتر (۱۵) پا - نانم نبیند
(۱۶) ل - خواهی؛ ع - باشد

چه بودی که پایم درین کار گل
مگرا روزگاری هوس راندمی
شنیدم که روزی زمین میشکافت
بخاک اندرش عقد بگسیخته
دهان بی زبان پند میگفت و راز
نه اینست حال دهن زیر گل^۳
غم از گردش روزگاری^۵ مدار
همان لحظه کین خاطرش روی داد
که ای نفس بی رای و تدبیر و هوش
اگر بنده ای بار بر سر برد
دران دم که حالش دگرگون شود^۸
غم و شادمانی نماند و لیک
کرم پای دارد نه دیهیم و تخت
مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم
زرافشان چو دنیا بخواهی گذاشت

بگنجی فرو رفتی از کام دل
ز خود گرد محنت بیفشاندمی
عظام ز نخدان پوسیده یافت
گهرهای^۲ دندان فرو ریخته
که ای خواجه با بینوایی بساز
شکر خورده انگار یا خون دل^۴
که بی ما بسی بگذرد روزگار
غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
بکش بار تیمار و خود را مکش
دگر^۶ سر باوج فلک بر برد^۷
بمرگ از سرش^۹ هر دو بیرون شود^{۱۰}
جزای عمل ماند و نام نیک
بده کز تو^{۱۱} این ماند ای نیکبخت
که پیش از تو بودست و بعد از تو هم^{۱۲}
که سعدی در افشان چون زرن داشت^{۱۳}

- (۱) چ - بیک (۲) د - گوهرها (۳) چ - خاک (۴) چ - پاک
(۵) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - روزگاران (۶) ت - وگر
(۷) پا - مصرع حذف شده است (۸) ل - دگر گونه گشت ؛ پا - مصرع حذف
شده است (۹) ل - سر (۱۰) ل - گذشت (۱۱) پا - زانک
(۱۲) ف ، ع - اضافه دارد :

- خداوند دولت غم دین خورد * که دنیا بهر حال می بگذرد
نخواهی که ملکت برآید بهم * غم ملک و دین هر دو باید بهم
(۱۳) ل - در حاشیه حکایت آتی را که در اغلب چاپهای کتاب آمده است اضافه دارد :
حکیمی دعا کرد بر کیقباد * که در پادشاهی زوال مباد
بزرگی درین خرده بروی گرفت * که دانا نکوید محال ای شکفت
که را دانی از خسروان عجم * ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که در تخت و ملکش نیامد زوال * ز فرزانه مردم تزیید محال
کرا جاودان ماندن امید ماند * تو دیدی کسیرا که جاوید ماند

باقی در زیر صفحه بعد

[حکایت ۱]

که فرماندهی داشت بر کشوری
شب از بیم او خواب مردم حرام
بشب دست پاگان ازو بر دعا
زدست ستمگر گریستند زار
بگوی این جوان را بترس از خدای
که هر کس نه در خورد پیغام اوست
منه باوی ای خواجه حق در میان
که ضایع شود^۴ تخم در شوره بوم
برنجد بجان و برنجد باندت
دل مرد حق گوی^۵ از آنجا قویست^۶
که در موم گیرد نه در سنگ سخت

حکایت کنند از جفا گستری
در ایام او روز مردم چو شام
همه روز نیکان ازو در بلا
گروهی بر شیخ آن روزگار
که ای پیر دانای فرخنده رای
بگفتا دریغ آیدم نام دوست
کسی را چو^۲ بینی زحق بر کران
دریغست با سفله گفتن علوم^۳
چو در وی نگیرد عدو داندت
ترا عادت ای پادشه^۵ حق رویست
نگین خصلتی دارد ای نیکبخت

که دانا نگوید سخن ناپسند
بتوفیق خیرش مدد خواستم
سرا پرده در ملک دیگر زند
ز ملکی بملکی کند انتقال
که در دنیا و آخرت پادشاست
جهانداری و شوکت و کام و عیش
همه وقت عیشش مهیا بود
همین پنج روزش بود دار و گیر
بجز تا لب گور شاهی نکرد

→ چنین گفت فرزانه هوشمند
مر او را نه عمر ابد خواستم
ازین ملك روزی که دل بر کند
پس این مملکت را نباشد زوال
ز مرگش چه نقصان اگر پارساست
کسی را که گنجست و فرمان و جیش
گرش سیرت خوب و زیبا بود
وگر ز درمندی کند با فقیر
چو فرعون ترك تباهی نکرد

(۱) د - اضافه دارد : طیبه ؛ پ ، ل ، ت - حکایت در خاموشی از نصیحت کسی که نشنود ؛ پا - حذف شده است (۲) ل ، ف ، ع - که (۳) ف ، ع - گفت از علوم (۴) پا - بود (۵) ع - نامور (۶) ع - حق گو (۷) پا ، ع - اضافه دارد : حقت گفتم ای خسرو نیک رای * توان گفت حق پیش مرد خدای

عجب نیست گر ظالم از من بجان^۱
 تو هم پاسبانی بانصاف و داد
 ترا نیست منت ز روی قیاس
 که در باب خیرت بمنت بداشت^۲
 همه کس بمیدان کوشش درند
 تو حاصل نکردی بکوشش بهشت
 دلت روشن و وقت مجموع باد
 حیانت خوش و رفتنت بر صواب

بر نجد که دزدست و من پاسبان^۳
 که حفظ خدا پاسبان تو باد
 خداوند را من و فضل و سپاس
 نچون دیگرانت معطل گذاشت
 ولی گوی بخشش نه هر کس برند
 خدا در تو خوی بهشتی سرشت^۴
 قدم ثابت و پایه مرفوع باد
 عبادت قبول و دعا مستجاب

[گفتاره در ۶ رای شاهان^۵ و تدبیر مملکت^۶]

همی تا برآید بتدبیر کار
 چو نتوان عدورا بقوت شکست
 گر اندیشه باشد ز خصمت گزند
 عدورا بفرصت توان کند پوست
 حذر کن ز پیکار کمتر کسی
 مزین تا توانی بر ابرو گره
 بود دشمنش تازه و دوست ریش
 مزین با سپاهی ز خود بیشتر

مدارای دشمن به از کارزار
 بنعمت بیاید در فتنه بست
 بتعوید احسان زبانش ببند^۷
 پس او را مراعات^۸ چنان کن که دوست^۹
 که از قطره سیلاب دیدم بسی
 که دشمن اگر چه زبون دوست به
 کسی کش بود دشمن از دوست بیش
 که نتوان زدن مشت با بیشتر^{۱۰}

- (۱) چ - ظالم او بجان (۲) ل - بیت حذف شده است (۳) د - گذاشت
 (قافیه ندارد) ؛ ف ، ع - بخدمت بداشت ؛ پا - بحکمت بداشت (۴) ف - بهشت
 (۵) پ - حکایت ؛ ت - در تدبیر ملکداری ؛ پا - حذف شده است
 (۶) چ ، پا - اندر (۷) پ ، چ - پادشاهان ؛ پا - سخای ملوک
 (۸) ل - حکایت (۹) ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
 عدورا بجای خشک زر بریز * که احسان کند دندان تیز
 چو دستی شاید گزیدن بیوس * که با غالبان چاره زرقست ولوس
 بتدبیر رستم درآید ببند * که اسفندیارش نجست از کمند
 (۱۰) ل - رعایت ؛ پا ، ف - مدارا (۱۱) ت ، ع ؛
 مراعات دشمن چنان کن که دوست * که ویرا بفرصت توان کند پوست
 (۱۲) پ ، چ ، ف ، ع - که نتوان زد انگشت بر [ع - با] بیشتر ؛ ل - دست بر بیشتر

وزو گر تواناتری در نبرد
اگر پیل زوری و گر شیر چنگ
چو دست از همه حیلتي در گسست
اگر صلح خواهد عدو سرمپیچ
چه گر^۴ پای جنگ آورد در رکاب
تو هم جنگ را باش چون کینه خاست
چو با سفله گویی بلطف و خوشی
چو دشمن بعجز اندر آمد ز در
چو ز نهار خواهد کرم پیشه کن
ز تدبیر پیر کهن برمگرد
در آرند بنیاده رویین ز پای
بیندیش در قاب هیجا مفر^{۱۱}
چو بینی که لشکر زهم دست داد
اگر^{۱۳} بر کناری برفتن بکوش
و گر خود هزاری و دشمن دو بیست
شب تیره پنجه سوار از کمین
چو خواهی بریدن بشب راهها

نه مردیست با ناتوان^۱ زور کرد
بنزدیک من صلح بهتر که^۲ جنگ
حالا ست بردن بشمشیر دست
و گر جنگ جوید عنان برمپیچ^۳
نخواهد بحشر از تو داور حساب
که با کینه و ر مهر بانی خطاست
فزون گرددش کبر و گردنکشی^۵
نباید که پر خاش جویی دگر
بیخشیای وز^۶ مکرش^۷ اندیشه کن
که کار آزموده بود سالخورد
جوانان ببازوی^۹ و پیران برای^{۱۰}
چه دانی کزان پس که یابد ظفر^{۱۲}
بتنها مده جان شیرین بیاد
و گر در میان لبس دشمن بپوش
چو شب شد در اقلیم دشمن مه ایست
چو پانصد بهیبت^{۱۴} بدرد زمین
حذر کن نخست از کمین گاهها

- (۱) ف - بر ناتوان (۲) پ - ز (۳) چ ، پا ، ت ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
که گروی بیند در کارزار * ترا قدر و هیبت شود يك هزار
(۴) پ ، چ ، ت ، ع - و راو ؛ ل ، پا - و گر (۵) ف ، ع - اضافه دارد ؛
باسبان تازی و مردان مرد * برآر از نهاد بد اندیش گرد
و گر می برآید بنرمی و هوش * بتندی و خشم و درشتی مکوش
(۶) ف ، ع - و از (۷) پ - مرگ (۸) پا - دیوار
(۹) د ، ت ، پا - بتدبیر ؛ ع - بشمشیر ؛ ف - بنیروی (۱۰) ف - متن از متن
بعدی با علامت سه ستاره مجزا شده است (۱۱) د ، پ ، چ ، ت ، پا - مفر
(۱۲) پ ، ت - که آنرا که باشد ظفر ؛ پا - نیابد ظفر ؛ ف ، ع - چه دانی که ز آن
که باشد ظفر (۱۳) ل - و گر (۱۴) ع - بشوکت

میان دولشکر^۱ چویک^۲ روزه راه
گر او پیشدستی کند غم مدار
ندانی که دشمن چویک^۳ روزه^۴ راند
تو آسوده بر لشکر مانده زن
چو دشمن فکندی^۵ بیفکن علم
بسی در قفای^۶ هزیمت مران
هوا بینی از گرد هیجا چو میغ
بدنبال غارت نراند سپاه
سپه را نگهبانی شهریار

بماند^۲ بزن خیمه بر^۳ جایگاه
ور^۴ افراسیابست مغزش برار
سر پنجه^۵ زورمندش نماند^۶
سر پنجه^۷ زورمندش بکن^۸
که بازش نیاید جراحات بهم
نباید که دور افتی از یاوران
بگیرند گردت بزوپین^{۱۰} و تیغ
که خالی بماند^{۱۱} پس پشت شاه
بسی بهتر از جنگ در کارزار^{۱۲}

[در ۱۳ نواختن لشکریان ۱۴]

دلاور که باری تهور نمود
که بار دگر دل نهد بر هلاک
سپاهی در^{۱۵} آسودگی خوش بدار
کنون دست مردان جنگی ببوس
سپاهی که کارش نباشد ببرگ
نواحی ملک از پس^{۱۶} بدسگال
ملک را بود برعدو دست چیر
بهای سر خویشتن میخورد^{۱۷}
چو دارند مال^{۱۸} از سپاهی دریغ

بباید بمقدارش اندر فزود
ندارد ز پیکار یاجوج باک
که در حالت سختی آید بکار
نه آنگه که دشمن فرو کوفت کوس
چرا دل نهد روز هیجا بمرگ
بلشکر نگه دار و لشکر بمال
چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
نه انصاف باشد که سختی برد^{۱۸}
دریغ آیدش دست بردن بتیغ

(۱) ل - دشمن (۲) چ - نماید (۳) چ - با (۴) ل - گر

(۵) پا - روز (۶) پا - بماند (۷) چ - بیت حذف شده است ؛ ت ، ف ، ع -

که نادان ستم کرد برخویشتن (۸) پا - بس اندر قفا (!) (۹) ف ، ع - شکستی

(۱۰) د ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - بزوپین (۱۱) چ - نماید ؛ پا - نماند

(۱۲) چ - بیت در اول حکایت آتی قرار گرفته است ؛ ف ، ع - به از جنگ در حلقه

کارزار (۱۳) د ، پ ، ل - گفتار در ؛ چ ، پا - اندر (۱۴) چ - خدمتکاران ؛

ت - هم درین معنی ؛ ف - سه ستاره (۱۵) پا - بر (۱۶) ل ، ت ، ف ، ع - کف

(۱۷) پ ، ت - میخورند (۱۸) د - خورد (!) ؛ پ ، ت - برند (۱۹) ت - گنج

چه مردی کند در صف کار زار چو دستش تهی باشد و کار زار

[گفتار اندر^۱ مردان کار آزموده^۲]

هزیران^۳ بناورد شیران فرست^۴
 که صید آزمودست گرگ کهن
 حذر کن ز پیران بسیار فن
 ندانند دستان روباه پیر
 که بسیار گرم آزمودست و سرد
 ز گفتار پیران نیبچند سر
 مده کار معظم بنو خاسته
 که در جنگها بوده باشد بسی^۵
 ز روبه رمد^۶ شیر نادیده جنگ
 بترسد^۷ چوپیش آیدش کارزار
 دلاور شود مرد پر خاشجوی
 برنجد چو بیند در جنگ باز^۸
 بود کش زند کودکی بر زمین^۹
 بکش چون^{۱۰} عدو در مصافش نکشت
 که روز و غا سر بتابد چو زن

بپیکار دشمن دلیران فرست
 برای جهاندیدگان^{۱۱} کار کن
 مترس از جوانان شمشیر زن
 جوانان پیل افکن^{۱۲} شیرگیر
 خردمند باشد جهان دیده مرد
 جوانان شایسته بختور
 گرت مملکت باید آراسته
 سپه را مکن پیش رو جز کسی
 نتابد سگ صید روی از پلنگ
 چو پرورده باشد پسر در کنار^{۱۳}
 بکشتی و نخجیر و آماج و گوی
 بگرما به^{۱۴} پرورده و^{۱۵} عیش و ناز
 دو مردش نشانند بر پشت زین
 یکی را که دیدی تو در جنگ پشت
 مخنت به از مرد شمشیر زن

(۱) د، ت - در ؛ ل - اندر تقویت (۲) ف - سه ستاره (۳) پ - هزیران

(۴) چ - بیت در آخر حکایت قبلی قرار گرفته است (۵) چ - جهان آفرین

(۶) ع - شیر افکن (۷) ف، ع - اضافه دارد :

بخردان مفرمای کار درشت * که سندان نشاید شکستن بمشت

دعیت نوازی و سرلشکری * نه کاریست بازیچه و سرسری

نخواهی که ضایع شود روزگار * بنا کار دیده مفرمای کار

(۸) چ - کند (۹) ل، پا، ف، ع - شکار (۱۰) ل، پا، ف، ع - بترسد

(۱۱) پ - بگرماوه (۱۲) پ - دو، حذف شده است (۱۳) پ - قوی قد و

قامت کشیده دراز ؛ ت - بترسد چو پیش آیدش کارزار (۱۴) ف - متن از متن بعدی

با علامت سه ستاره مجزا شده است (۱۵) ف، ع - گر

[حکایت ۱]

چو خوش گفت گر تین بفرزند خویش
اگر چون زنان جست خواهی گریز
سواری که بنمود در جنگ پشت
شجاعت نیاید مگر زان دو یار
دو همجنس^۲ هم سفره^۳ هم زبان
که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر
چو بینی که یاران نباشند یار

چو قربان پیکار بربست و کیش
مرو آب مردان جنگی مریز
نه خود را که ناماورانرا بکشت
که افتند در حلقه کار زار
بکوشند در قلب هیجا بجان
برادر بچنگال دشمن اسیر
هزیمت ز میدان غنیمت شمار^۴

[گفتار اندر دلداری هنرمندان ۵]

دو تن پرور ای شاه کشور گشای
ز نام آوران^۸ گوی دولت برند
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ
قلم زن نکودار^۹ و شمشیر زن
نه مردیست دشمن در اسباب جنگ
بسا اهل دولت^{۱۲} بیازی نشست

یکی اهل رزم^۴ و دگر^۷ اهل رای
که دانا و شمشیرزن پرورند
برو گر بمیرد مگو ای دریغ
نه مطرب که در خانه افتد^{۱۰} چو زن^{۱۱}
تو مدهوش ساقی و آواز چنگ
که دولت برفتش بیازی ز دست

[گفتار ۱۳ اندر حذر کردن ۱۴ از دشمنان ۱۵]

نگویم ز جنگ بد اندیش ترس

که در حالت صلح^{۱۶} از ویش ترس

- (۱) د - حکایت لطیفه ؛ پا - اندر دلداری هنرمندان ؛ ف - حذف شده است
(۲) ع - اضافه دارد؛ و (۳) ع - اضافه دارد؛ و (۴) ج - اضافه دارد؛
چو بینی که جنگست مردانه باش * ویا چون زنان ساکن خانه باش
(۵) د - موعظه ؛ ت - گفتار، حذف شده است ؛ پا ، ف ، ع - سه ستاره
(۶) ل - تیغ (۷) پ ، ع - دوم (۸) پا - زبان آوران (۹) ع - نگهدار
(۱۰) ج - خسبد ؛ ل - باشد (۱۱) پ ، ت ، ف ، ع - که مردی نیاید ز زن
(۱۲) ت - دنیا (۱۳) پا - حذف شده است ؛ ت - گفتار اندر
(۱۴) پ - «کردن» حذف شده است (۱۵) د - حکایت ؛ پ - اضافه دارد ؛
بهمه حال ؛ ج - هم درین معنی ؛ ف - سه ستاره (۱۶) ف - در آوازه صلح .

بسا کوا^۱ بروز آیت صلح خواند
 زره پوش خفتند جنگ آوران^۲
 بخیمه درون مرد شمشیر زن
 بیاید^۵ نهان جنگ را ساختن
 حذر کار مردان کار آگهست
 چو شب شد سپه بر سر^۳ خفته راند
 که بستر بود خوابگاه زنان^۴
 برهنه نخسبد چو در خانه زن
 که دشمن نهان آورد تاختن^۶
 یزک سدر وین لشکر گهست^۷

[گفتار اندر^۸ دفع دشمن برای و تدبیر^۹]

میان دو بد خواه کوتاه دست
 که گر^{۱۰} هردو باهم سگالند راز
 یکی را بنیرنگ مشغول دار
 اگر دشمنی پیش گیرد ستیز
 برو دوستی گیر با دشمنش
 چو در لشکر دشمن افتد خلاف
 چو گرگان پسندند برهم گزند
 چو دشمن بدشمن بود مشغول
 نه فرزانی باشد ایمن نشست
 شود دست کوتاه ایشان دراز
 دگر را برآور زهستی^{۱۱} دمار
 بشمشیر تدبیر خونش بریز
 که زندان شود پیرهن برتنش
 تو بگذار شمشیر خود در غلاف
 بر آساید^{۱۲} اندر میان گوسپند^{۱۳}
 تو با دوست بنشین بآرام دل

[در^{۱۴} ملاطفت با^{۱۵} دشمنان^{۱۶}]

چو شمشیر پیکار برداشتی نگه دار پنهان ره آشتی

- (۱) پ، ف، ع - کس (۲) پ، چ، ت - در سر (۳) ت، ف، ع - خسبند
 مرد اوژنان (۴) چ - کران (۱) ؛ پ - این بیت و ۳۹ بیت آتی حذف شده است
 (۵) د - بیاید (۶) چ - بیت حذف شده است (۷) چ، ل - روین اسکندرست
 (۸) د، ت - در (۹) چ - عنوان حذف شده است ؛ پا - اندر دفع دشمنان و
 تدبیر آن ؛ ف - سه ستاره (۱۰) چ - اگر ؛ ل - که چون (۱۱) چ، ت - ز مغزش
 برآور ؛ ل - بمردی برآور (۱۲) چ، ل - بیآساید (۱۳) چ، ل، ت، پا، ف -
 گوسپند (۱۴) چ - اندر ؛ ت - حذف شده است (۱۵) چ، پا - «پا» حذف شده است
 (۱۶) د - اضافه دارد ؛ جهت تدبیر حالت ؛ پا - اضافه دارد ؛ در کار اندیشی ؛ ل -
 گفتار اندر ملاطفت دشمن از روی عافیت و آشتی ؛ ف - سه ستاره .

که لشکر پناهان^۱ مغفر شکاف^۲
 دل مرد میدان نهانی بجوی
 چو سالاری از دشمن افتد بچنگ
 که افتد^۳ کزین نیمه هم سروری
 اگر^۴ کشتی این^۵ بندی ریش را
 نترسد^۶ که دورانش تندی^۷ کند
 کسی را بود بندگان دستگیر
 اگر سر^۸ نهد بر خط سروری
 اگر خفیه ده دل بدست آوری
 اگر^۹ خویش دشمن بود دوستوار^{۱۰}
 که گردد درویش بکین تو ریش
 بد اندیش را لفظ شیرین مبین
 کسی جان از آسیب دشمن نبرد^{۱۱}
 نگه دارد آن شوخ در کیسه در
 سپاهی که عاصی شود در^{۱۲} امیر
 ندانست سالار خود را سپاس

نهان صلح جستند و پیدا مصاف
 که شاید که^۱ در پایت افتد چو گوی^۲
 بکشتن برش^۳ کرد باید درنگ
 بماند گرفتار در چنبری
 نبینی دگر بندی خویش را
 که بر^۴ بندگان زورمندی کند^۵
 که خود بوده باشد بندی اسیر
 چو نیکش بداری نهد دیگری
 از آن به که صدره شبیخون بری^۶
 ز تلبیسش ایمن مشو زینهار
 چو یاد آیدش مهر پیوند خویش
 که ممکن بود زهر در انگبین
 که مر دوستان را بدشمن سپرد^۷
 که^۸ بیند همه خلق را کیسه بر^۹
 ورا تا توانی بخدمت مگیر
 ترا هم نداند ز روی قیاس^{۱۰}

- (۱) چ، ت، ف - لشکر شکوفان؛ ل - لشکر شکوهان؛ ع - لشکر گشایان
 (۲) ل - جوشن شکاف (۳) ل، ت، ف - که باشد که؛ ع - که یک روز (۴) چ - که در
 پایت افتد همی حام گوی (۵) ل، ف، ع - درش (۶) ل - که باشد (۷) ل - وگر
 (۸) ل، ع - آن (۹) چ - بترسد (۱۰) ل، پا، ف، ع - بندی
 (۱۱) ت - با (۱۲) ل - بیت حذف شده و بعداً با خط دیگر در حاشیه احیا گردیده
 است (۱۳) چ - خط (۱۴) عنوانهای زیرین اضافه شده است؛ چ - اندر حذر
 کردن از دشمن؛ ت، پا - اندر حذر کردن از دشمنان که در طاعت آیند؛ ف، ع - سه
 ستاره (۱۵) ف، ع - گرت (۱۶) چ - دوست دان (قافیه ندارد)؛ ل، ف، ع -
 شود دوستدار (۱۷) ل، ف، ع - بیرد (۱۸) ل، ف، ع - شمرد (۱۹) ل - چو
 (۲۰) پا - پر؛ عنوانهای زیرین اضافه دارند؛ ل - گفتار اندر حذر از دشمنی که
 اندر طاعت آید؛ ف، ع - سه ستاره (۲۱) ل، پا - با
 (۲۲) ف، ع - ز عذرش هراس؛ پا - بدین روی باید قیاس

بسوگند و عهد استوارش مدار
نو آموز را ریسمان کن دراز
چو اقلیم دشمن بچنگ و حصار
اگر^۴ باز کوبد در کارزار
وگر شهریانرا رسانی گزند
مگو دشمن تیغزن بر درست
نگهبان پنهان برو بر گمار
نه بگسل که دیگر نبینیش^۱ باز^۲
گرفتی رعیت بآیین بدار^۳
بر آرند عام از دماغش دمار
در شهر بر روی دشمن مبنده^۵
که انباز دشمن بشهر اندرست

[گفتار اندر^۶ مستور داشتن^۷ راز خویشتن^۸]

بتدبیر جنگ بد اندیش کوش
منه در میان راز با هر کسی
سکندر که با شرقیان حرب داشت
چو بهمن بزا بلستان^{۱۰} خواست شد
اگر جز تو داند که عزم^{۱۲} تو چیست
کرم کن پرخاش^{۱۳} و کین آوری
چو کاری بر آید بلطف خوشی
نخواهی که باشد دلت دردمند
ببازو توانا نباشد سپاه
مصالح بیندیش وزینت مپوش^۹
که جاسوس همکاسه دیدم بسی
در خیمه گویند در غرب داشت
چپ آوازه افکند وز^{۱۱} راست شد
بران رای و دانش ببايد گریست
که عالم بزیر نگین آوری
چه حاجت بتندی و گردنکشی^{۱۴}
دل دردمندان بر آور ز بند
برو همت از دردمندان^{۱۵} بخواه

- (۱) ل - نیایش (۲) ف ، ع - متن از متن بعدی با علامت سه ستاره مجزا شده است
(۳) ل ، ت ، پا ، ع ، ف - گرفتی بزندانانش سپار ؛ و بعداً اضافه دارد ؛
که بندی چو دندنان بخون دربرد * ز حلقوم بیدادگر خون خورد
چو بر کندی از دست [پا - چنگ] دشمن دیاد * رعیت بسامانتر از وی بدار ؛
ف - میان این بیت‌های اضافه شده متن با علامت سه ستاره از متن بعدی مجزا شده است
(۴) ل ، ت ، ف ، ع - که گر (۵) ل - بیند (۶) د ، ت - در
(۷) چ ، ت ، ل ، پا - پوشیدن (۸) چ ، پا - خویش ؛ ف ، ع - سه ستاره
(۹) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - نیت پیوش (۱۰) ف - بزاوستان
(۱۱) چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - واز (۱۲) ل - رای (۱۳) چ ، ل ،
ف ، ع - نه پرخاش (۱۴) پ - اینجا ایات حذف شده تمام میشوند
(۱۵) پ ، ل ، ت ، ف ، ع - ناتوانان ؛ پا - بیت حذف شده است .

دعای^۱ ضعیفان امیدوار
 هران کاستعانت بدرویش برد
 ز بازوی مردی^۲ به آید بکار
 اگر بر فریدون زد از پیش برد^۳

(۱) د - دعاء (۲) پ ، چ - مردان ؛ ل - قوت (۳) چ - بیت حذف شده است ؛
 ل - در حاشیه بینهای زیرین را که در اغلب چاپهای کتاب آمده است اضافه دارد ؛
 چو گفتم نصیحت پذیر و بدان * عمل کن که باشی سر بخردان
 الا ای بزرگ مبارك نهاد * جهان آفرینت نگهدار باد

باب دوم

در احسان^۱

اگر هوشمندی بمعنی گرای
کرا دانش وجود و تقوی نبود
کسی خسبد آهسته^۲ در زیر گل
غم خویش در زندگی خور که خویش
زر و نعمت اکنون بده کان تست
نخواهی که باشی پراکنده دل
پریشان کن امروز گنجینه چست
تو با خود ببر توشه^۳ خویشتن
کسی گوی دولت ز دنیا نبرد^۴
بغمخوارگی چون سرانگشت من

که معنی بماند ز صورت^۲ بجای
بصورت درش هیچ معنی نبود
که خسبند ازو مردم آسوده دل
بمرده نپردازد از حرص خویش
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست^۴
پراکندگانرا ز خاطر مهل^۵
که فردا کلیدش نه در دست^۶ تست
که شفقت نیاید ز فرزند^۷ و زن
که باخود نصیبی بعقبی نبرد^۹
نخارد کسی در^{۱۰} جهان^{۱۱} پشت من^{۱۲}

-
- (۱) ل - «باب دوم در احسان» حذف شده و بجای آن آمده است : گفتار اندر ستایش
اهل دل (۲) ع - ز صورت بماند (۳) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - آسوده
(۴) ف - بیت حذف شده است (۵) ع - این بیت و بیت آتی حذف شده است
(۶) پا - گنج (۷) ع - نیارند فرزند (۸) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف -
برد ؛ ع - ببرد (۹) پ ، چ ، ل ، ت ، پا - برد ؛ ع - ببرد
(۱۰) ت ، ف - کس اندر (۱۱) ل - یکی مهره (۱۲) ت - این بیت و بیت
آتی حذف شده است.

مکن^۱ بر کف دست نه هر چه هست
 بپوشیدن ستر درویش کوش
 مگردان غریب از درت بینصیب
 بزرگی رساند^۲ بمحتاج خیر
 بحال دل خستگان در نگر
 درون فروماندگان^۳ شادکن
 نه خواهنده‌ای بر در دیگران

که فردا بدنندان بری پشت دست
 که ستر خدایت بود پرده پوش
 مبادا^۴ که گردی بدرها غریب
 که ترسد که محتاج گردد بغیر
 که روزی دلی خسته^۵ باشی مگر
 ز روز فروماندگی^۶ یادکن
 بشکرانه خواهنده از در مران

[اندر نواختن^۷ یتیم و رحمت بر حال او]^۸

پدر مرده را سایه بر سر فکن
 ندانی چه بودش^۹ فرومانده سخت
 چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
 الا تا نگرید که عرش عظیم
 برحمت بکن آبش از دیده پاک
 یتیم ار بگرید که نازش خرد
 اگر سایه خود برفت از سرش
 من آنکه سر تاجور داشتم
 اگر بر وجودم نشستی مگس

غبارش بیفشان و خارش بکن
 بود تازه بی بیخ هرگز درخت^{۱۰}
 مده بوسه بر روی فرزند خویش^{۱۱}
 بلرزد همی چون بگرید یتیم
 بشفقت بیفشانش از چهره خاک
 و گر خشم گیرد که بازش^{۱۲} برد^{۱۳}
 تو در سایه خویشتن پرورش
 که سر بر^{۱۴} کنار پدر داشتم
 پریشان شدی خاطر چند کس

- (۱) چ - کنون (۲) ل - نباید (۳) ع - تو آنکه دسانی
 (۴) ل ، ف - تو دلخسته ؛ ع - باری تو دلخسته (۵) ع - فروماندگان را درون
 (۶) ل - فروماندگان (۷) د ، ت - در نواخت (۸) چ - بر ایشان ؛ پ -
 حکایت ؛ ل - گفتار اندر ترحم بر حال یتیمان ؛ ف ، ع - سه ستاره (۹) پ - ندانی
 چه دانی (۱۰) ع ؛

عجب نیست پژمرده و تیره بخت * که بی بیخ تازه نباشد درخت
 (۱۱) ل ، ف ، ع - اضافه دارد ؛

یتیم ار بگرید که نازش خرد * و گر خشم گیرد که بارش برد
 (۱۲) پ ، ل ، ف ، ع - بارش (۱۳) ل ، ف ، ع - بیت بعد از بیت سوم این حکایت
 قرار گرفته است (۱۴) ل ، ع - در .

کنون گر برندم بزندان^۱ اسیر
 مرا باشد از درد طفلان خبر
 یکی خار پای یتیمی بکند
 همی گفت و در روضها می چمید^۵
 مشو تا توانی ز رحمت بری
 چو انعام کردی مشو خود پرست
 اگر تیغ دورانش انداختست
 چو بینی دعاگوی دولت هزار
 که چشم از تو دارند مردم بسی
 کرم خوانده ام سیرت سروران

نباشد کس از دوستانم^۲ نصیر^۳
 که در طفلی از سر برفتم پدر^۴
 بخواب اندرش دید صدر خجند
 کزان^۶ خار بر من چه گلها دمید^۷
 که رحمت بر ندت چو رحمت بری
 که من سرورم دیگران زیر دست
 نه شمشیر دورانش انداختست^۸
 خداوند را شکر نعمت گزار
 نه تو چشم داری بدست کسی
 غلط گفتم اخلاق پیغمبران

[حکایت ابراهیم علیه السلام با پیر گبر]^۹

شنیدم که يك هفته ابن السبیل
 ز فرخنده خویی نخوردی پگاه
 برون رفت و هر جانبی بنگرید^{۱۰}
 تنها یکی در بیابان چو بید
 بدلداریش مرحبایی بگفت
 که ای چشمهای مرا مردمك

نیامد بمهمانسرای خلیل
 مگر بینوایی درآید ز راه
 در^{۱۱} اطراف وادی نگه کرد و^{۱۲} دید
 سر و مویش از گرد پیری سپید
 برسم کریمان صلایی بگفت
 یکی مردمی کن بنان و نمك

- (۱) ف، ع - دشمنان گر برندم (۲) ل - کس از دوستانم نباشد
 (۳) ع - خیر (۴) متن از متن بعدی با اضافه عنوانهای زیرین مجزا شده است :
 پ، ت، پا - حکایت ؛ ل - گفتار در دلداری و شفقت بر یتیم ؛ ع - سه ستاره
 (۵) پ - میچرید (۶) ت - کزین (۷) ج، ل - رسید ؛ ف - متن با علامت
 سه ستاره از متن بعدی مجزا شده است (۸) پ - نه شمشیر او همچنان آخته ست ؛ ل ،
 پا، ع، ف - دوران هنوز آخته ست (۹) پ - با مرد گبر ؛ ج - « با پیر گبر » حذف
 شده است ؛ ل - السلام و کرم او با خاص و عام ؛ ت - حکایت ابراهیم و پیر گبر ؛ ف -
 حکایت (۱۰) پ، ج، ل - هر جا می بنگرید (۱۱) پ، ت، ف، ع - بر
 (۱۲) ج، ع - دو، حذف شده است.

نعم گفت و برجست و برداشت گام
 رقیبان^۱ مهمانسرای خلیل
 بفرمود و ترتیب کردند خوان
 چو بسم الله آغاز کردند جمع
 چنین گفتش ای^۲ پیر دیرینه روز
 بگفتا نگیرم طریقی^۴ بدست
 بدانست پیغمبر نیک فال
 بخواری براندش^۵ چو بیگانه دید
 سروش آمد از کردگار جلیل
 منش داده صد سال روزی و جان^۷
 گر او میبرد پیش آتش سجود
 گره بر در^{۱۲} بند احسان مزین
 زبان میکند مرد تفسیر دان^{۱۴}
 ولیکن تو بوستان که صاحب خرد

که دانست خلقتش علیه السلام
 بعزت نشاندند پیر ذلیل
 نشستند بر هر طرف همگنان
 نیامد ز پیرش حدیثی بسمع
 چو پیران نمی بینمت صدق و سوز^۳
 که نشنیدم از پیر آذر پرست
 که گبرست پیر تبه بوده حال
 که منکر بود نزد^۶ پاکان پلید
 بهیبت ملامت کنان کای خلیل
 تو نفرت گرفتی^۸ ازو یک زمان
 تو با پس^۹ چرا میبری دست^{۱۰} اجود^{۱۱}
 که این زرق و شید دست و آن مکرو فن^{۱۳}
 که علم و ادب میفروشد بنان
 از ارزان^{۱۵} فروشان بر غبت خرد

[حکایت عابد و شیاد^{۱۶} شوخ چشم]^{۱۷}

که محکم فرو مانده ام در گلی

زبان دانی آمد بصاحب دلی

- (۱) پ، ت - رفیقان (۲) پا - گفت کای (۳) پ، ل، ف، ع - اضافه دارد :
 نه شرطست وقتی که روزی خوری * که نام خداوند روزی بری
 (۴) چ، پا - طریقی نگیرم (۵) چ - بخواندش (۶) پ، چ، ل، پا، ت،
 ف، ع - پیش (۷) چ - نان (۸) ت، ف، ع - ترا نفرت آمد
 (۹) پ، چ، ل، ف، ع - واپس (۱۰) ع - خوان (۱۱) متن از متن بعدی
 با عنوانهای زیرین مجزا شده است : پ، ل، ت، پا - گفتار اندر احسان با مرد نیک
 و بد ؛ چ - در معنی شفقت بر عیت ؛ ف، ع - سه ستاره (۱۲) پ، ل، چ، پا، ف،
 ع - بر سر (۱۳) پ، ف، ع - اضافه دارد :

کجا عقل یا شرع فتوی دهد * که اهل خرد دین بدینا دهد

(۱۴) ل - بسیار دان ؛ پا - تفسیر خوان (۱۵) ف - از رزان (۱)

(۱۶) د - سیاح (۱۷) ل - حکایت هم درین معنی ؛ پا، ف - حکایت ؛ چ - عنوان

حذف شده است.

یکی سفله را ده درم بر منست
 همه شب پریشان ازو حال من
 بکرد از سخنهای خاطر پریش
 خدایش مگر تا ز مادر بزاد
 ندانسته از دفتر دین الف
 خور از کوه يك روز سر بر نزد
 در اندیشه ام تا کدامم کریم
 شنید این سخن پیر فرخ نهاد
 زر افتاد در دست افسانه گوی^۱
 یکی گفت شیخ این^۲ ندانی که کیست
 گدایی که بر شیرنر زین نهد
 بر آشفت عابد که خاموش باش
 اگر راست بود اینکه^۳ پنداشتم
 بد و نیک را بذل کن^۴ سیم و زر^۵
 خنك آنکه در صحبت عاقلان
 گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش
 که اغلب درین شیوه دارد مقال

که دانگی ازو بردلم ده منست
 همه روز چون سایه دنبال من
 درون دلم چون در خانه ریش
 جزین ده درم چیز دیگر نداد
 نخوانده بهجز باب لاینصرف
 که آن قلیبان حلقه بر در نزد
 ازان سنگ دل دست گیرد بسیم
 درستی دو در آستینش نهاد
 برون رفت از آنجا چو زرتازه روی^۶
 برو گر بمبرد نباید گریست
 ابو زید را^۷ اسپ و فرزین نهد
 تو مرد سخن^۸ نیستی گوش باش
 ز خلق آبرویش نگه داشتم^۹
 که این^{۱۰} کسب خیرست و آن^{۱۱} دفع شر
 بیاموزد اخلاق صاحب دلان
 بر غبت^{۱۲} کنی پند سعدی بگوش
 نه در چشم^{۱۳} و زلف و بنا گوش و خال

[حکایت مرد^{۱۴} ممسك و فرزند خلف^{۱۵}]

یکی رفت و دنیا ازو یادگار^{۱۶}

خلف بود^{۱۷} صاحب دلی هوشیار

- (۱) چ - افسانه گو (۲) چ - تازه رو (۳) ع - شیخا (۴) چ - که بوزینه را
 (۵) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - زبان (۶) پ ، چ ، پا ، ف ، ع - آنچه
 (۷) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :
 و گر شوخ چشمی و سالوس کرد * الا تا نپنداری افسوس کرد
 که خود را نگه داشتم آبروی * ز دست چنان گریزی یاوه گوی
 (۸) پ - بخش کن (۹) ل - بهان و بدانرا درم بخش و زر (۱۰) ل - آن
 (۱۱) ل - این (۱۲) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - بعزت (۱۳) ل - خط
 (۱۴) د ، ت - پدر (۱۵) چ ، پا ، ف - حکایت ؛ ل - حکایت مرد بخیل و پسر
 سخنی و جوانمردی او (۱۶) ف ، ع - و دینار ازو صد هزار (۱۷) ف ، ع - خلف برد

نه چون ممسكان دست بر^۱ زر گرفت
 ز درویش خالی نماندی^۳ درش
 دل خویش و بیگانه خرسند کرد
 ملامت کنی گفتش ای باد دست
 بسالی توان خرمن انداختن
 چو در تنگدستی نداری شکیب
 بدختر چه خوش^{۱۱} گفت بانوی ده
 همه^{۱۳} وقت پرداز^{۱۴} مشک و سبوی
 بدنیا توان آخرت یافتن
 اگر تنگدستی مرو^{۱۷} پیش یار

چو آزادگان بند^۲ ازو برگرفت
 مسافر بمهمانسرای اندرش^۴
 نه همچون پدر سیم و زر^۵ بند کرد
 بیک ره پریشان مکن هر چه هست^۶
 بیک دم^۷ نه مردی بود سوختن^۸
 نگه دار وقت^۹ فراخی حساب^{۱۰}
 که روز نوا برگ سختی بنه^{۱۲}
 که پیوسته در ده روان نیست جوی
 بزر پنجه شیر^{۱۵} بر تافتن^{۱۶}
 و گر سیم داری بروشان بیار^{۱۸}

(۱) ع - در (۲) پا ، پ ، ل ، ف ، ع - دست (۳) ف ، ع - نبودی

(۴) ل - بیت حذف شده و بعداً با خط دیگر در حاشیه احیا گردیده است

(۵) ع - پدر سیم در (۶) ل ، پا - اضافه دارد :

زر و مال و نعمت نماند بسی * مگر این نگفت بجز من کسی

درین روزها زاهدی با پسر * شنیدم که میگفت جان پدر

مجرد شو و خانه پرداز باش * جوانمرد و دنیا برانداز باش

پسر پیشین بود و کار آزمای * پدر را ثنا گفت کای نیک رای

(۷) ت - ره (۸) ل - بیت حذف شده است (۹) پ - روز

(۱۰) ف ، ع - حسیب ؛ پا - بیت حذف شده است ؛ متن از متن بعدی با عنوانهای

زیرین مجزا شده است ؛ ل - حکایت دختر و مثل او ؛ ت ، پا - حکایت

(۱۱) ل - چنین (۱۲) ج - این بیت و بیت آتی حذف شده است

(۱۳) ل - بهر (۱۴) د ، پ ، ل ، ف - بردار (۱۵) پ - دیو

(۱۶) ل ، ت - شیر نر تافتن ؛ ف - اضافه دارد :

بیکبار بر دوستان زر مپاش * وز آسیب دشمن باندیشه باش

(۱۷) ج - مشو (۱۸) پ ، چ ، ف ، ع - بیا و بیار ؛ پ - بیفشان نثار ؛ ل -

بیت حذف شده است ؛ ف ، ع - اضافه دارد :

اگر روی بر خاک پایش نهی * جوابت نکوید بدست تهی

خداوند زر بر کند چشم دیو * بدام آورد صخر جنی بریو

تهی دست در^۱ خوب رویان مپیچ
و گر^۲ هر چه داری^۴ بکف بر نهی
گدایان بسعی تو هرگز قوی
چو مناع خیر این حکایت بگفت
پراکنده دل گشت از آن عیبجوی^۸
مرا دستگاهی که پیرامنست
نه ایشان نخستین^{۱۱} نگه داشتند
بدستم نیفتاد^{۱۳} مال پدر
همان به که امروز مردم خورند
خور و پوش^{۱۵} و بخشای و راحت رسان
برند از جهان با خود اصحاب رای
زر و نعمت اکنون بده کان تست

که بی هیچ مردم نیززند هیچ^۲
گفت وقت^۵ حاجت بماند^۶ تهی
نگردند و^۷ ترسم تو لاغر شوی
ز غیرت جوانمرد را رگ نخفت
بر آشفت^۹ و گفت ای پراکنده گوی^{۱۰}
پدر گفت میراث جد منست
بحسرت بمردند^{۱۲} و بگذاشتند
که بعد از من افتد بدست پسر
که فردا پس از من بغارت^{۱۴} برند
نگه می چه داری ز بهر کسان^{۱۶}
فرومانده^{۱۷} ماند بحسرت بجای^{۱۸}
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست^{۱۹}

(۱) پ - با (۲) ل - نیززد بهیچ - و بعداً اضافه دارد:

بیکبار بر دوستان زر مپاش * وز آسیب دشمن باندیشه باش ؛
ف ، ع - اضافه دارد :

بدست تهی بر نیاید امید * بزر برکنی چشم دیو سفید
(۳) ل - که گر ؛ ع - اگر (۴) پ ، پا ، ع ، ف - یابی (۵) ل - روز
(۶) چ - نماند (۷) ف - و، حذف شده (۸) پ - گفت او ؛ چ - عیبجو ؛
ع - خیره خوی (۹) ع - برنجید (۱۰) پ ، چ - پراکنده گو
(۱۱) پا - بحسرت ؛ ع ، ف - بخش (۱۲) ل - باخر برفتند
(۱۳) چ ، ل ، پا - بیفتاد (۱۴) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع - بیغما
(۱۵) ل - نوش (۱۶) چ - بدست کسان (۱۷) پ ، ل ، ف ، ع - فرومایه
(۱۸) ل - اضافه دارد ؛

بآزاد مردی ستودش کسی * که در راه حق سعی کردی بسی
امیدی که دارم بفضل خداست * که بر سعی خود [تکیه] کردن خطاست
طریقت همینست کاهل یقین * نکوکار بودند و تقصیر بین
مشایخ همه شب دعا خوانده اند * سحرگه مصلی برافشانده اند
(۱۹) پا - بیت حذف شده است ؛ ع - بیت حذف شده و بجای آن آمده است ؛
زر و نعمت آید کسی را بکار * که دیوار عقبی کند زرنگار

بدنیا توانی که عقبی خری

بخر جان من ورنه حسرت خوری^۱

[حکایت ۲]

بزارید^۳ وقتی زنی پیش شوی
ببازار گندم فروشان گرای
نه از مشتری گرز مور و مگس^۵
بدلداری آن مرد صاحب نیاز
بامید ما کلبه آنجا^۶ گرفت
ره نیکمردان آسوده^۸ گیر
بیخشای کانان که مرد حقند
جوانمرد اگر راست خواهی ولیست

که دیگر مخر نان ز بقال کوی
که این جو فروشیست^۴ گندم نمای
بیك هفته رویش ندیدست کس
بزن گفت کای روشنایی بساز
نه مردی بود نفع از و وا گرفت^۷
چو استاده‌ای دست افتاده گیر
خریدار دکان بی رونقند
کرم پیشه شاه مردان علیست

(۱) پ ، پا ، ف ، ع - بری ؛ ت ، پا - اضافه دارد :

چنان خورد و بخشید کاهل نظر	*	ندیدند ازان عین با او اثر
بآزاد مردی ستودش کسی	*	که در راه حق سعی کردی بسی
جوابش نگر تا چه مردانه گفت	*	که چندین ستایش چه گویی بخت
امیدی که دارم بفضل خداست	*	که بر سعی خود تکیه کردن خطاست
زر و نعمت اکنون بده کان تست	*	که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کسی گوی دولت ز میدان ربود	*	که در بند آسایش خلق بود

(۲) چ - اضافه دارد ؛ در شناخت ؛ د - اضافه دارد - لطیفه (۳) ل - بنالید

(۴) پ ، چ ، ل ، پا ، ع - چو فروشت (۵) پ - گرز خام مگس ؛ ل -

کوز مور و مگس ؛ پا ، ع - ز ازدحام مگس ؛ ف - کز زخام مگس (۶) پ ، چ ، ت ، ف ، ع - اینجا

(۷) چ - باز گرفت ؛ پا ، ع - برگرفت (۸) پ ، چ ، ت ، ل ، پا ، ف ، ع -

[حکایت]

شنیدم که پیری براه حجاز
چنان گرم رو در طریق خدای^۲
یکی هاتف از غیث^۵ آواز داد
مپندار اگر^۶ طاعتی کرده‌ای
باحسانی آسوده کردن دلی
بهر خطوه^۱ کردی دو رکعت نماز
که خار مغیلان نکندی^۳ ز پای^۴
که ای نیکبخت مبارک نهاد
که نزلی بدین حضرت آورده‌ای
به از الف رکعت^۷ بهر منزلی

[حکایت]^۸

بسر هنگ سلطان چنین گفت زن
برو تا ز خوانت نصیبی دهند
بگفتا^{۱۰} بود مطبخ امروز^{۱۱} سرد
زن از ناامیدی سرانداخت پیش
که سلطان از این روزه دانی^{۱۳} چه خواست
خورنده که خیرش بر آید ز دست
که خیز ای مبارک در رزق زن
که فرزندگان بسختی درند^۹
که سلطان بشب نیت روزه کرد
همی گفت با خود دل از فاقه^{۱۲} ریش
که افطار او عید طفلان ماست
به از صائم الدهر دنیا پرست^{۱۴}

(۱) پ، چ - خطه ؛ پا - لحظه ؛ ل - گام (۲) چ - خدا (۳) پا - کشیدی (۴) چ - ز پا ؛ ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد :

باخر ز وسواس خاطر پریش * پسند آمدش در نظر کار خویش
بتلیس ابلیس در چاه رفت * که نتوان ازین خوبتر راه رفت
گرش رحمت حق نه دریافتی * غرورش سر از جاده بر تافتی

(۵) چ - غیب (۶) پ، چ - گر

(۷) ع - به از آن دو رکعت (۸) در معنی ملوک و مسکینان ؛ ل - حکایت
هم در این معنی (۹) ف، ع - فرزندان کانت نظر بر دهند (۱۰) د - کی (وزن
منشوش است) (۱۱) د - امروزه (۱۲) د - نامه (۱۳) ل - گفتی ؛ ف -
گویی ؛ ع - روزه داری (۱۴) پ - روزه پرست .

مسلم کسی را بود روزه داشت
و گرنه چه لازم که زحمت^۲ بری

که در منده ای ار^۱ دهد نان چاشت
ز خود باز گیری و هم خود خوری^۳

[حکایت]^۴

یکی را کرم بود و قوت نبود
که سفله خداوند هستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد
چو سیلاب ریزان که در^۵ کوهسار
نه در خورد سرمایه کردی کرم
برش تنگدستی^{۱۰} دو حرفی نبشت^{۱۱}
یکی دست گیرم بچندی درم
بچشم اندرش قدر چیزی نبود
بخصمان^{۱۶} بندی فرستاد مرد^{۱۷}
بدارید چندی کف از دامنش
وز آنجا بزندان پیامد^{۲۰} که خیز

کفافش بقدر مروت نبود
جوانمرد را تنگدستی مباد
مرادش کم اندر کمند اوفتد^۵
نگیرد همی بر^۷ بلندی قرار
تنگ مایه^۸ بودی^۹ ازین لاجرم
که ای خوب فرجام^{۱۲} فرخ سرشت^{۱۳}
که چندیست^{۱۴} تا من بزندان درم
ولیکن بدستش پشیزی^{۱۵} نبود
که ای نیک نامان^{۱۸} آزاد مرد^{۱۹}
و گرمی گریزد ضمان برمنش
وزین شهر تا پای داری گریز^{۲۱}

- (۱) پ، پا، ف، ع - درمانده ای را
که زحمت (۳) ل، پا، ع - اضافه دارد :
خیالات نادان خلوت نشین * بهم برکند عاقبت کفر و دین
صفا هست در آب و آینه نیز * ولیکن صفا را بیاید تمیز
(۴) د - اضافه دارد : غریبه ؛ چ - گفتار در نظر رعیت مظلوم و نواختن مظلومان ؛
ل - حکایت در کرم مردان صاحب دل (۵) ل - بیت حذف شده است (۶) پ - بر
(۷) چ - در (۸) پ - تهی مایه (۹) چ - بود او ؛ ت - تهی دست ماندی
(۱۰) ل - نیکمردی ؛ ع - یکی تنگدستش (۱۱) پ، ف، ع - نوشت
(۱۲) ل - خوب کردار (۱۳) ف - نیکو سرشت (۱۴) ع - چندست
(۱۵) ع - بشیزی (۱۶) د - بخصمانش (۱۷) چ، ل - کس
(۱۸) ع - نیکمردان (۱۹) چ - آزاده بس ؛ ل - نیک نام مبارک نفس
(۲۰) پ، چ، ف، ع - بزندان آمد ؛ ل - بزندان درون شد ؛ پا - بزندان
در آمد (۲۱) ل - اضافه دارد :
چو گنجشک خور رشته درپانیدید * تو گفתי که از جای خود برپرید

چو گنجشك در بازديد از قفس^۱
 چو باد صبا آن زمين^۲ سير كرد
 گرفتند حالي جوانمرد را
 بيچارگي راه زندان گرفت
 شنيدم كه در حبس چندي بماند.
 زمانها نياسود و شبها نخفت
 نپندارمت مال مردم خوري
 بگفتا كه هان اي^۹ مبارك نفس
 يكي ناتوان ديدم از بند^{۱۰} اريش^{۱۱}
 ندیدم بنزديك دانش^{۱۲} پسند
 بمرد آخر و نيكنامي^{۱۴} ببرد
 تن خفته زنده دل زير گل^{۱۶}
 دل زنده هرگز نگردد هلاك

قرارش نمازد اندرو^۲ يك نفس
 نه سيري كه بادش رسيدی بگرد
 كه حاصل كني سيم يا مرد را^۴
 كه^۵ مرغ از قفس رفته^۶ نتوان گرفت
 نه شكوت نبشت^۷ و نه فر بادخوا^۸ اند
 برو پارسايي گذر كرد و گفت
 چه پيش آمدت تا بزدان دري
 نخوردم بحيلتگري مال كس
 خلاصش ندیدم بجز بند خویش
 من آسوده و ديگري^{۱۳} پای بند
 زهي زندگاني كه نامش نمرد^{۱۵}
 به از عالمي زنده^{۱۷} مرده دل
 تن مرده دل^{۱۸} گر بميرد چه باك

[حكاييت ۱۹]

يكي در بيابان سگي تشنه يافت

برون از رمق در حياتش نيافت

- (۱) ل - چو مرغی كه در باز بيند قفس (۲) ل - نمازد درو ؛ ف - اندر آن
 (۳) پ ، چ ، ف - زان میان ؛ ل ، ع - زان زمين (۴) ع - كن اين سيم نامرد
 را (۵) ل - چو (۶) ل - رفت (۷) چ - نه سري بست (۱) ؛ ل - نه تشنيع
 كرد ؛ ف ، ع - نوشت (۸) پا - بيت حذف شده است (۹) ل ، ت ، ف ، ع -
 بگفت اي جليس (۱۰) ل - مرد ديدم دل از بند (۱۱) ع - يكي بنديم شكوت
 آورد پيش (۱۲) ل ، ع - نيامد بنزديك رايم (ع - عظم) (۱۳) ل - دوستي
 (۱۴) پا - نام نيكي (۱۵) ل - بيت حذف شده است (۱۶) چ - زنده در
 زير گل ؛ ل - تن مرده زنده در زير گل ؛ پا ، ف ، ع - تني زنده دل خفته در زير گل
 (۱۷) ع - زنده و (۱۸) پا ، ف ، ع - زنده دل (۱۹) د - در احسان
 كردن بانيك و بد ؛ پ - گفتار اندر احسان با نيك و بد ؛ چ - حكاييت در معني رحمت بر
 ناتوانان ؛ ل - گفتار در احسان با هر كه باشد .

کله دلو کرد آن پسندیده کیش
 بخدمت میان بست و بازو گشاد
 خبر داد پیغمبر از حال مرد
 الا گر جفا کاری، اندیشه کن
 کسی باسگی نیکویی گم نکرد
 کرم کن چنانکت^۶ بر آیدزدست
 به قنطار زر بخش کردن ز گنج
 برد هر کسی بار در خورد زور

چو جبل اندران^۱ بست دستار خویش
 سگ ناتوانرا دهی آب داد
 که داور گناهان وی^۲ عفو کرد^۳
 وفا پیش^۴ گیر و کرم پیشه کن^۵
 کجا گم شود خیر با نیک مرد
 جهانبان در خیر بر کس نیست
 نه چو نانکه^۷ قیراطی^۸ از دست رنج
 گرانست پای ملخ پیش^۹ مور

[گفتار در گردیدن^{۱۰} روز چهارم^{۱۱}]

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت
 گر از پا در آید نماند اسیر
 بازار فرمان مده بر رهی
 چو تمکین و جاهت بود بردوام
 که افتد که با جاه و تمکین شود
 خداوند خرمن زیان میکند

که فردا نگیرد خدا بر^{۱۲} تو سخت
 که افتادگانرا بود دستگیر
 که باشد که^{۱۳} افتد بفرمان دهی
 مکن زور بر مرد درویش و عام^{۱۴}
 چو بیدق که ناگاه فرزین شود^{۱۵}
 که بر خوشه چین سرگران میکند

- (۱) پ - اندرو (۲) پ، چ، ت - او؛ ل - ترا؛ ف - ازو
 (۳) ع - که او باسگی نیکویی گم نکرد؛ ل - متن از متن بعدی با اضافه عنوان
 زیرین حذف شده است؛ گفتار اندر دلداری خاص و عام تا برسند باهل دلی
 (۴) پا - پیشه (۵) ع - ابن بیت و بیت آتی حذف شده است؛ ل - بیت حذف شده
 و بجای آن آمده است:

الا گر طلب کار اهل دلی * ز خدمت مکن يك زمان غافلی

- (۶) پ، چ - بآن کت؛ ل - بدان کت (۷) ت، پا، ع - نباشد چو
 (۸) ل - دیناری (۹) پا - نزد (۱۰) پ، ت، پا - اندر (ت، پا - در)
 گردش (۱۱) چ - عنوان حذف شده است؛ ل - گفتار اندر نیکویی کردن؛ ف -
 سه ستاره (۱۲) ف - با (۱۳) ع - چه دانی که (۱۴) پ، ف، ع - ضعف
 درویش عام؛ چ - درویش عام؛ ل - قوم درویش عام (۱۵) پا - بیت حذف شده است.

نترسد که نعمت بمسکین دهد^۱
بسا زورمند که افتاد سخت
دل زیر دستان نباید شکست

وزان بار غم بر دل این نهد^۲
بس افتاده را یآوری کرد بخت
مبادا که روزی شوی زیر دست

[حکایت ۴]

بنالید درویشی از ضعف حال
نه دینار دادش سیه دل نه دانگ
دل سایل از جور او خون گرفت
توانگر ترش روی باری چراست
بفرمود کوتاه نظر تا غلام
بنا کردن شکر پروردگار
بزرگیش سر در تباهی نهاد
شقاوت برهنه نشاندش چو سیر
نشاندش^{۱۰} اقضا بر سر از فاقه^{۱۱} خاک
سرا پای حالش دگر گونه گشت
غلامش بدست کریمی فساد
بدیدار مسکین^{۱۵} آشفته حال
شبانگه یکی^{۱۶} بر درش لقمه^{۱۷} جست

بر تند رویی خداوند مال
بروزد بسرباری از طیره بانگ
سر از غم بر آورد و گفت ای شگفت
مگر می نترسی^۵ ز تلخی^۶ خواست
براندش بزاری^۷ و زجر تمام
شنیدم که برگشت از روزگار
عطارد قلم در سیاهی نهاد^۸
نه بارش رها کرد و^۹ نه بارگیر
مشعبد صفت کیسه و دست پاک
برین ماجرا^{۱۲} مدتی بر گذشت^{۱۳}
توانگر دل و دست^{۱۴} روشن نهاد
چنان شاد بودی که مسکین بمال
ز سختی کشیدن قدمهاش^{۱۸} است

(۱) پ، چ، ل، پا، ف، ع - اضافه دارد :

نصیحت شو مردم دورین * نپاشند در هیچ دل تخم کین

(۲) ف، ع - دهند (۳) ف، ع - نهند (۴) د، پ - حکایت در معنی ترحم
بر ضعیفان ؛ چ - حکایت پادشاه و زاهد ؛ ل - حکایت در ترحم و اندیشه در عافیت ؛ ت -
در نگاه داشتن خاطر درویشان ؛ پا - حذف شده است (۵) چ، ل، ت، پا، ف، ع -
می نترسد (۶) ل - خواری (۷) پ، ل، ف، ع - بخواری
(۸) ل - بیت حذف شده است (۹) پا - «و» حذف شده است

(۱۰) پ، چ، ل، ف، ع - فشاندش (۱۱) پا - عجز (۱۲) ع - ماجری
(۱۳) ع - روزگاری گذشت (۱۴) پ، چ، ل، ت، ف، ع - اضافه دارد ؛ و
(۱۵) چ - اضافه دارد (۱۶) پا - کسی (۱۷) چ - رفت (۱۸) ل - قدمهای

بفرمود صاحب‌نظر بنده را
 غلامش چو آمد^۲ برخواجه باز^۳
 پرسید سالار فرخنده خوی
 بگفت اندرونم بشورید سخت
 که مملوک وی^۵ بودم اندر قدیم
 چو کوتاه شد دستش از عز و ناز
 بخندید و گفت ای پسر جور نیست
 نه آن تنگ روزیست^۷ بازارگان
 من آنم که آن روزم از دربراند
 نگه کرد باز^۹ آسمان سوی من
 خدای ار^{۱۱} بحکمت ببندد دری
 بسا مفلس^{۱۴} بینوا سیر شد

که خشنود کن مرد درمنده را^۱
 عیان کرده اشکش بدیاجه راز
 که اشکت ز جور که آمد بروی
 بر احوال آن مرد^۴ شوریده بخت
 خداوند املاک و اسباب و سیم
 کند دست خواهش بدرها^۶ دراز
 ستم بر کس از گردش دور نیست
 که بردی سر از کبر بر آسمان^۸
 بروز منش دور گیتی نشاند
 فرو شست گرد غم^{۱۰} از روی من
 گشاید بفضل^{۱۲} و کرم دیگری^{۱۳}
 بسا کار منعم زبر زیر شد^{۱۵}

[حکایت در ۱۶ بخشایش اهل دل]^{۱۷}

یکی سیرت نیکمردان شنو
 که شبلی زحانوت گندم فروش
 نگه کرد و موری دران غله دید

اگر نیکبختی و مردانه رو^{۱۸}
 بده برد انبان گندم بدوش
 که سرگشته هر گوشه‌ای^{۱۹} میدوید

- (۱) ع - درمانده را ؛ ل ، ت ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
 چو نزدیک بردش زخوان بهره‌ای * برآورد بی خویشتن بهره‌ای
 (۲) پ ، ت ، پا ، ف ، ع - شکسته دل آمد (۳) چ - همی گفت و با گفتن اندر
 نیاز (۴) ل - این مرد ؛ ت ، ف ، ع - این پیر (۵) ل - او
 (۶) ع - بهر سو ؛ پ - دست حاجت بدرها (۷) پ ، ت ، ف ، ع - تندروست ؛
 چ - تنگ روزی (۸) ل - بیت حذف شده است (۹) چ - نگه کردن
 (۱۰) ع - بیفشاند خاک غم (۱۱) چ - خدا را (۱۲) پ - بلطف
 (۱۳) ل - برحمت گشاید در دیگری (۱۴) پا - اضافه دارد ؛ و
 (۱۵) چ - بیت اول حکایت آتی بعد از این بیت قرار گرفته است
 (۱۶) چ - گفتار در معنی ؛ ت - «حکایت» حذف شده است ؛ پا - اضافه دارد ؛ معنی
 (۱۷) چ ، ل ، ف - حکایت (۱۸) پا - پاکیزه رو (۱۹) پا - از هر طرف میدوید .

بسأوای خورد بازش آوردو^۱ گفت
پراکنده گردانم از جای خویش
که جمعیت باشد از روزگار
که رحمت بران تربت پاک باد
که جان دارد و جان شیرین خوششت
که خواهد که موری شود تنگدل
که روزی بپایش بیفتی^۲ چو مور^۳
نگه کن که چون سوخت در پیش جمع^۴
توانا تر از تو هم آخر کسیست

ز رحمت برو شب نیارست خفت
مروت نباشد که این مور ریش
درون پراکندگان جمع دار
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد^۲
میازار موری که دانه کشت
سیاه اندرون باشد و سنگدل
مزن بر سر ناتوان دست زور
نبخشود بر حال پروانه شمع
گرفتم ز تو ناتوانتر بسیست

[در معنی^۲ جوانمردی]^۸

باحسان توان کرد و وحشی بقید
که نتوان بریدن بتیغ آن^۹ کمند^{۱۰}
نیاید ازو خبث اندر وجود^{۱۱}
نیاید^{۱۲} ز تخم بدی بار نیک^{۱۳}
بسی بر نیاید که گردند دوست

ببخش ای پسر کآدمی زاده صید
عدو را بالطف گردن ببند
چو دشمن کرم بیند و لطف وجود
مکن بد که بدبینی از کار^{۱۲} نیک
و مگر^{۱۵} خواجه بادشمنان نیکخوست

- (۱) ت - دو، حذف شده است (۲) ت، پا - خاکزاد (۳) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - در افتی (۴) ت، پا، ف - اضافه دارد : درون فروماندگان شاد کن * ز روز فروماندگی یاد کن (۵) ع - نظر کن (۶) پا - دل نزد جمع (۷) پ - گفتار اندر ؛ پا - در (۸) ل، ف، ع - عنوان حذف شده است ؛ چ - در نگاه داشتن خاطر درویش ؛ ت - در جوانمردی و ثمره آن (۹) پ، چ، پا، ف - از ؛ ع - این (۱۰) ل - بیت حذف شده است (۱۱) پ، ل، ت، ف، ع - نیاید دگر خبث ازو در وجود (۱۲) پ، چ - که بینی بد از یار ؛ ل، ت، پا، ف، ع - یار (۱۳) ف، ع - نروید (۱۴) ل، ت، ف، ع - اضافه دارد : چو بادوست دشخوار گیری و تنگ * نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ (۱۵) د - مگر .

[حکایت ۱]

بتگ در پیش گوسفندی روان^۳
 که می آید اندر^۴ پیت گوسفند
 چپ و راست پویدن آغاز کرد
 که جو خورده بود از کف مرد و خوید^۵
 مرا دید و گفت ای خداوند رای
 که احسان کمند است در گردنش
 نیارد همی حمله بر پیلان
 که سگ پاس دارد چونان تو خورد
 که مالد زبان بر پنیرش دو روز^۶

بره بر^۲ یکی پیشم آمد جوان
 بدو گفتم این ریسمانست و بند
 سبک طوق و زنجیر ازو باز کرد
 هنوز از پیش نازنان^۵ میدوید
 چو باز آمد از عیش و شادی^۷ بجای
 نه این ریسمان میبرد بامنش
 ز لطفی^۸ که دیدست پیل دمان
 بدانرا نوازش کن ای نیکمرد
 بران مرد کندست دندان یوز

[حکایت ۱۰]

فرماند در صنع و^{۱۱} لطف^{۱۲} خدای
 بدین دست و پای^{۱۳} از کجا می خورد
 که شیری در آمد^{۱۴} شغالی بچنگ
 بماند آنچه رو باه^{۱۵} ازو سیر خورد
 که روزی رسان قوت روزش بداد

یکی روبهی دید بی دست و پای
 که چون زندگانی بسر میبرد
 درین بود درویش شوریده رنگ
 شغال نگون بخت را شیر خورد
 دگر روز باز اتفاق افتاد^{۱۶}

- (۱) د - در، معنی نیکوکاری؛ چ - حکایت عدل و شکر آن و ظلم و ثمره آن؛ ل - در صید کردن دانا؛ ت - صید کردن دلها با احسان؛ پا - هم درین معنی؛ ف - سه ستاره (۲) چ، ع - بره در (۳) ت - دوان (۴) ل - میاورد در؛ ت، ف، ع - میارد اندر (۵) ل، ت، ف، ع - تازیان؛ پا - بره همچنان از پیش (۶) پ - که بد خورده از کف آن مرد خوید (۷) پا - بازی (۸) ل، ت، ف، ع - بلطفی (۹) چ - چو یوز (قافیه ندارد) (۱۰) د - فی هذا المعنی؛ پ، ت - حکایت درویش با رو باه شل؛ چ - حکایت دو برادر عادل و ظالم؛ ل - حکایت هم درین معنی (۱۱) پا - دو، حذف شده است (۱۲) ف - لطف و صنع (۱۳) د - پا (۱۴) پ - پیامد (۱۵) چ - روبه (۱۶) ع - اتفاقی فتاد.

یقین دیده^۱ مرد^۱ بیننده کرد
 ز نمدان فرو برد چندی بجیب
 نه بیگانه تیمار خور دش^۴ نه دوست
 چو صبرش نساند از ضعیفی و هوش
 برو شیر درنده باش ای دغل
 چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر
 بچنگ آرو با دیگران نوش کن
 بخورتا توانی ز بازوی^{۱۰} خویش
 چو مردان بیرنج و راحت رسان
 بگیر ای جوان دست درویش پیر
 خدا را بران بنده بخشایشست
 کرم ورزد آن سر که مغزی دروست
 کسی نیک بیند بهر دو سرای

شد و تکیه بر آفریننده کرد^۲
 که بخشند روزی فرستد^۳ ز غیب
 چو چنگش رفت و استخوان ماند و پوست
 ز دیوار^۵ آوازش^۶ آمد بگوش^۷
 مینداز^۸ خود را چو روباه شل
 چه باشی چو روباه اندوه پیر^۹
 نه بر فضله دیگران گوش کن
 که سعیت^{۱۱} بود در تر ازوی خویش
 مخنث خورد دست رنج کسان
 نه خود را بیفکن که دستم بگیر^{۱۲}
 که خلق از وجودش در آسایشست
 که دون همتانندی مغزو^{۱۳} پوست
 که نیکی رساند بخلق خدای^{۱۴}

[حکایت عابد بخیل]^{۱۵}

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم شناسا و رهرو^{۱۶} در اقصای^{۱۷} روم

(۱) ت، ف، ع - مرد را دیده؛ چ - دیده را مرد (۲) ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد؛

کزین پس بکنجی نشینم چومور * که روزی نخوردند پیلان بزور
 (۳) پا - رساند (۴) ل - کردش (۵) پ - دیواری (۶) ت، ف، ع -
 جرابش؛ پا - ز دیوارش آواز (۷) ل - بیت حذف شده است (۸) چ - مپندار
 (۹) پ، ل، ت، ف، ع - روبه بوا مانده سیر؛ چ، پا - روبه سگ ازوی بچیر (۱)؛
 ت، ف، ع - اضافه دارد؛

چو شیر آنکه را گردنی فرهست * گرافتد چو روبه سگ ازوی بهست
 (۱۰) پ، بیازوی (۱۱) چ - شنت (۱۲) چ - این بیت و بیت آتی حذف
 شده است؛ ل - بیت حذف شده است (۱۳) ت - دو حذف شده است
 (۱۴) ع - اضافه دارد؛

ندیدی که در راه تابندگیش * چه گفت آن شتر بان بفرزند خویش
 بخور توشه با مردم نیکمرد * که ایشان بتنها نخواهند خورد
 (۱۵) د - حکایت زاهد شب خیز؛ چ، ف - حکایت؛ ل - حکایت عابد ممسک با
 درویش؛ پا - گفتار در عابد بخیل (۱۶) رهدان (۱۷) د - اقصاء

من و چند سالوك^۱ صحرا نورد
 سروچشم هريك ببوسيد و دست
 بلطف و لبق^۲ گرم رو مرد بود^۳
 همه شب نبودش قرار از^۴ هجوع
 سحرگه میان بست و در باز کرد
 يکي بد که^۵ شیرين و خوش طبع بود
 مرا بوسه گفتا بتصحيف ده
 بخدمت مننه دست بر کفش من
 بایشار مردان^۶ سبق برده اند
 همين ديدم از پاسبان تار
 کرامت جوانمردی و نان دهی است
 قیامت کسی بينی اندر بهشت
 بمعنی توان کرد دعوی درست

برفتيم قاصد بدیدار مرد
 ولی بی مروت چو شاخ کبست^۷
 ولی ديك دانش^۸ عجب^۹ سرد بود^{۱۰}
 ز تسبیح و تهلیل و باز از رکوع^{۱۱}
 همان لطف و پرسیدن^{۱۲} آغاز کرد
 که با ما مسافر دران ربع بود
 که درویش را توشه از بوسه به
 مرا نان ده و کفش بر سر بزن
 نه شب زنده داران دل مرده اند
 دل مرده و چشم شب^{۱۳} زنده دار^{۱۴}
 مقالات بیهوده طبل تهی است
 که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
 دم بی قدم تکیه گاهيست سست

- (۱) پا، ف - سیاح (۲) ل، ت، پا، ف، ع - بتمکین و عزت نشاند و نشست
 (۳) ل - بخلاق و کرم؛ ف - سخن - و در پاورقی در باره این قید زیرین آمده است:
 و در بعضی از نسخ معتبر بجای «سخن» کلمه ایست که «لین» یا «لیق» میتوان خواند؛
 ت، ع - بخلاق و لطف (۴) پا - و سخن گرمی مینمود (۵) پ - ديك چودش
 (۶) ع - قوی (۷) ل - قبل از بیت اضافه دارد:

زرش بود و املاك و شاگرد ورخت * ولی بی مروت چو شاخ کبست (۱)؛

ت، ف، ع - اضافه دارد:

زرش دیدم و زرع و شاگرد ورخت * ولی بی مروت چو بی بر درخت

- (۸) پ، ف، ع - قرار و؛ ت، پا - «از» حذف شده است؛ ل - قرارش نبود از
 (۹) پ، چ، ل، ت، ف، ع - ما را ز جوع (۱۰) پا، ع - بوسیدن
 (۱۱) ل - يکي یار؛ پا - جوانی که؛ ع - يکي بذله (۱۲) ع - مردم
 (۱۳) پا - دل مرده و دیده (۱۴) ل - بیت حذف شده است.

[حکایت ۱ حاتم طایی و جوانمردی ۲۹]

شنیدم در ایام حاتم که بود
 صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی
 بتنگ ژاله میریخت بر کودودشت
 یکی سبل رفتار هامون نورد
 ز انصاف^۵ حاتم بهر بر و بوم^۶
 که همتای او در کرم مرد نیست
 بیابان نوردی چو کشتی بر آب
 بدستور دانا چنین گفت شاه
 من از حاتم آن اسب تازی نژاد^{۱۰}
 بدانم که در وی شکوه مهیست
 رسولی هنرمند عالم^{۱۱} بطی
 بمنزلگه حاتم آمد فرود
 سماطی بیفکند و اسبی بکشت
 شب آنجا بیودند و^{۱۴} روز دگر
 همی گفت^{۱۷} حاتم پریشان چومست

بخیل اندرش بادپایی^۲ چو دود
 که بر برق پیشی گرفتی^۵ همی
 تو گفتی^۴ مگر ابر نیسان گذشت
 که باد از پیش بازماندی چو گرد
 بگفتند شرحی بسططان روم
 چو اسبش بجولان و ناورد نیست
 که بالای سیرش نپرد^۷ عقاب^۸
 که دعوی خجالت بود بی گواه^۹
 بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
 و گردد کند بانگ طبل تهیست
 روان^{۱۲} کردوده مردهمراه وی^{۱۳}
 بر آسود^{۱۴} چون تشنه بر^{۱۵} زنده رود
 بدامن شکر دادشان زر بمشت
 بگفت آنچه دانست صاحب خبر
 بدندان^{۱۸} ز^{۱۹} حسرت^{۱۹} همی کند دست

- (۱) ف - از اینجا پیعد حذف شده است (۲) د - مکرمت او ؛ چ - و کرم او و دوربینی و مستوری کرم او ؛ ل - و صفت جوانمردی و کرم او ؛ ت - و در جوانمردی حاتم طی (۳) ع - مادیانی (۴) ع - گویی (۵) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اوصاف (۶) پ ، ل ، ت ، ف ، ع - مرز و بوم ؛ چ - شهر و بوم (۷) پا - نرفتی (۸) ل - این بیت و بیت آتی حذف شده است (۹) د ، ل - بی گناه (۱۰) چ - تازی نهاد (۱۱) ت ، ع - عالی (۱۲) د - دوان (۱۳) ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛ زمین مرده و ابر گریان پرو * صبا کرده بار دگر جان درو (۱۴) پا - بیاسود (۱۵) ل - از (۱۶) پا - دوه حذف شده است (۱۷) ت - اضافه دارد ؛ و (۱۸) ت ، پا - دزه حذف شده است (۱۹) چ - بدندان حیرت .

که ای بهره ور مردم^۱ نیکنام
 من آن باد رفتار^۲ دلدلشتاب
 که دانستم از برف و باران^۳ وسیل
 بنوعی دگر روی و^۴ راهم نبود
 مروت ندیدم^۵ در آیین خویش
 مرا نام باید در اقلیم فاش
 کسانرا درم داد و تشریف واسب
 خبر شد بروم از جوانمرد طی
 ز حاتم بدین نکته راضی مشو

چرا پیش ازینم نگفتی^۶ پیام
 ز بهره شما دوش کردم کباب
 شاید شدن در چراگاه خیل
 جز آن^۷ بر در بارگاهم نبود
 که مهمان بخشید دل از فاقه ریش
 دگر مرکب نامور گو مباش
 طبیعت است اخلاق^۸ نیکو نه کسب
 هزار آفرین کرد^۹ بر طبع وی
 ازین خوبتر ماجرای^{۱۰} شنو

[حکایت ۱۱]

ندانم که گفت این حکایت بمن
 ز ناماوران گوی دولت ربود
 توان گفتن او را سحاب کرم
 کسی نام حاتم نبردی برش
 که چند از مقالات آن باد سنج
 شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت^{۱۴}
 حسد مرد را بر سر کینه داشت

که بوده ست فرماندهی در یمن
 که در گنج بخشی نظیرش نبود
 که دستش چو باران فشاندی درم
 که سودا نرفتی از و^{۱۲} بر سرش
 که نه ملک دارد نه فرمان نه گنج^{۱۳}
 چو چنگ اندران بوم^{۱۵} خلقی نواخت^{۱۶}
 یکی را بخون خوردنش^{۱۷} بر گه داشت

- (۱) ف، ع - موبد (۲) پا - ندادی (۳) د - اضافه دارد : و
 (۴) پ، چ، ل، ت، پا، ف - از هول باران : ع - از زخم باران
 (۵) چ - دوه حذف شده است (۶) چ، پا، ف، ع - جز او (۷) چ - نبودم
 (۸) پ - اخلاص (۹) ف، ع - گفت (۱۰) ع - نفرت داستان
 (۱۱) د - در حسد بردن شاه یمن حاتم را و قصد او : پ، ت - آزمودن شاه یمن
 حاتم را (۱۲) ع - از آن (۱۳) پا - نه دیهیم و گنج (۱۴) د - داشت (قافیه
 ندارد) (۱۵) پ، ف، ع - بزم (۱۶) ت، پا، ف، ع - اضافه دارد :
 در ذکر حاتم کسی باز کرد * دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
 (۱۷) ع - بخونخواریش .

که تا هست حاتم در ایام من
 بلاجوی راه بنی طی گرفت
 جوانی بره پیش باز آمدش
 نکو روی ودانا و شیرین زبان^۱
 کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود
 نهادش سحر بوسه بردست و پای
 بگفتا نیارم شد ایدر^۵ مقیم
 بگفت ار نهی با من اندر میان
 بمن دار گفت ای جوانمرد گوش
 درین بوم حاتم شناسی مگر
 سرش پادشاه یمن خواستست
 گرم ره نمایی بر آنجا شوم^۶
 بخندید برنا که حاتم منم
 نباید که چون صبح گردد سپید^۸
 چو حاتم بازادگی سر نهاد
 بخاک اندر افتاد و بر پای جست
 بینداخت شمشیر و ترکش نهاد^{۱۲}
 که گرمین گلی بر وجودت زنم
 دو چشمش ببوسید و در بر گرفت
 ملک در میان دو ابروی مرد

نخواهد بنیکی شدن نام من
 بکشتن جوانمرد را پی گرفت
 کزو بوی انسی فراز آمدش
 بر خویش بردش شبی^۲ میهمان^۳
 بد اندیش را دل بنیکی ربود^۴
 که نزدیک ما چند روزی پای
 که در پیش دارم مہمی عظیم
 چو یاران یکدل بکوشم بجان
 که دانم جوانمرد را پرده پوش
 که فرخنده رایست و نیکو سیر
 ندانم چه کین در میان خاستست
 همین چشم دارم بلطف تو^۷
 سر اینک جدا کن بتیغ از تنم
 گزندی^۹ رسد یا^{۱۰} شوی نا امید
 جوانرا برآمد خروش از نهاد
 گهش خاک بوسید گه پای^{۱۱} و دست
 چو بیچارگان^{۱۳} دست برکش نهاد
 بنزدیک مردان نه مردم زنم
 وز آنجا طریق یمن برگرفت
 بدانست حالی که کاری نکرد

- (۱) پ - شمشیردان ؛ چ ، پا - شمشیرزن (۲) ت ، ف ، ع - برد آن شبش
 (۳) چ - شبی راهزن ؛ پا - شبش برد میهمان بر خویشتن (۴) پ ، چ - نبود
 (۵) ف - اینجا (۶) پ ، پا - بد آنجا روم ؛ ت ، ف ، ع - بد آنجا که اوست
 (۷) پ ، چ - همی لطف دانم (چ - دارم) که تنها روم ؛ پا - همی چشم دارم که
 تنها روم ؛ ت ، ف ، ع - همین چشم دارم ز لطف تو دوست (۸) ف - سفید ؛ ع - پدید
 (۹) ت ، ع - گزندت (۱۰) چ - تو (۱۱) پ ، ت ، ف - پای
 (۱۲) پ - گشاد (۱۳) چ - بیچاره .

بگفتا بیا تا چه داری خبر
 مگر بر تو ناماوری^۲ حمله کرد
 بدو گفت ای شاه باداد و هوش
 جوانمرد و صاحب خرد^۴ دیدمش
 مرا بار لطفش دو تا پشت کرد^۷
 بگفت آنچه دید از کرمهای وی
 مرا رسد^{۱۰} اگر گواهی^{۱۱} دهند
 چرا سرا^۱ نبستی بفتراک^۳ بر
 نیاوردی از ضعف تاب نبرد^۴
 ازین در سخنهاى حاتم نبوش^۵
 بمردانگی فوق خود دیدمش
 ز شمشیر احسان اویم بدرده^۸
 شهنشه ثنا گفت بر آل طی^۹
 که معنی و آوازه اش مهرهند

[حکایت دختر حاتم]^{۱۲}

شنیدم که طی در زمان رسول
 فرستاد لشکر بشیر نذیر^{۱۵}
 بفرمود کشتن بشمشیر کین
 زنی گفت من دختر حاتم
 نکردند منشور^{۱۳} ایمان^{۱۴} قبول
 گرفتند از ایشان گروهی اسیر
 که نا باک بودند و ناپاک دین
 بخواهید^{۱۶} ازین نامور حاکم

(۱) پا - بر (۲) پا - سر (۳) پ - نا طوری ؛ چ - زور آوری ؛ ت - با
 تو نام آوری (۴) ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
 جوانمرد شاطر زمین بوسه داد * ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد
 (۵) پا - قبل از بیت ، ع - بعد از بیت اضافه دارد ، ف - بیت حذف شده و بجای آن
 آمده است ؛

که دریافتم حاتم نامجوی * هنرمند و خوش منظر و خو بروی
 (۶) چ - صاحب نظر (۷) ت ، پا ، ف ، ع - دو تا کرد پشت
 (۸) ت ، پا ، ف ، ع - بشمشیر احسان و فضلم بکشت (۹) پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
 فرستاده را داد مهری درم * که مهر است بر نام حاتم کرم
 (۱۰) پ ، ف - سزد (۱۱) پ ، پا - گواهی (۱۲) د - حکایت قبیله طی
 در زمان رسول علیه السلام ؛ چ - حکایت در احوال حاتم و پایه اولین و مرتبه آخرین او ؛
 پا - اضافه دارد ؛ و حضرت رسول علیه السلام ؛ ف - حکایت ؛ ت - اضافه دارد ؛ در زمان
 رسول (۱۳) چ - نکردست منشور (۱۴) پ - سید (۱۵) پ - نذیر و بشیر ؛
 چ - لشکر پذیر بشیر ؛ پا ، ف ، ع - بشیر و نذیر (۱۶) چ - بخواهند .

کرم کن بجای من ای محترم
بفرمان^۲ پیغمبر نیک رای
دران قوم باقی نهادند تیغ
بزاری بشمشیر زن گفت زن
مروت نبینم رهایی ز بند
همی گفت و گریان بر احوال^۴ طی
ببخشود آن قوم و^۵ دیگر عطا

که مولای من بود از^۱ اهل کرم
گشادند زنجیرش از دست و پای
که رانند سیلاب خون بیدریغ
مرا نیز با جمله گردن بزن
بتنها و یاران هن در کمند^۳
بسمع رسول آمد آواز وی
که هرگز نکرد اصل و گزهر^۶ خطا

[حکایت حاتم طایی و پیر مرد]^۷

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد
ز راوی چنین یاد دارم خبر
زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود
شنید این^۸ سخن نامبردار طی
گراودر خور حاجت خویش خواست
چو حاتم با آزاد مردی دگر
ابوبکر سعد آنکه دست نوال
رعیت پناها دلت شاد باد

طلب ده درم سنگ فانیده^۸ کرد
که پیشش فرستاد تنگی شکر
همین^۹ ده درم حاجت پیر بود
بخندید و گفت ای دلارام^{۱۱} حی
جوانمردی آل حاتم کجاست^{۱۲}
ز دوران گیتی نیاید^{۱۳} مگر
نهد همتش^{۱۴} بر دهان سوال
بسعیت مسلمانی آزاد^{۱۵} باد^{۱۶}

- (۱) پ - واز، حذف شده است (۲) پا - بفرمود (۳) ف ، ع - یارانم اندر کمند
(۴) چ - اخوان (۵) ت ، پا - دوه، حذف شده است ؛ ع - ببخشید آن قوم و
(۶) پ - نکردست گوهر ؛ ع - اصل گوهر (۷) پ - در جوانمردی حاتم و
ذکر پادشاه اسلام ؛ چ - گفتار اندر نیکوکاری و سخا ؛ پا - این حکایت حذف شده است ؛
ف - حکایت (۸) پ - فاند (!) (۹) پ ، چ ، ت ، ف ، ع - همان
(۱۰) پ - آن (۱۱) پ ، چ - دلارای (۱۲) ف - متن از متن بعدی با
عنوان سه ستاره مجزا شده است (۱۳) پ ، چ ، ف ، ع - نیامد (۱۴) پ - منتش
(۱۵) پ ، چ ، ف ، ع - آباد (۱۶) ت ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
سر افرازد این خاک فرخنده بوم * ز عدلت بر اقلیم یونان و روم

چو حاتم اگر نیستی نام^۱ وی
ثنا^۲ ماند از آن^۳ نامور در کتاب
که حاتم بدان نام و آوازه خواست
تکلف بر مرد^۴ درویش نیست
که چندانکه جهدت^۵ بود خیر کن

نبردی کس اندر جهان نام طی^۶
ترا هم ثنا ماند و هم ثواب^۷
ترا سعی و جهد^۸ از برای خداست
وصیت همین يك سخن بیش نیست
ز تو خیر ماند ز سعدی سخن^۹

[حکایت ۱۰ در معنی حلم سلاطین ۱۱]

یکی را خری در گل افتاده بود
بیابان و سرما و باران و سیل^{۱۲}
همه شب درین غصه تا بامداد
نه دشمن برست از زبانش نه دوست
قضارا خداوند آن^{۱۳} پهن دشت
شنید آن سخنهای^{۱۴} دور از صواب
بچشم سیاست درو^{۱۵} بنگریست
یکی گفت شاهها بتیغش بزن
نگه کرد سلطان عالی محل

ز سوداش خون در دل افتاده بود
فرو هشته ظلمت در^{۱۶} آفاق ذیل
سقط گفت و دشنام و نفرین داد^{۱۷}
نه سلطان که این^{۱۸} بوم و برز آن^{۱۹} اوست
سخنهای^{۲۰} منکر بگوشش گذشت^{۲۱}
نه صبر شنیدن نه روی^{۲۲} جواب
که سودای^{۲۳} این بر من از بهر چیست
ز پشت^{۲۴} زمین بیخ عمرش بکن^{۲۵}
خودش در بلا دید و خر درو حل

- (۱) چ - نیستت ؛ ل - فر ؛ ف - کام ؛ ع - اگر حاتمستی در ایام
(۲) چ - وی (قافیه ندارد) (۳) چ - بنا (۴) چ - ازو (۵) ل - بیت حذف
شده است (۶) د - حمد ؛ ل - جد (۷) پ ، چ - درین مرد (۸) د - حمد
(۹) چ - مصرعها پس و پیش آمده اند (۱۰) د - گفتار ؛ ف - از اینجا ببعد
حذف شده است (۱۱) پ ، ل - پادشاهان ؛ چ - اندر نیکوکاری و عافیت آن
و بدکاری و عاقبت آن ؛ ت - در حلم پادشاهان (۱۲) پ ، ف ، ل ، ع - باران و
سرما و سیل ؛ چ - باران و خیل (۱۳) ل ، ف ، ع - بر (۱۴) پ ، چ ، پا ،
ف ، ع - نفرین و دشنام داد (۱۵) چ ، پا - آن (۱۶) ع - آن
(۱۷) پا - این (۱۸) د ، پا - سخنها (۱۹) پ ، چ ، ت ، ل ، پا ، ف ، ع -
دران حال منکر برو بر گذشت ؛ ل - اضافه دارد ؛

- نگه کرد سالار اقلیم و دید * که بر پشته ماجرا می شنید
(۲۰) د ، پا ، ت - این سخنها (۲۱) ع - رای (۲۲) ل - ملك سر بر
در خدم ؛ ف - ملك شرمگین در چشم (۲۳) ل - صفرای (!) (۲۴) پ ، ت ، پا ،
ع - ز روی (۲۵) ل ، پا ، ف - که نگذاشت کس را نه دختر نه زن .

ببخشود^۱ بر حال مسکین مرد
 زرش داد و اسب و قبا پوستین
 یکی گفتش ای پیر بی عقل و هوش
 اگر من بنالیدم از درد خربش
 بدی را بدی سهل باشد جزا

فرو خورد خشم و^۲ سختیهای سرد
 چو نیکو بود مهر در وقت کین
 عجب رستی از قتل گفتا خموش
 وی انعام فرمود در خورد خویش
 اگر مردی احسن الی من اسما^۳

(۱) ع - ببخشید (۲) چ ، ل ، ف ، ع - ده حذف شده است

(۳) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :

حکایت

- | | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| شنیدم که فروری از کبر است | * در خانه بر روی سائل بیست |
| بکنجی فروماند و بنشست مرد | * جگر گرم و آه از تف سینه سرد |
| شنیدش یکی مرد پوشیده چشم | * پیرسیدش از موجب کین و خشم |
| فرو گفت و بگریست بر خاک کوی | * جفایی کزان شخص آمد بروی |
| بگفت ای فلان ترك آزار کن | * يك امشب بنزد من افطار کن |
| بخلق و فریبش گریبان کشید | * بخانه در آوردش و خوان کشید |
| بر آسود درویش روشن نهاد | * بگفت ایزدت روشنایی دهاد |
| شب از نرگش قطره چندی چکید | * سحر دیده بر کرد و دنیا بدید |
| حکایت بشهر اندر افتاد وجوش | * که آن بی بصر دیده بر کرد دوش |
| شنید این سخن خواجه سنگدل | * که برگشت درویش ازو تنگدل |
| بگفتا حکایت کن ای نیکبخت | * که چون سهل شد بر تو این کار سخت |
| که بر کردت این شمع گیتی فروز | * بگفت ای ستمکار آشفته روز |
| تو کوته نظر بودی و سست رای | * که مشغول گشتی بجغد از همای |
| بروی من این در کسی کرد باز | * که کردی تو بر روی وی در فراز |
| اگر بوسه بر خاک مردان زنی | * بمردی که پیش آیدت روشنی |
| کسانی که پوشیده چشم دلند | * همانا کزین توتیا غافلند |
| چو برگشته دولت ملامت شنید | * سرانگشت حیرت بدندان گزید |
| که شهباز من صید دام تو شد | * مرا بود دولت بنام تو شد |
| کسی چون بدست آورد جره باز | * فرو برده چون موش دندان آز |

[در ۱ دلداری عام بطلب ۲ خاص ۳]

الا گر طلبکار اهل دلی
خورش ده بگنجشک و کبک و حمام
چو هر گوشه تیر نیاز افکنی
دری هم بر آید ز چندین صدف

ز خدمت مکن يك زمان غافلی
که یکروزش افتد همایی بدام
امیدست ناگه که صیدی زنی
ز صد چوبه آید یکی بر هدف

[حکایت]

یکی را پسر گم شد از راحله
زهرخیمه پرسید^۴ و هرسوشتافت
چو آمد بر مردم کاروان
ندانم^۶ که چون راه بردم^۷ بدوست
ازان اهل دل در پی هرکسند
برند از برای دلی بارها

شبانگه بگردید در قافله
بتاریکی آن روشنایی بیافت
شنیدم که میگفت با ساروان^۵
هران کس که پیش آمدم گفتم اوست
که باشد که روزی بمردی رسند
خورند از برای گلی خارها

[حکایت ۸]

ز تاج ملکزاده‌ای در ملاخ^۹
پدر گفت کاند^{۱۰} شب تیره رنگ
[همه سنگها^{۱۱} پاس دار ای پسر
که لعل از میانش نباشد بدر]^{۱۲}

-
- (۱) پ - گفتار اندر (۲) بطلب (۳) چ - اندر نواخت رعیت و رحمت بر افتادگان ؛ ل - گفتار در بخشایش ؛ پا - هم درین معنی ؛ ت - در طلب خواص
- (۴) چ - زهرسو دویدی (۵) چ - یاوران (۶) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - ندانی
- (۷) د - بردی (۸) د - عنوان حذف شده است ؛ پا - هم درین معنی
- (۹) پا ، ف ، ع - مناخ ؛ ف - در پاورقی نسخه بدلرا بدین شکل آورده است :
- ملاخ (۱) (۱۰) ت ، پا ، ف ، ع - پدر گفتش اندر (۱۱) ل - سنگ را
- (۱۲) د - بیت حذف شده است .

[در او باش پاكان شوریده رنگ
برغبت بکش بار هر جاهلی
کسی را که بادوستی سرخوشست
بدرد چو گل جامه از دست خار
غم جمله خور در هوای یکی
در معرفت در^۷ کسانست باز
بسا تلخ عیشان و سختی کشان^۸
ببوسی گرت عقل و تدبیر هست
که روزی برون آید از حبس و بند^{۱۰}
مسوزان درخت گل اندر خریف

همان جای تاریک لعلند^۱ و سنگ^۲
که افتنی بسروقت صاحبدلی^۳
نبینی که چون باردشمن کش است
که خون در دل افتاد باشد^۴ چو نار^۵
مراعات صدکن برای یکی^۶
که درهاست بر روی ایشان فراز
که آیند در حله^۹ دامن کشان
ملك زاده را در نواخانه دست
بلندیت گردد^{۱۱} چو گردد بلند
که در نوبهارت نماید ظریف

(۱) ت، ف - تاریک و لعلند ؛ ع - تاریک و لعلست

(۲) د، ل، پا - بیت حذف شده است ؛ چ - همان لعل تاریک باشد بسنگ ؛ پا - بیت حذف شده و بجای آن آمده است و ف، ع - اضافه دارد ؛

چو پاکیزه نفسان و صاحبدلان * بر آمیختستند با جاهلان
(۳) ل - اضافه دارد ؛

در او باش پاكان شوریده رنگ * همان جای تاریک لعلند و سنگ
(۴) ل، پا، ف، ع - خندد
(۵) پ، ل، پا - مار (۶) پ، چ، ل، پا - اضافه دارد ؛

کسی را که نزدیک ظنت بد اوست * چه دانی که صاحب ولایت خود اوست ؛
ف، ع - اضافه دارد ؛

گرت خاکپایان شوریده سر * حقیر و فقیر آید اندر نظر
بمردی کزیشان بدر نیست آن * بخدمت کمر بندشان بر میان
تو هرگز مبینشان بچشم پسند * که ایشان پسندیده حق پسند
کسی را که نزدیک ظنت بد اوست * چه دانی که صاحب ولایت خود اوست

و بعد از این بیت متن از متن بعدی با علامت سه ستاره مجزا شده است

(۷) پ، چ، ل، پا، ف، ع - بر
(۸) چ، پ - تلخی کشان ؛ ف، ع -
تلخی چشان (۹) ع - حشر (۱۰) پ، چ، ل، پا، ت، ف، ع - شهر بند
(۱۱) پ، ل، ت، ف، ع - بخشد .

[حکایت پدر بخیل و فرزند لالابالی]^۱

یکی زهره خرج کردن نداشت
 نه خوردی که خاطر بر آسایدش
 شب و روز در بند زر بود و سیم
 بدانست روزی پسر در کمین
 ز خاکش بر آورد و بر باد داد
 جوانمرد را زر بقایی نکرد
 ازین^۵ کمزنی بود نا پاکر و
 نهاده پدر چنگ در نای خویش
 پدر زار و گریان همه شب نخفت
 زر از بهر خوردن بود ای پدر
 زر از سنگ خارا برون آوردند
 زر اندر کف مرد دنیا پرست
 چو در زندگانی بدی باعیال
 [چو شماروی^۷ آن^۸ خوردند از توسیر
 بخیل^۹ توانگر بدینار و سیم
 از آن سالها می بماند زرش
 بسنگ اجل ناگهش بشکنند
 پس از بردن و گرد کردن بزور^{۱۱}
 سخنهای سعدی مثالست و پند
 دریغست از روی بر تافتن

زرش بود و^۲ یارای خوردن نداشت
 نه دادی که فردا بکار آیدش
 زر و سیم در بند مرد لئیم
 که ممسك كجا کرد زر در زمین
 شنیدم که سنگی در^۳ آنجا نهاد^۴
 بیک دستش آمد بدیگر بخورد
 کلاهش بیزار و میزر گرو
 پسر چنگی و نایی آورده پیش
 پسر بامدادان بخندید و گفت
 ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر
 که بادوستان و عزیزان خوردند^۶
 هنوز ای برادر بسنگ اندرست
 گرت مرگ خواهند از ایشان منال
 که از بام پنجه گز افتی بزیر^۸
 طلسمیست بالای گنجی مقیم
 که گردد^{۱۰} طلسمی چنین بر سرش
 با سودگی گنج قست کنند
 بخور پیش از آنکست خورد کرم^۹ گور
 بکار آیدت گر شوی کار بند
 کزین روی دولت توان یافتن

- (۱) چ - گفتار اندر ملك و دولت که بقایی ندارد ؛ ف - حکایت
 (۲) پ - ده حذف شده است (۳) پ ، چ ، ت - بر (۴) ع - جایش نهاد
 (۵) پ ، ت ، ف ، ع - کزین (۶) ل - بیت حذف شده است
 (۷) پا - چو خشم آور ؛ ف ، ع - چو چنمارو (۸) د - بیت حذف شده است
 (۹) چ - اضافه دارد ؛ و (۱۰) ت - که لرزد ؛ پا - باشد
 (۱۱) ل ، ف ، ع - چو مور .

[حکایت^۱]

جوانی بدانگی کرم کرده بود
 بجرمی گرفت آسمان ناگهش
 تکاپوی ترکان و غوغای عام
 چو دید اندر آشوب درویش پیر
 دلش بر جوانمرد مسکین بهخست
 بر آورد زاری که سلطان بمرد
 بهم بر همی سود دست دریغ
 بزاری^۲ از ایشان بر آمد^۳ خروش
 پیاده بسر^۴ تا در بارگاه
 جوان از میان رفت و بردند پیر
 بهولش برسید و هیبت نمود
 چو نیکست خوی من و راستی
 بر آورد پیر دلاور زبان
 بقولی دروغی که سلطان بمرد
 ملک زین حکایت چنان بر شکفت
 وزین جانب افتان و خیزان جوان
 یکی گفتش از چارسوی قصاص
 بگوشش فرو گفت کای هوشمند
 یکی تخم در^۵ خاک از ان مینهد^۶

تمنای پیری بر آورده بود
 فرستاد سلطان بکشتن گهش
 تاشا کنان بر در و کوی و بام
 جوانرا بدست خالایق اسیر
 که باری دل آورده بودش بدست
 جهان ماند و خوی^۲ پسندیده برد
 شنیدند ترکان آهخته تیغ
 طبعانچه زنان بر سر و روی و دوش
 دویدند و بر تخت دیدند شاه
 بگردن بر تخت سلطان اسیر
 که مرگ منت خواستن بر^۳ چه بود
 بد مردم آخر چرا خواستی^۴
 که ای حلقه در گوش حکمت جهان
 نمردی و بیچاره ای جان ببرد
 که چیزش بیخشید^۵ و چیزی نگفت
 همی رفت بیچاره هر سو دوان
 چه کردی که آمد بجانت خلاص
 بجانی و دانگی رهیدم ز بند
 که روز فرو ماندگی بر دهد^۶

- (۱) د - اضافه دارد : طیبه ؛ گفتار اندر احسان اندك و ثمره بسیار ؛ ت - در احسان
 قلیل و ثمره جزیل (۲) ل - نام (۳) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع - بفریاد
 (۴) ل - از ایشان بر آمد بزاری (۵) ت - دوان (۶) چ - از
 (۷) چ - بد من بگوی از چه تو خواستی ؛ ل - مرا مردن آخر چرا خواستی
 (۸) ل ، ف ، ع - بیخشود (۹) د - از ؛ ت - بر
 (۱۰) پا - میبرد (۱۱) پا - بر خورد .

جوی باز دارد بلایی درشت
حدیث درست آخر از مصطفی ست
عدو را نبینی درین بقعه پای
بگیر ای جهانی بروی تو شاد
کس از کس بدور^۴ تو باری نبرد
تویی سایه لطف حق بر زمین
ترا قدر اگر کس^۵ نداند چه غم

عصایی شنیدی که عوجی بکشت^۱
که بخشایش خلق^۲ دفع بلاست^۳
که بوبکر سعدست کشور گشای
جهانی که شادی بروی تو باد
گلی در چمن جور خاری نبرد
پیمبر صفت رحمة العالمین
شب قدر را می ندانند هم

[حکایت]^۶

کسی دید صحرای محشر بخواب
همی بر فلک شد ز مردم خروش
یکی شخص ازین جمله در سایه ای
پرسید کای مجلس آرای مرد
رزی داشتم بر در خانه گفت
در آن وقت نو میدی آن مرد راست^{۱۰}
که یارب برین بنده بخشایشی
چه کردم^{۱۲} چو^{۱۳} حل کردم این راز را
که جمهور در سایه همتش
درختیست^{۱۵} مرد^{۱۶} کرم باردار
حطب را اگر تیشه برپی زنند

مس تفته^۷ روی زمین ز آفتاب
دماغ از تبش می بر آمد بجوش
بگردن بر از خلد پیرایه ای
که بود اندرین مجلس^۸ پای مرد
بسایه درش نیکمردی بخفت^۹
گناه ز دادار داور بخواست
کزو دیده ام وقتی^{۱۱} آسایشی
بشارت خداوند شیراز را
مقیمند^{۱۴} بر سفره نعمتش
وزو^{۱۷} بگذری هیزم کوهسار
درخت برومند را کی زنند

- (۱) پا - عصایی شنیدم که صد مار کشت (۲) پ، ل، ف - بخشایش و خیر
(۳) ل - متن از متن بعدی با عنوان زیرین مجزا شده است : گفتار در احسان با کسی
که سزاوار باشد (۴) ت - بروز (۵) ل - ترا قدر اگر (۶) د، پ،
ت - (پ - گفتار) در ثمرات نیکو کاری : ل - عنوان حذف شده است
(۷) پ - چو مس تفته : ت - تنش تفته (۸) ل - منزلت (۹) چ - مصرع
حذف شده است (۱۰) چ - مصرع حذف شده است (۱۱) پ، ل، ع - که دیدم
ازو وقتی (۱۲) پ، ل، ت، پا، ف، ع - چه گفتم (۱۳) ل - که
(۱۴) ل - اضافه دارد : و (۱۵) پ، پا، ت - درختست (۱۶) د - مردم
(۱۷) ل - ازو .

تویی پایدار^۱ ای درخت هنر
 بگفتم در باب احسان بسی
 بخور مردم آزار را خون و مال
 یکی را که باخواجه تست جنگ
 برانداز^۲ بیخی که خار آورد
 کسی را بده پایه مهتران
 مبخشای بر هر کجا ظالمیست
 جهانسوز را گشته بهتر خراب^۳
 هر آنکس که بردزد رحمت کند
 جفا پیشگان را بده سر پیاد

که هم میوه داری و هم سایه ور^۴
 ولیکن نه شرطست با هر کسی^۵
 که از مرغ بدکنده^۶ به پر و بال
 بدستش چرامیدهی چوب و سنگ
 درختی پرور که بار آورد
 که بر کهتران سر ندارد گران
 که رحمت برو ظلم^۷ بر عالمیست
 یکی به در آتش که خلقی در آب^۸
 بیازوی خود کاروان میزند
 ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

[حکایت ۱۰]

شنیدم که مردی غم خانه خورد
 زنش گفت از ایشان^{۱۲} چه خواهی مکن
 بشد مرد دانا^{۱۳} پس کار خویش
 زن بی خرد بر در و بام و کوی

که زنبور در^{۱۱} سقف اولانه کرد
 که مسکین پریشان شوند از وطن
 گرفتند يك روز زن را بنیش
 همی کرد فریاد و می گفت شوی^{۱۴}

(۱) ل، ف، ع - بسی پایدار
 اضافه دارد :

(۲) ل - که هم سایه داری و هم میوه ور ؛ چ -

بمانی بسی سال در عز و ناز * زهر چیز بادات عمر دراز ؛
 ت - متن از متن بعدی با اضافه عنوان حکایت حذف شده است (۳) د - این بیت و هشت
 بیت آتی حذف شده است ؛ متن از متن قبلی با اضافه عنوانهای زیر مجزا شده است ؛ پ -
 گفتار اندر هیبت ملوک ؛ ل - گفتار در احسان و شفقت با کسی که سزاوار نباشد ؛ پا -
 حکایت ؛ ف، ع - سه ستاره (۴) چ - برکنده (۵) پا - ده حذف شده است
 (۶) پا - بینداز (۷) ت، ف، ع - جور (۸) ل، ت، ف، ع - کشته
 بهتر چراغ (۹) ل، ت، ف، ع - خلقی بداغ (۱۰) د - اضافه دارد ؛ مفیده ؛
 ت - احسان با کسی که سزاوار باشد ؛ ل - اضافه دارد ؛ هم درین معنی
 (۱۱) ت، ف، ع - بر (۱۲) ف، ع - از اینان (۱۳) پا، ف، ع -
 نادان (۱۴) پا - اضافه دارد :

بدو گفت مرد ای زن تلخ روی * تو گفتی کازارشان مجوی
 بیامد ز دکان سوی خانه مرد * بران بی خرد زن بسی طیره کرد

مکن روی بر مردم ای زن ترش
کسی با بدان نیکوی چون کند
چو اندر سری بینی آزار خلق
سگ آخر که باشد که خوانش نهند
چه نیکو زده ست این مثل پیرده
اگر نیک مردی نماید عسس
نی نیزه در حلقه کارزار
نه هر کس سزاوار باشد بمال
چو گربه نوازی کبوتر برد
بنایی که محکم ندارد اساس

تو^۱ گفتی که زنبور مسکین مکش
بدان را تحمل بد افزون کند
بشمشیر تیزش بیازار خلق
بفرمای تا استخوانش دهند
که اسب^۲ لگد زن گرانبار به
نیارد^۳ بشب خفتن از دزد کس
بقیمت تر از نی شکر صد هزار^۴
یکی مال یابد^۵ یکی گوشمال
چو فر به^۶ کنی گرگ یوسف درد^۷
بلندش مکن ور کنی زو هراس

[حکایت]^۸

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین
دگر اسبی از گله باید گرفت
ببند ای پسر دجله در^{۱۰} آب کاست
چو گرگ خبیث آمدت^{۱۱} در کمند^{۱۲}
از ابلیس هرگز نیاید سجود
بد اندیش را جاه و فرصت^{۱۴} مده
مگو شاید این مار^{۱۵} کشتن بچوب
قلم زن که بد کرد با زیر دست

چو یک ران توسن زدش بر زمین
که گرسر کشد باز شاید^۹ گرفت
که سودی ندارد چو سیلاب خاست
بکش ورنه دل بر کن از گوسفند^{۱۲}
نه از بد گهر نیکویی در وجود
علو در چه و دیو در شیشه به
چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
قلم بهتر او را بشمشیر دست

- (۱) پا، ف - چو (۲) پ، چ، ل، پا، ت، ف، ع - ستور (۳) چ - نیازد (۱)
(۴) ل - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است (۵) پ - باید؛ ف، ع - خواهد
(۶) چ - گربه (۷) ل - اضافه دارد؛

- بلای خمارست در عیش مل * سلحدار خارست با شاه گل
نه تلخست صبری که دریاد اوست * که تلخی شکر باشد از دست دوست
(۸) د - اضافه دارد؛ مفیده؛ ف - سه ستاره (۹) چ - که گرشد دگر بار شاید
(۱۰) ع - چون (۱۱) پا، ع - آیدت (۱۲) ل - اندر آمد ببند
(۱۳) ل - گوسفند (۱۴) پا - خدمت (۱۵) چ - بار.

ترا می برد تا بآتش^۱ دهد
مدبر معخوانش که مدبر کسست
که تدبیر^۲ ملکست و تزیین رای^۳

مدبر که قانون بد می نهد
مگو ملک را این مدبر بسست
سعید آورد قول سعدی بجای

(۱) ف ، ع - بدوزخ (۲) پا ، ع - توفیر ؛ ف - ترتیب

(۳) پ - ترتیب و رای ؛ چ ، ت - ترتیب رای ؛ پا ، ف ، ع - تدبیر رای ؛ ل -

توفیر رای

باب سوم

در عشق و محبت^۱

اگر زخم بینند و گر مرهمش
بامیدش اندر گدایی صبور
وگر تلخ بینند دم درکشند
سلحدار خارست با شاه گل
که تلخی شکر باشد از دست دوست^۲
شکارش نجوید خلاص از کمند^۳
منازل شناسان گم کرده پی
ملامت کنانند^۴ مستان یار^۵
که چون آب حیوان بظلمت درند

خوشا وقت شوریدگان غمش
گدایان^۶ از پادشاهان^۷ نفور
دمادم شراب امل^۸ درکشند
بلای خمارست در عیش مل
نه تلخست^۹ صبری که در^{۱۰} یاداوست
اسیرش نیابد^{۱۱} رهایی ز بند
سلاطین عزلت گدایان حی
سبکتر برد اشتر مست بار
بسروقتشان خلق ره کی برند

-
- (۱) پ، ل، پا، ت - در عشق و سخن در طریقت اولیا؛ چ - در عشق و طریقت؛
 ف، ع - در عشق و مستی و شور (۲) پ، چ، ل، پا، ع، ف - گدایانی
 (۳) پ، ف، ع - پادشاهی (۴) پ، چ، ل، پا، ف، ع - الم
 (۵) ل - صبرست (۶) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - بر
 (۷) ل، ت، ف، ع - اضافه دارد؛
 ملامت کشانند مستان یار * سبکتر برد اشتر مست یار
 (۸) پ، ل، پا، ف، ع - نخواهد (۹) ل - خلاصش کمند
 (۱۰) پ، چ، پا - کشانند (۱۱) پ - مستان زیار؛ ل، ت، ف، ع - بیت
 حذف شده است.

رها کرده دیوار بیرون خراب
نه چون کرم پيله بخود در تنند^۲
لب از تشنگی خشك بر طرف جوی
که بر شاطی نیل مستسقی اند

چو بیت المقدس درون آفتاب^۱
چو پروانه آتش بخود در زنند
دلارام در بر دلارام جوی
نگویم که بر آب قادر نیند

[در تقدیر عشق مجازی و بخوت آن]^۲

رباید همی صبر و آرام دل
بخواب اندرش پای بند خیال
که بینی جهان با وجودش عدم^۲
زر و خاک یکسان نماید^۸ برت
که با او نماند^۹ دگر جای کس
و گر چشم^{۱۱} بر هم نهی درد لست
نه قوت که از وی^{۱۳} شکبیا شود^{۱۴}
و گر^{۱۶} تیغ بر سر نهد سر نهی

ترا عشق همچون خودی ز آب و گل
نپنداریش^۴ فتنه بر خده^۵ و خال
بصدقش چنان سر نهی در^۶ قدم
چو در چشم شاهد نیاید زرت
دگر با کست بر نیاید نفس
تو گویی^{۱۰} به چشم اندرش منزلست
نه اندیشه از کس که رسوا شود^{۱۲}
گرت لب^{۱۵} بخواهد بلب بر نهی

[سخن در معنی عشق حقیقی]^{۱۷}

چنین فتنه انگیز و فرمانرواست

چو عشقی که بنیاد آن بر هواست

- (۱) پ، چ، ل، ف، ع - برقیاب؛ ت - برف تاب (۲) ف، ع - برتنند
(۳) پ، ت - تقریر عشق مجازی و قوت آن؛ چ - تقریر عشق مجازی؛ ل - گفتار
اندر ثبات عشق روحانی و سطوت آن؛ پا - در معنی محبت روحانی؛ ف - سه ستاره
(۴) پ، پا، ف، ع - بیداریش (۵) ل - زلف؛ ع - خط (۶) ل - بر
(۷) د - که بینی با وجودش در عدم (وزن مغشوش است) (۸) پ - بود در
(۹) ت - نماید (۱۰) پا - گفتی (۱۱) ف، ع - دیده
(۱۲) پ، چ، ل، ت، ف، ع - شوی (۱۳) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - یکدم
(۱۴) پ، چ، ل، ت، ف، ع - شوی (۱۵) پ، ل، ت، پا، ف، ع - جان
(۱۶) پ، ف، ع - ورت (۱۷) چ - حکایت هم درین معنی؛ ل - گفتار در
سطوت عشق مجازی و قوت آن؛ پا - در عشق حقیقی و مجازی؛ ت - در عشق حقیقی؛
ف - عنوان حذف شده است.

عجب داری از سالکان طریق
بسودای^۱ جانان ز جان^۲ مشغل
بیاد حق از خلق بگریخته
نشاید بدارو دوا کردشان
الست از ازل همچنانش^۳ بگوش
گروهی عملدار عزلت نشین
بیک نعره کوهی ز جا برکنند
چو بادند پنهان و^۴ چالاک رو^۵
سحرگه^۶ بگریند چندانکه آب
فرس کشته از بس که شب رانده اند
شب و روز در بحر سودا و سوز
چنان فتنه بر حسن صورت نگار
ندادند صاحب دل پیوست
می صرف^۷ وحدت کسی نوش کرد

که باشند در بحر معنی غریق
بذکر حبیب از جهان منفعل^۸
چنان مست ساقی که می ریخته
که کس مطلع نیست بر^۹ دردشان
بفریاد قالوا بلی در خروش
قدمهای خاکی دل^{۱۰} آتشین
بیک ناله شهری بهم برزنند^{۱۱}
چو سنگند پنهان^{۱۲} و تسبیح گو^{۱۳}
فروشوید از دیده شان کحل خواب
سحرگه خروشان که وامانده اند
ندانند از آشفتگی شب ز روز^{۱۴}
که با حسن صورت ندارند کار^{۱۵}
و گر ابلهی داد بی مغز کوست^{۱۶}
که دنیا و عقبی فراموش کرد

[حکایت ۱۷]

شنیدم که وقتی گدازاده ای

نظر داشت با^{۱۷} پادشاه زاده ای

- (۱) پ ، پا - ز سودای (۲) پ ، پا - بجان (۳) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ،
ف ، ع - مشغل (۴) ع - از (۵) پ ، ف ، ع - همچنان نشان
(۶) ل ، ف ، ع - دم (۷) ف - بهم برکنند (۸) پ - دو، حذف شده است
(۹) پ ، چ - چالاک روی ؛ ل ، پا ، ف ، ع - چالاک پوی (۱۰) پ ، پا -
تنها ؛ ل ، ف ، ع - خموش ؛ ت - پیدا (۱۱) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - تسبیح گوی
(۱۲) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - سحرها ؛ ت - بیت حذف شده است
(۱۳) ت - بیت حذف شده است (۱۴) ل - بیت حذف شده است
(۱۵) پ ، چ ، ل ، ت ، پا - اوست ؛ ع - کاوست (۱۶) ل - صاف
(۱۷) د - اضافه دارد ؛ لطیفه ؛ ل - اضافه دارد ؛ در تحمل محبت صادق برجای
محبوب ؛ پا - در اهل محبت (۱۸) پا - بر.

همی رفت و می پخت سودای خام
 زمیدانش خالی نبودی چو^۱ میل
 دلش خون شد و راز درد دل بماند^۲
 رقیبان خبر یافتندش ز درد
 دمی رفت و یاد آمدش روی دوست
 غلامی شکستش سر و دست و پای
 دگر رفت و صبر و قرارش نبود^۳
 مگس وارش از پیش میدان^۴ بجور
 یکی^۵ گفتش ای شوخ دیوانه^۶ ارتک
 بگفت این جفا بر من از دست اوست
 من اینک دم دوستی میزنم
 ز من صبر بی او^۷ توقع مدار
 نه نیروی صبر و^۸ نه جای ستیز^۹
 مگو زین در^{۱۰} بارگه سر بتاب
 نه پروانه جان داد^{۱۱} در پای دوست
 بگفت ار خوری زخم چو گان او^{۱۲}
 بگفتا سرت گر ببرد بتیغ
 مرا خود ز سر نیست چندان خبر

خیالش فرو برده دندان بکام
 همه وقت^۱ پهلوی اسبش چوپیل
 ولی پایش از گریه در گل بماند^۲
 دگر باره گفتندش آنجا^۳ مگرد
 دگر خیمه زد بر در^۴ کوی دوست
 که باری نگفتم که^۵ ایدر مپای^۶
 شکیبایی از روی یارش نبود^۷
 براندندی و باز گشتی بفور
 عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ
 نه شرطست نالیدن از دست دوست
 گر او دوست دارد و گردش منم^۸
 که با او هم امکان ندارد قرار
 نه امکان بود و^۹ نه پای گریز^{۱۰}
 و گر سر چو میخم نهد در طناب
 که اوزنده^{۱۱} در کنج تار یک اوست
 بگفتا پایش در افتم چو گو^{۱۲}
 بگفت این قدر هم نباشد^{۱۳} دریغ
 که تیغست^{۱۴} بر تار کم یا تبر^{۱۵}

- (۱) چ - دو (۲) ل - روز (۳) پا - نماند (۴) ل - بیت حذف شده است
 (۵) پ ، چ ، ت ، ف ، ع - اینجا (۶) ت - سر (۷) پ ، پا ، ف -
 نگفتمت ؛ ع - نگفتمت (۸) چ - میای (۹) ت - نماند (۱۰) ل ، ف ، ت ، ع - شکر
 (۱۱) ل ، ف ، ع - کسی (۱۲) ل - شوریده (۱۳) ل - این بیت و ۲۸
 بیت آتی حذف شده است (۱۴) پا - دگر صبرم از وی (۱۵) ع - صبرم
 (۱۶) پ - نه جای گریز (۱۷) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع - بودن
 (۱۸) پ - نه رای ستیز (۱۹) چ - سر (۲۰) ف ، ع - داده
 (۲۱) پا - ارزنده ؛ ف ، ع - به ارزنده (۲۲) پ ، ت ، پا ، ف - اوی
 (۲۳) پ ، ت ، پا ، ف - گوی (۲۴) ت ، ف ، ع - نشاید
 (۲۵) ف ، ع - تاجست (۲۶) پ - سپر.

مکن با من ناشکیبا عتاب^۱
 چو یعقوبم اردیده گردد سپید^۳
 یکی را که سرخوش بود بایکی
 رکابش ببوسید روزی جوان
 بخندید و گفتا عنان برمیچ
 مرا با وجود تو هستی نماند
 گرم جرم بینی مکن عیب من
 بدان زهره دستت زدم^۴ در رکاب
 کشیدم قلم در^۲ سر نام خویش
 مرا خود کشد تیر آن چشم مست
 تو آتش بنی در زن^{۱۰} و در گذر

که در عشق صورت نبندد شکیب^۲
 نبرم ز دیدار یوسف امید
 بنازارد^۴ از وی بهر اندکی
 بر آشفست و بر تافت از وی عنان
 که سلطان عنان بر نیچد ز هیچ
 بیاد تو ام خود پرستی نماند
 تویی سر^۵ بر آورده از جیب من
 که خود را نیاوردم اندر حساب
 نهادم قدم در^۸ سر کام خویش
 چه حاجت که آری^۹ بشمشیر دست
 که نه خشک در بیشه ماند^{۱۱} نه تر

[حکایت ۱۲ اندر معنی اهل محبت ۱۳]

شنیدم که در^{۱۴} لحن خنیاگری
 ز دل‌های شوریده پیرامنش
 پراکنده خاطر شد و خشمناک
 اگر یاری از خویشتن دم مزن

برقص اندر آمد پری پیکری
 گرفت آتش شمع در دامنش
 یکی گفتش از دوستان^{۱۵} چه بالک^{۱۶}
 که شرکست از یار تا خویشتن^{۱۷}

(۱) پا، ف - عنب (۲) ع - خطاب (۳) ف، ع - سفید

(۴) پ، چ، ت، پا، ف، ع - نیازارد (۵) پا - مر (۶) چ - زنم

(۷) چ، ف، ع - بر (۸) پ، چ، ف، ع - بر (۹) پا، ع - یازی

(۱۰) پا، ع - به نی برزن (۱۱) پ، چ - که نه خشک ماند ببیشه

(۱۲) د، پ - گفتار؛ چ - از اینجا بیعد حذف شده است؛ ت - حکایت

(۱۳) پا - حکایت عشق بازیدن گدازاده یا پادشاه؛ ف - عنوان حذف شده است

(۱۴) ف - بر (۱۵) چ - دوستان (وزن مغشوش است)

(۱۶) ف، ع - بعد از این بیت، پ، پا - بعد از بیت آتی اضافه دارد؛

ترا آتشی دوست دامن بسوخت * مرا خود بیکبار خرمن بسوخت

(۱۷) پ، چ، پا، ف، ع - با یار و با خویشتن؛ ت - از یار با خویشتن.

[حکایت ۱]

چنین دارم از پیر داننده یاد
 پدر در فراقش نخورد و نخفت
 از آن^۳ گه که یارم کس خویش خواند
 بحقش که تاحق جمال نمود
 شنیدم که^۴ روی از خلایق بتافت
 پراکندگانند زیر فلک
 زیاد ملک چون ملک نارمند
 قوی بازوانند و کوتاه دست
 گه آسوده در گوشه‌ای خرقه‌دوز
 نه سودای خودشان نه پروای کس^۵
 پریشیده^۶ عقل و پراکنده هوش
 بدریا نخواهد شدن بط غریق
 تهی دست مردان پر حوصله
 ندارند چشم از خلایق پسند
 عزیزان پوشیده از چشم خلق
 پراز میوه و سایه و چون رزند
 بخود سرفرو برده همچون صدف

که شوریده‌ای سر بصحرا نهاد
 پسر را ملامت بکردند^۲ و گفت
 دگر با کسم آشنایی نماند
 دگر هرچه دیدم خیالم نمود
 که گم کرده خویش را بازیافت^۵
 که هم دد توان خواندشان هم ملک
 شب و روز چون دد ز مردم رمند^۶
 خردمند شیدا و هشیار مست^۷
 گه آشفته در مجلسی خرقه سوز
 نه در کنج توحیدشان جای کس^۹
 ز قول نصیحتگر آکنده گوش
 سمندرچه داند عذاب الحریق^{۱۱}
 بیابان نوردان بی قافله
 که ایشان پسندیده حق بسند
 نه ز نار داران پوشیده خلق^{۱۲}
 نه چون ماسیه کار^{۱۳} ازرق رزند^{۱۴}
 نه مانند^{۱۵} دریا بر آورده کف^{۱۶}

- (۱) د، ف - عنوان حذف شده است (۲) پا - نمودند (۳) پ - کزان
 (۴) ف، ع - نشد گم که (۵) ل - اینجا ابیات حذف شده پایان میرسد
 (۶) ع - ز هم دردمند ؛ ل - بیت حذف شده است (۷) د - خردمند هشیار و
 بیدار مست (۸) چ - خود (۹) چ - خود (۱۰) د - نیوشیده ؛ پا - بری گشته
 (۱۱) ف، ع - حریق (۱۲) ل - بیت حذف شده است (۱۳) ف، ع -
 اضافه دارد ؛ و (۱۴) چ - سیه‌وار روی رزند (۱۵) ل، ت - بمانند
 (۱۶) ل - متن از متن بعدی با اضافه عنوان زیرین مجزا شده است: گفتار اندراستیلای
 عشق بهاشق ؛ پا، ع - اضافه دارد ؛
 گرت چشم عقلست (ع - بخت یارست) از اینان رمی * که دیوند در جامه آدمی .

نه مردم جز از استخوانست^۱ و پوست
نه سلطان خریدار هر بنده ایست
اگر ژاله هر قطره ای در شدی
چو غازی بخود بر نبندند^۶ پای
حریفان خلوت سرای الست
بتیغ از غرض بر نگیرند چنگ

نه هر صورتی جان و^۲ غزی^۳ دروست^۴
نه در زیر هر ژنده ای زنده ایست
چو خر مهره بازار ازو^۵ پر شدی
که محکم رود پای چوبین ز جای
بیک جرعه تا نفخه صور مست
که پر هیز و عشق آبگینست و سنگ

[در ۲ معنی غلبه عشق^۸ و سلطنت وجد^۹]

یکی شاهی در سمرقند داشت
جمالی گرو برده از آفتاب
تعالی الله از حسن تا غایتی
همی رفتی و دیده ها در پیش
نظر کرد پس^{۱۱} دوست اندر^{۱۲} نهفت
که ای خیره سر چند پویی پیم
گرت بار دیگر ببینم بتیغ
کسی^{۱۵} گفتش اکنون سرخویش گیر
مبادا که این گله^{۱۶} حاصل کنی
چو مفتون صادق ملامت شنید

که گفתי بجای سمرقند داشت
ز شوخیش بنیاد^{۱۰} تقوی خراب
که پنداری از رحمتست آیتی
دل دوستان کرده جان برخیش
نگه کرد باری بتندی و گفت
ندانی که^{۱۳} من مرغ دامت نیم
چو دشمن بیرم سرت بیدریغ^{۱۴}
ازین سهلتر مطلبی پیش گیر
مبادا^{۱۷} که جان در سر دل کنی
بدرد از درون ناله ای بر کشید

- (۱) پ، ل، پا، ف، ع - همین استخوانست؛ چ - چنین استخوانند؛ ت - همین استخوانند
(۲) چ - دو، حذف شده است (۳) ل، ف، ع - جان معنی
(۴) پا - نه هر سر که بینی تو مغزی دروست (۵) پ - بازارها
(۶) پ، چ، ل، ت، پا، ع - در نبندند (۷) پ، ل - گفتار در
(۸) پ - شوق (۹) پ، چ، ت - حکایت؛ ت - در غلبه وجد و سلطنت
(۱۰) پا - بازار (۱۱) پ، چ، ت، پا، ف، ع - نظر کردی این (پا-آن)
(۱۲) ل، ف، ع - در وی (۱۳) چ - که دانی که (۱۴) ل - سرت را بیرم
بیدریغ (وزن مغشوش است) (۱۵) ل - یکی (۱۶) پ، ل، پا، ف، ع - نپندارم
این کام؛ چ - نپندارم این گله (۱۷) ع - همانا.

که بگذار تا زخم تیغ هلاک
مگر پیش دشمن بگویند و دوست
نمی بینم^۵ از خاک کویش گریز
مرا توبه فرمایی ای خودپرست
مبخشای^۶ بر من که هر چ او کند
بسوزاندم هر شبی آتشش
اگر میرم امروز در کوی دوست
مده تا توانی درین جنگ پشت

بغلطاندم^۱ لاشه در خون و خاک^۲
که این کشته دست و شمشیر^۳ اوست^۴
ببیدادگو آب رویم مریز^۶
ترا توبه زین گفتن اولیترست
اگر قصد خونست نیکو کند
سحر زنده کردم بیوی خوشش
قیامت زنم خیمه پهلوی دوست^۸
که زنده ست سعدی که عشقش بکشت

[حکایت]^۹

یکی تشنه میرفت^{۱۰} و جان می سپرد
بدو گفت نابالغی کای عجب
بگفتا نه آخر دهان^{۱۱} ترکم
فتد تشنه در آبدانی^{۱۲} عمیق
اگر عاشقی دامن او بگیر
بهشت تن آسانی آنگه خوری^{۱۴}

خنک نیکبختی که در آب مرد
چو مردی چه سیراب چه خشک لب
که تا جان شیرینش در سر کنم
که داند^{۱۳} که سیراب میرد غریق
و گر گویدت جان بده گو بگیر
گر بر دوزخ نیستی بگذری

(۱) پا - بگرداندم (۲) ل - لاشه بر روی خاک (۳) ع - دست شمشیر
(۴) د - قیامت زنم خیمه پهلوی دوست ؛ ل - تیغ بازوی اوست ؛ ت - بیت حذف شده
است (۵) پا - نمی یابم (۶) پ ، چ ، ت ، ف ، ع - بریز ؛ ل - این بیت و پنج
بیت آتی حذف شده و بجای آنها ۲۹ بیتی که قبلا حذف شده بود آمده است و بعد از این
اضافه دارد ؛

گر از دلبری دل بتنگ آیدت * دگر غمگساری به جنگ آیدت
و گر خود بخوبی ندارد نظیر * باندک دلازارتر کس مگیر
توان از کسی دل بپرداختن * که دانی که بی او توان ساختن

(۷) چ ، ت ، ف ، ع - ببخشای ؛ پا - نبخشای (۸) د - بیت حذف شده است
(۹) د - اضافه دارد ؛ ملیحه ؛ ل - این حکایت و حکایت آتی با حکایتهای بعدی پس
و پیش شده اند ؛ ف - سه ستاره (۱۰) ت ، ف ، ع - میگفت (۱۱) ل ، ع - زبان
(۱۲) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - آبدان (۱۳) ل - چه داند (۱۴) چ - بری .

دل تخم کاران بود رنج کش

چو خرمن بر آید به خسبند خوش^۱

[حکایت در صبر و ثبات روندگان]^۲

چنین نقل دارم ز مردان راه
که پیری بدر بوزه شد بامداد
یکی گفتش این خانه خلق نیست
بدو گفت کین خانه کیست پس
بگفتا خموش این چه لفظ خطاست
نگه کرد و قندیل و محراب دید
که حیفت از آنجا^۴ فراتر شدن
نرفتم بمحرومی^۵ از هیچ کوی
هم اینجا^۶ کنم دست خواهش دراز
شنیدم که سالی مجاور نشست
سحر برد شخصی چراغش بسر
همی گفت غلغل کنان از فرح^{۱۱}
طلبکار باید صبور و^{۱۳} حمل
چه زرها بخاک سیه در کنند^{۱۴}
زر از بهر چیزی خریدن نکوست

فقیران منعم گدایان شاه
در مسجدی دید و آواز داد
که چیزی دهند بشوخی مایست
که بخشایشش نیست بر حال کس
خداوند خانه خداوند ماست
بسوز^۳ از جگر نعره ای بر کشید
دریغست محروم ازین در شدن
چرا از در حق شوم زرد روی^۶
که دانم نگردم تهی دست باز
چو فریاد خواهان بر آورده^۸ دست^۹
رمق دید ازو چون چراغ سحر^{۱۰}
فمن^{۱۲} دق باب الکریم انفتح
که نشنیده ام کیمیاگر ملول
که باشد که روزی مسی زر کنند^{۱۵}
نخواهی خریدن به از یاد^{۱۶} دوست

(۱) ل، پا، ف، ع - اضافه دارد :

درین مجلس آنکس بکامی رسید * که در دور آخر بجامی رسید

(۲) د - گفتار در خدمت و ثبات سیاحان؛ چ، ل، پا، ت، ف - حکایت

(۳) ل - بدرد (۴) پ، ل، ف، ع - از اینجا (۵) ع - نرفتم نومید

(۶) ل - بیت حذف شده است (۷) ت، پا - آنجا (۸) چ، ل، پا، ع -

بر آورد (۹) ل، پا، ف، ع - اضافه دارد :

شبی پای عمرش فرو شد بگل * طپیدن گرفت از ضعیفیش دل

(۱۰) ل - بیت حذف شده است (۱۱) ع - با فرح (۱۲) پ، چ، ل،

ف : ع - و من (۱۳) ل - دو، حذف شده است (۱۴) پ، چ، ل، ف، - در کنند

(۱۵) پ، چ، ل، ف - زر کنند (۱۶) د، پا - یار؛ ف، ع - ناز .

گر از دلبری دل بتنگ آیدت
مهر تلخ عیشی ز روی ترش
ولی گر^۳ بخوبی ندارد نظیر
توان از کسی دل برداختن

دل غمگساری بچنگ آیدت^۱
بآبی دگر آتشش^۲ باز کش
بانده دل آزار ترکش مگیر
که دانی که بی وی^۴ توان ساختن

[حکایت در آنچه صبر ازو ممکن نشود]^۵

شنیدم که پیری شبی زنده داشت
یکی هاتف انداخت در گوش پیر
برین^۶ در دعای تو مقبول نیست
شب دیگر از ذکر و طاعت نخفت
چو دیدی کزان روی بستست در
بدیباچه^۹ بر اشک یا قوت فام
بنومیدی آنگه بگردیدمی
مپندار^{۱۴} اگر وی عنان بر شکست
چو نخواهنده محروم گشت از دری
شنیدم که راهم درین کوی نیست
درین بودو^{۱۶} سر بر زمین فدا^{۱۷}

سحر دست حاجت بحق بر فراشت
که بی حاصلی رو سرخویش گیر
بخواری برو یا بخواری بایست^۷
مریدی ز حالش خبر یافت^۸ گفت
بیی حاصلی سعی چندین مهر
بحسرت بیارید و گفت ای همام^{۱۰}
کزین درد در^{۱۱} دیگری^{۱۲} دیدمی^{۱۳}
که من باز دارم ز فتراک دست
چه غم گر شناسد در دیگری
ولیکن بملکی دگر^{۱۵} روی نیست
که گفتند در گوش جاننش ندا^{۱۸}

- (۱) ل - این بیت و سه بیت آتی حذف شده است (۲) پ ، چ - آتشی
(۳) پا - کسی کو ؛ ع - دلی کو (۴) پا ، ف ، ع - بی او
(۵) پ - حکایت در معنی صبر بر جفای آنک ازو صبر نتوان ؛ چ ، ل ، ف -
حکایت ؛ ت ، پا - هم درین معنی (۶) پا - بر آن (۷) ع - چو عزت نداری
(۸) ع - داشت (۹) ع - بر خساره (۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع -
غلام (۱۱) پ - دری ؛ پا - کزین به در (۱۲) ل ، ف ، ع - ازین ره که
راهی دگر (۱۳) ع - بیت بابت آتی پس و پیش شده است (۱۴) ع - اگر
(۱۵) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - ولی هیچ راه دگر (۱۶) ل ، ف ، ع - دو،
حذف شده است (۱۷) ع - فدی (۱۸) ع - ندی.

قبولست اگر چه هنر نیستش که جز ما پناهی دگر نیستش^۱

[در شکیبائی الم بامید درمان]^۲

شکایت کند نو عروسی جوان بپیری ز داماد نامهربان
که مپسند چندین که با این پسر بسختی^۳ رود روزگارم^۴ بسر
کسانی که با ما درین منزلند نبینم^۵ که چون من پریشان دلند
زن و مرد با هم چنان دوستند که گویی دو مغز^۶ یکی پوستند
ندیدم درین مدت از شوی من که باری^۷ بخندید در^۸ روی من
شنید این سخن پیر فرخنده فال سخندان بود مرد دیرینه سال
یکی پاسخ داد شیرین و خوش^۹ که سحر خوب رویت بارش بکش
دریغست روی از کسی تافتن که دیگر نشاید چنو یافتن
چرا سیر گشتی^{۱۰} که گرسر کشد^{۱۱} بحرف وجودت قلم در کشد^{۱۲}

(۱) ف - اضافه دارد :

یکی در نشابور دانی چه گفت * چو فرزندش از فرض خفتن بخت
توقع مدار ای پسر گر کسی * که بی سعی هرگز بجائی رسی
سمیلان چو بر مینگیرد قدم * وجودیست بی منفعت چون عدم
طمع دار سود و بترس از زیان * که بی بهره باشند فارغ زیان

(۲) پ ، ت - حکایت در معنی شکیبایی با درد بامید درمان ؛ چ - حکایت در معنی شکیبایی ؛ ل ، پا - گفتار اندر صبر بر جفای آنک صبر ازو نتوان ؛ ف - حکایت

(۳) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - بتلخی (۴) د - روزگارش

(۵) ت ، پا - ندانم (۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛ و

(۷) چ ، ل - که يك ره (۸) ع - بر

(۹) ل - جوایی چه پیرانه اش گفت خوش

(۱۰) ت ، ف ، ع - چرا سرکشی زان (۱۱) د - کشند

(۱۲) د - در کشند ؛ ع - اضافه دارد :

رضا ده بفرمان حق بنده وار * که چون او نبینی خداوندگار

[گفتار در معنی اشتغال عشق]^۱

یکم^۲ روز بر بنده ای دل بسوخت
که میگفت و فرماندهش می فروخت
ترا بنده از من به افتد بسی
مرا چون تو دیگر^۳ نیفتد کسی^۴

[حکایت]^۵

طیبی پریچهره در مرو بود
که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درد دل های ریشش خبر
نه از چشم بیمار خویشش خبر^۶
حکایت کند دردمندی غریب
که خوش بود چندی سرم^۷ باطیب
نمی خواستم^۸ تندرستی خویش
مبادا که ناید^۹ طیبم^{۱۰} پیش
بسا عقل زور آور چیر^{۱۱} دست
که سودای عشقش کند زیر دست
چو سودا خرد را بمالید گوش
نیارد دگر سر بر آورد هوش

[حکایت]^{۱۲}

یکی پنجه آهنین راست کرد
که با شیر زور آوری خواست کرد

(۱) پ، ت - گفتار اندر معنی استیلاي عشق بر عقل؛ چ، پا - حکایت؛ ل، ف،
ع - عنوان حذف شده است (۲) د - یکی (۳) ت، پا - خواجه؛ ل، ع - هرگز
(۴) ل - اضافه دارد؛

نمی بینم از خاک کویش گریز * ببیدار گو آب رویم مریز
مرا توبه فرمایی ای خودپرست * ترا توبه زین گفتن اولی پرست
مبخشای بر من که هرچ او کند * اگر قصد خونست نیکو کند
بسوزاندم هر شبی آتشش * سحر زنده کردم بیوی خوشش
اگر میرم امروز در کوی دوست * قیامت زخم خیمه پهلوی دوست
مده تا توانی درین جنگ پشت * که زنده ست سعدی که عشقش بکشت

(۵) چ - عنوان حذف شده است؛ پا - در شکیبایی ز درد بامید درمان

(۶) ل - بشر (۷) ع - سرش (۸) ت - نمی خواستش

(۹) پ، ت، پا، ف، ع - که دیگر نیاید (۱۰) ت - طیبش

(۱۱) چ - چیره

(۱۲) پ - اضافه دارد؛ هم درین معنی؛ چ، ل، پا - اضافه دارد؛ در استیلاي عشق
بر عقل؛ ع - عنوان حذف شده است.

چو شیرش بسر پنجه در خود کشید
یکی گفتش آخر چه خسبی چو زن
شنیدم که مسکین در آن زیر گفت
چو بر عقل دانا شود عشق چیر
چو در پرده شیر^۲ مرد اوژنی^۳
چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی

دگر زور در پنجه خود^۱ ندید
سر پنجه آهنینش بزن
ن شاید بدین پنجه با شیر گفت
همان پنجه آهنینست و شیر
چه سودت کند پنجه آهنی^۴
که در دست چو سمان اسیرست گوی^۵

[در معنی عشرت؟ محبوب در نظر محب]^۶

میان دو عمزاده وصلت فتاد
یکی را بغایت خوش افتاده بود
یکی لطف و خلق^۸ پریوار داشت
یکی خویشتن را بیماراستی
پسر را نشانند پیران ده
بخندید و گفتا بصد گوسفند
بناخن پریچهره میکند پوست
نه صد گوسفندم که سیصد هزار
ترا^{۱۱} هر چه مشغول دارد زد دوست

دو خورشید سیمای مهتر نژاد
دگر نافر و سرکش افتاده بود
یکی روی در روی دیوار داشت
یکی مرگ خود^۹ از خدا خواستی
که مهرت برو نیست مهرش بده
تغابن نباشد رهایی ز بند
که مشکل توانم بریدن زد دوست^{۱۰}
نباید بنادیدن روی یار
اگر راست خواهی^{۱۲} دلارامت^{۱۳} اوست

[مثل]^{۱۴}

یکی پیش شوریده حالی نبشت

که دوزخ تمنا کنی یا بهشت

- (۱) ع - زور سر پنجه در خود (۲) ف ، ع - تو در پنجه شیر
(۳) پ - تو در پرده شیر مردان زنی (۴) ل - بیت حذف شده است
(۵) د - بیت در اول حکایت آتی قرار گرفته است
(۶) د - عشق ؛ ت - عزت (۷) پ ، ف - حکایت ؛ چ - در معنی عشرت محبوب
(۸) ل - خوی ؛ ف ، ع - خلق و لطف (۹) پ ، ف ، ع - دگر مرگ خویش ؛
چ ، ل ، پا - خویش (۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - که هرگز بدین کی شکیم
زد دوست (۱۱) د - مرا (۱۲) ع - گرانصاف پرسی (۱۳) چ - دلارام
(۱۴) د ، پ ، ت - عنوان حذف شده است ؛ ف - سه ستاره ؛ چ - عنوان حذف شده
و بیت در اول حکایت آتی قرار گرفته است .

بگفتا مهرس از من این ماجرا پسندیدم آنچ او پسندد مرا

[حکایت مجنون و صدق محبت او با لیلی]^۱

بمجنون کسی گفت کای نیکپی
مگر در سرت شور لیلی نماند
چو بشنید بیچاره بگریست زار
مرا خود دلی دردمندست ریش
نه دوری دلیل صبوری بود
بگفت ای وفادار فرخنده خوی
بگفتا مبر نام من پیش دوست
چه بودت که دیگر نیایی بحی
خیالت دگر گشت و میای نماند
که ای خواجه دستم زدامن بدار
تو نیزم نمک بر جراحت میبش^۲
که بسیار دوری ضروری بود
پیامی که داری بلیلی بگوی^۳
که حیفست نام من آنجا که اوست

[حکایت سلطان محمود و عشق او با ایاز]^۴

یکی خرده^۵ بر شاه غزنین گرفت
گلی را که نه رنگ دارد^۶ نه بوی
بمحمود گفت این حکایت کسی
که عشق من ای خواجه برخوی اوست
شنیدم که در تنگنایی شتر
بیغما ملک آستین بر فشاند
سواران پی در و مرجان شدند
نماند از و شاقان^۸ گردنفر از
نگه کرد^۹ کای دلبر پیچ پیچ
که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
غریبست سودای بلبل بروی
پیچید از اندیشه بر خود بسی
نه برقد و بالای نیکوی اوست^۷
بیفتاد و بشکست صندوق در
وز آنجا بتعجیل مرکب براند
ز سلطان بیغما پریشان شدند
کسی در قفای ملک جز ایاز
ز یغما چه آورده ای گفت هیچ

- (۱) د - گفتار در معنی فرط صدق محبت مجنون ؛ چ ، ف - حکایت ؛ ل - و با لیلی ، حذف شده است (۲) پ ، چ ، ت ، پا ، ف - مریش ؛ ل ، ع - تو نیزم مزین بر سر ریش نیش ؛ ف - در پاورقی آمده است ؛ و در يك نسخه قدیم : مبیض (۴) ، (۳) پ - این بیت و بیت آتی حذف شده است (۴) پ ، چ ، ف - حکایت ؛ ت - صدق محبت محمود با ایاز (۵) ع - نکته (۶) ف - باشد (۷) ل - بالا و خوی نکوست (۸) پ - سواران (۹) ت - بدو گفت.

ز خدمت بنعمت نپرداختم
 بخلعت^۴ مشو غافل از پادشاه
 تمنا کنند از خدا جز خدا
 تو در بند خویشی نه در بند دوست
 نیاید بگوش دل از غیب راز
 هوا و هوس گرد برخاسته
 نبیند نظر گرچه بیناست مرد

من اندر قفای^۱ تو میتاختم^۲
 گرت قوتی^۳ هست در بارگاه
 خلاف طریقت بود کاولیا
 گراز دوست چشمت بر احسان اوست
 ترا تا دهن باشد از حرص باز
 حقایق^۵ سرایست آراسته
 نبینی که جایی که برخاست گرد

[حکایت در ثبات قدم مردان عشق شناس]^۶

رسیدیم از^۸ خاک مغرب^۹ بآب
 بکشتی و درویش بگذاشتند^{۱۲}
 که آن^{۱۳} ناخدا ناخدا ترس بود
 بران گریه قهقه^{۱۴} بخندید و گفت
 مرا آنکس آرد که کشتی برد
 خیالست پنداشتم یا بخواب^{۱۵}
 نگه بامدادان به من کرد و گفت
 ترا کشتی آورده^{۱۸} ما را خدای

قضارا من و پیری از پارباب^۷
 مرا يك درم بود و^{۱۰} برداشتند^{۱۱}
 سیاهان براندند کشتی چودود
 مرا گریه آمد ز تیمار جفت
 مخور غم برای من ای پر خرد
 بگسترد سجاده بر روی آب
 ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت^{۱۶}
 عجب ماندی ای یار فرخندرای^{۱۷}

- (۱) ع - رکاب (۲) ل - قفای ملک تاختم (۳) ل ، پا - عزتی ؛ ف ، ع -
 قربتی (۴) ل - بنعمت ؛ پا - بحاجت (۵) ف ، ع - حقیقت
 (۶) پ - حق شناس ؛ چ - حکایت در قدم مردان ؛ ل - حکایت هم درین معنی ؛ پا -
 حکایت در مردان حق شناس ؛ ف - حکایت ؛ ت - يك برگ که دارای ۴۶ بیت بوده است
 افتاده است (۷) چ ، ل ، پا ، ف ، ع - فاریاب (۸) ف ، ع - در
 (۹) پا - مشرق (۱۰) پ - دو ، حذف شده است (۱۱) پ ، چ ، ل -
 بگذاشتند (۱۲) پ ، چ ، ل - نگذاشتند (۱۳) ل - این
 (۱۴) پا - خوش خوش (۱۵) ع - یا که خواب (۱۶) ل ، پا - بخفت
 (۱۷) ف - تو لنگی بچوب آمدی من پیای (۱۸) پ ، چ ، ل ، ف ، ع -
 آورد و.

چرا اهل دعوی^۱ بدین نگروند
پس آنان که در وجد مستغرقند
نگه دارد از آب و آتش^۲ خلیل
چو کودک بدست شناور برست
تو بر^۳ روی دریا قدم چون زنی

که ابدال در آب و آتش روند^۴
شب و روز در عین حفظ حقند^۵
چو تابوت موسی ز غرقاب نیل
نترسد و گر دجله پهناورست
چو مردان که بر خشک تردامنی

[گفتار در^۶ موجودات در معرض باری عز اسمه]^۷

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست
توان گفتن^۸ این با حقایق^۹ شناس
که پس آسمان و زمین چیستند
پسندیده پرسیدی^{۱۰} ای هوشمند
نه^{۱۱} هامون و دریا و کوه و فلک
همه هرچه هستند از ان کمترند
عظیمست پیش تو دریا بموج
ولی اهل صورت کجا این^{۱۲} برند^{۱۳}
که گر آفتابست يك ذره نیست
چو سلطان عزت^{۱۴} قلم در کشد^{۱۵}

بر عارفان^{۱۶} جز خدا هیچ نیست
ولی خرده گیرند اهل قیاس
بنی آدم و دام و دد کیستند
بگویم گر آید جوابت^{۱۷} پسند
پری و آدمی زاد و دیو^{۱۸} و ملک
که با هستیش نام هستی برند^{۱۹}
بلندست خورشید تابان باوج
که ارباب معنی بملکی درند
و گر هفت دریاست يك قطره نیست
جهان شریعت^{۲۰} علم در کشد^{۲۱}

(۱) ل - باطل ؛ چ ، ف - معنی

(۲) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛

نه طفلی کز آتش ندارد خبر * نکه داردش مادر مهرور

(۳) چ - خودند (۴) پ ، ل ، ف ، ع - از تاب آتش (۵) ل - در

(۶) ل - اضافه دارد ؛ فنای (۷) پ - «عز اسمه» حذف شده است ؛ چ - هم درین

معنی گوید ؛ ل - معرض وجود حق تعالی ؛ پا - اندر موجودات و معرفت وجود باری تعالی ؛

ف - سه ستاره (۸) ع - عاشقان (۹) ل - گفت (۱۰) ع - حقیقت

(۱۱) چ - پرسید (۱۲) پ ، ل - جوابت گر آید (۱۳) ف ، پا - که

(۱۴) چ - آدمی زاده دیو (۱۵) چ - دم ز هستی زنند

(۱۶) پ ، ل - ره ؛ ف ، ع - پی (۱۷) پا - بدین ننکرند

(۱۸) پ - عزلت (۱۹) ف ، ع - بر کشد ؛ پا - در کشید

(۲۰) ل ، ف ، ع - جهان سر بجیب (۲۱) پا - در کشید .

[حکایت دهقان^۱ و لشکر سلطان]

گذشتند بر قلب شاهنشهی
 قباهای اطلس کمرهای زر
 غلامان با ترکش^۲ تیرزن^۴
 پدر را بغایت فرومایه دید
 ز هیبت پیغوله‌ای^۶ در گریخت
 سرداری از سر بزرگی^۸ مهی^۹
 بلرزیدی از باد هیبت چو بید
 ولی عزتم^{۱۱} هست تا در دهم
 که در بارگاه ملک بوده‌اند
 که برخویشتن^{۱۳} منصبی می‌نهی
 که سعدی مثالی نگوید^{۱۴} بران

رئیس دهی با پسر در دهی
 پسر چاوشان دید و تیر و تبر
 یلان کماندار^۲ نخجیر زن
 پسرکان همه شوکت و سایه^۵ دید
 که حالش بگردید و رنگش بریخت
 پسر گفت^۷ آخر بزرگ دهی
 چه بودت که از جان بریدی^{۱۰} امید
 بلی گفت سالار و فرماندهم
 بزرگان ازان دهشت آلوده‌اند
 توای بیخبر^{۱۲} همچنان در دهی
 نگفتند حرفی زبان آوران

[حکایت^{۱۵}]

بتابد بشب کرمکی چون چراغ
 چه بودت که بیرون نیایی بروز
 جواب از سر روشنایی چه داد

مگردیده باشی که در باغ و راغ
 یکی گفتش ای کرمک دلفروز^{۱۶}
 بین کاتشی^{۱۷} کرمک خاکزاد

- (۱) پ - اضافه دارد : و پسر خود
 (۲) چ - کماندار بودند و
 (۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - ترکش کش
 (۴) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :
 یکی در برش پرنیانی قباء *
 (۵) پ ، چ - مایه ؛ ل ، ف - پایه
 (۶) ع - پیغوله
 (۷) پ ، چ ، ل ، ف ،
 ع - گفتش
 (۸) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - بزرگان
 (۹) چ - بهی
 (۱۰) ل ، ف - که بیریدی از جان ؛ ع - که برکندی از جان (۱۱) ع - منصب
 (۱۲) پا - بیخورد (۱۳) ل - که مرخویش را (۱۴) چ ، ف ، ع - نکوید مثالی
 (۱۵) پا - عنوان حذف شده است ؛ ف - سه ستاره (۱۶) ل ، ف ، ع - شب فروز
 (۱۷) ل - کان چنان ؛ ع - کاتشین .

که من روز و شب جز بصرانیم^۱ ولی پیش^۲ خورشید پیدا نیم^۳

[حکایت جوانمرد حق شناس]^۴

بشهری در از شام غوغا فتاد
هنوز آن حدیثم بگوش اندرست
که گفتار نه سلطان اشارت کند
بباید^۵ چنین دشمنی دوست داشت
اگر عز و جاهست و گر ذل و^۶ قید
ز غفلت^۷ مدار ای خردمند بیم
بخور هر چه آید ز دست حبیب
گرفتند پیری مبارک نهاد
که^۸ بندش نهادند بر پا^۹ و دست
کرا زهره باشد که غارت کند
که می دانم این^{۱۰} دوست بر من گماشت
من از حق شناسم نه از عمرو و^{۱۱} زید
چو داروی تلخت فرستد حکیم
نه بیمار دانا ترست از طبیب

[گفتار در محب که از جور و جفا نگریزد]^{۱۲}

یکی را چو من دل بدست کسی
گرو بود و می برد خواری بسی

(۱) ل - روز جز بصرانیم (وزن منقوش است) (۲) ل - ازان پیش
(۳) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :

حکایت

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی *	که بر تربتش باد رحمت بسی
درم داد و تشریف و بنواختش *	بمقدار خود منزلت ساختش
چو الله و بس دید بر نقش زر *	بشورید و بر کند خلعت زبر
ز سوزش چنان شعله در جان گرفت *	که برجست و راه بیابان گرفت
یکی گفتش از همنشینان دشت *	چه دیدی که حالت دگر گونه گشت
تو اول زمین بوسه دادی بجای *	نبایستی آخر زدن پشت پای
بخندید کاول ز بیم و امید *	همی لرزه بر تن فتادم چو بید
باخر ز تمکین الله و بس *	نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس

(۴) چ ، ف - حکایت (۵) پ ، چ ، ف ، ع - چو

(۶) پ ، چ ، ف ، ع - پای (۷) چ - نباید (۸) پ ، ل ، ف ، ع -

میدانمش (۹) پا - دو، حذف شده است (۱۰) د ، پ ، چ ، ف ، پا - دو، حذف

شده است (۱۱) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - علت (۱۲) پ ، چ ، ت ، ف -

حکایت ؛ ل - حکایت صاحب نظر پارسا ؛ پا - اندر محب که از جفا نگریزد .

پس از هوشمندی و فرزانه‌گی
 ز دشمن جفا بردی از بهر^۱ دوست
 قفا خوردی از دست یاران خویش
 خیالش چنان بر سر آشوب کرد
 نبودش ز تشنیه یاران خبر
 کرا پای خاطر برآمد بسنگ
 شبی دیو خود را پر بیچهره ساخت
 سحرگه مجال نمازش نبود
 بآبی فرو رفت نزدیک بام
 نصیحت‌گری کوشش^۲ آغاز کرد
 ز برنای منصف برآمد خروش
 مرا چند^{۱۱} روز این پسر دل فریفت^{۱۲}
 نپرسید^{۱۵} باری بخلق خوشم
 پس آنرا که شخصم ز خاک آفرید
 عجب داری ارباب حکمش^{۱۸} برم

بدف بر زدندش بدیوانگی
 که تریاك اکبر بود زهر دوست
 چو مسمار پیشانی آورده پیش
 که بام دماغش لگد کوب کرد
 که غرقه ندارد ز باران اثر^۲
 نیندیشد از شیشه نام و ننگ
 در آغوش آن^۳ مرد و^۴ بروی بتاخت
 زیاران کس آگه ز رازش^۵ نبود
 برو بسته سرما^۶ دری از رخام
 که خود را بکشتی درین آب سرد^۸
 که ای یار چند^۹ از ملامت خموش^{۱۰}
 ز مهرش^{۱۳} چنانم که نتوان شکفت^{۱۴}
 بین تاجه^{۱۶} بارش بجان^{۱۷} میکشم
 بقدرت درو جان پاک آفرید
 که دایم باحسان و فضلش درم

[گفتار در سماع اهل دل]^{۱۹}

وگر نه ره عافیت پیش گیر

اگر مرد عشقی کم خویش گیر

- (۱) چ - دست (۲) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - خبر (۳) ع - این
 (۴) د ، ت - دو، حذف شده است (۵) چ - کارش (قافیه ندارد)
 (۶) چ - از سر (۷) پ ، ل ، ت ، ف ، ع - لومش ؛ چ - پندش ؛ پا - گفتن
 (۸) چ - سرمای سرد (۹) ع - که زنه‌ار چند (۱۰) چ - بیت حذف شده
 است (۱۱) پ ، چ ، ل ، پا ، ع ، ف - پنج (۱۲) پ - ر بود
 (۱۳) چ - ز بهرش (۱۴) پ - شنود (۱۵) چ - پرسید
 (۱۶) ع - دلم رفت (۱۷) پا - بخود (۱۸) ف ، ع - امرش
 (۱۹) پ - گفتار اندر شجاعت اهل دل و تقدیر حق ؛ چ - اضافه دارد ؛ و تواتر حق
 و باطل ؛ ل - گفتار اندر عشق و فنا شدن در محبت ؛ ت - « گفتار ، حذف شده است ؛
 ف - سه ستاره .

مترس از محبت که خاکت کند
 نروید نبات از حبوب درست
 ترا با حق آن^۲ آشنایی دهد
 که تا با خودی در خودت را نیست
 نه مطرب که آواز پای ستور
 مگس پیش شوریده دل^۵ پر نزد
 نه بم داند آشفته سامان^۶ نه زیر
 سراینده خود می نگردد خموش
 چو شوریدگان می پرستی کنند
 بچرخ اندر آیند دولاب وار
 بتسلیم سر در گریبان برند
 مکن عیب درویش مدهوش^۹ مست
 بگویم^{۱۲} اسماع ای برادر که چیست
 گراز برج معنی پرد^{۱۴} طیر^{۱۵} او^{۱۶}
 اگر مرد لهوست و بازی^{۱۹} ولاغ
 چه^{۲۰} مرد سماعست شهوت پرست^{۲۱}
 پریشان شود گل بیاد سحر
 جهان پر سماعست و مستی و شور

که باقی شوی گر هلاکت کند
 مگر حال^۱ بروی بگردد نخست^۲
 که از دست خویشت رهایی دهد
 درین^۴ نکته جز بی خود آگاه نیست
 سماعست اگر عشق داری و شور
 که او چون مگس دست بر سر نزد
 با آواز^۷ مرغی بنالد فقیر
 ولیکن نه هر وقت بازست گوش^۸
 با آواز دولاب مستی کنند
 چو دولاب بر خود بگریند زار
 چو طاقت نماند گریبان درند
 که غرقست از آن می زند پا^{۱۰} و دست^{۱۱}
 اگر^{۱۳} مستمع را بدانم که کیست
 فرشته فروماند از سیر^{۱۷} او^{۱۸}
 قویتر شود دیوش اندر دماغ
 با آواز خوش خفته خیزد نه مست^{۲۲}
 نه هیزم که نشکافدش جز تبر^{۲۳}
 ولیکن چه بیند در آینه کور

- (۱) ل - خاک (۲) چ - بکردند ست (۳) چ - ار (۴) چ ، ت ، ف ،
 ع - وزین (۵) چ ، ل ، ع - شوریده (۶) پ - آشفته خاطر ؛ ل - آشفته حالان
 (۷) پ - از آواز (۸) ت - بیت حذف شده است (۹) ع - حیران
 (۱۰) پ - پای (۱۱) عنوانهای زیرین اضافه دارد ؛ ل - گفتار سماع اهل
 و تقریر حق و باطل آن ؛ پا - در سماع اهل عشق (۱۲) ف ، ع - نگویم
 (۱۳) پ ، چ ، ف ، ع - مگر (۱۴) پ - بود (۱۵) چ - سیر
 (۱۶) پا - اوی (۱۷) چ - طیر (۱۸) پا - اوی (۱۹) ع - بازی
 و لهوست (۲۰) چ - چو (۲۱) پا - و مستی و شور (۲۲) پا - ولیکن چه
 بیند در آینه کور (۲۳) پا - این بیت و بیت آتی حذف شده است.

نبینی شتر بر ^۱ نوای ^۲ عرب
شتر را چو شور ^۴ طرب در سرست
که چونش برقص اندر آرد ^۳ طرب
اگر آدمی را نباشد خرسست

[حکایت]^۵

شکر لب جوانی نی آموختی
پدر بارها بانگ بر وی زدی
شبی بر ادای پسر گوش کرد
همی گفت ^۸ بر چهره افکنده ^۹ نحوی
ندان ^{۱۰} که شوریده حالان مست
گشاید دری بر دل از کاینات ^{۱۲}
حلالش بود رقص بریاد دوست
گرفتم که مردانه ای در شنا ^{۱۴}
بکن خرقه نام و ناموس و زرق
تعلق حجابست و بی ^{۱۶} حاصلی
که دلها بر آتش ^۶ چونی سوختی
بتندی و آتش در آن نی زدی ^۷
سماعش پریشان و مدهوش کرد
که آتش بمن در زد این بار نی
چرا برفشانند در ^{۱۱} رقص دست
فشاند سر دست بر واردات ^{۱۳}
که هر آستینیش جانی دروست
برهنه توانی زدن دست و پا ^{۱۵}
که عاجز بود مرد با جامه غرق
چو پیوندها بگسلی واصلی

[حکایت شمع و پروانه]^{۱۷}

کسی گفت پروانه را کای حقیر
رهی رو که بینی ^{۱۸} طریق رجا
برو دوستی درخور خویش گیر
تو و مهر شمع از کجا تا کجا

- (۱) پ - در (۲) چ - صدای ؛ ع - حدی (۳) ع - آرد اندر
(۴) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛ و (۵) د - اضافه دارد ؛
غریبه (۶) ع - ز در دش (۷) پ ، ع - بنی در زدی ؛ ل - بران نی زدی
(۸) پ ، چ ، ل ، پا ، ف - اضافه دارد ؛ و (۹) د ، پا - افکند
(۱۰) ت - ندیدی (۱۱) ع - بر (۱۲) چ ، پ ، ف ، ع - از واردات
(۱۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - بر کائنات ؛ ل - مصرعها پس و پیش شده اند
(۱۴) چ - که مردانه خود چابکی در شنای ؛ ل ، پا - شنای
(۱۵) چ ، ل ، پا - پای (۱۶) چ - نی
(۱۷) پ ، ل ، ت - حکایت پروانه و محبت او با شمع ؛ چ ، ف - حکایت
(۱۸) ل - گیری.

سمندر نه‌ای گرد آتش مگرد
 زخورشید پنهان شود موش کور
 کسی را که بینی^۲ که خصم تو اوست
 ترا کس نگوید نکو میکنی
 گدایی که از پادشه خواست دخت
 که جادو حساب آرد او چون^۵ تو دوست
 میندار کو در چنان مجلسی
 وگر با همه خلق نرمی کند
 نگه کن که پروانه سوزناک
 مرا چون خلیل آتشی درد لست
 نه دل دامن دلستان میکشد
 نه خود را بر آتش^۷ بخود میزنم
 مرا هم چنان دور بودم که سوخت
 نه آن میکند یار در شاهی
 که عیبم کند بر تولای دوست
 مرا بر تلف حرص دانی چراست
 مرا چند گویی که در خورد خویش
 بسوزم که یار پسندیده اوست
 یکی را^{۱۰} نصیحت مگو کای^{۱۱} شگفت

که مردانگی باید آنگه نبرد
 که جهلست با آهنین پنجه زور^۱
 نه از عقل باشد گرفتن بدوست
 که جان در سر کار او میکنی^۳
 قفا خورد و سودای بیهوده پخت^۴
 که روی ملوک و سلاطین دروست
 مدارا کند با چو تو مفلسی
 تو بیچاره‌ای با تو گرمی کند
 چه گفت ای عجب گرمسوزم چه باک
 که پنداری این^۶ شعله بر من گلست
 که مهرش گریبان جان میکشد
 که زنجیر شوقست در گردنم
 نه این دم که آتش بمن بر فروخت^۸
 که با او توان گفتن از زاهدی
 که من راضیم کشته در پای دوست
 چو او هست اگر من نباشم رواست
 حریفی بدست آر همدرد خویش^۹
 که در روی سرایت کند سوز دوست
 که دانی که در روی نه خواهد^{۱۲} گرفت

- (۱) ج - بیت حذف شده است (۲) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - دانی
 (۳) ل - این بیت و دو بیت آتی حذف شده است (۴) چ - این بیت و ۲۸ بیت آتی
 حذف شده است (۵) ع - آورد چون (۶) ل - آن (۷) ل - با آتش
 (۸) د - بمن فروخت (وزن مفشوش است) (۹) ل - بیت حذف شده است ؛ ف ،
 ع - بیت بابت آتی پس و پیش شده است ؛ ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
 بدان ماند اندرز شوریده حال * که گویی بکژدم گزیده مثال
 (۱۰) ل ، ف ، ع - کسی را (۱۱) پ - مگوی ای ؛ ل ، پا - بگوی ای ؛ ف ،
 ع - مگوی ای (۱۲) ل - بخواهد.

نگویند آهسته^۱ ران^۲ ای غلام
 که عشق آتشست ای پسر تند^۴ باد
 پلنگ از زدن کینه‌ور تر شود
 که رویت^۵ فرا چون خودی میکنی
 که با چون خودی گم کنی روزگار
 بکوی خطرناک^۸ مستان شوند^۸
 دل از جان^۹ بیکبار برداشتم
 که بد زهره بر خویشتن عاشقست
 همان به که آن نازنینم کشد
 بدست دلارام خوشتر هلاک^{۱۲}
 پس آن^{۱۴} به که در پای جانان دهی^{۱۵}

ز کف رفته بیچاره‌ای را لگام
 چه نغز آمد این بیت^۳ در سندان
 بیاد آتش تیز برتر شود
 چو نیکت بدیدم بدی میکنی
 ز خود بهتری جوی^۶ فرصت شمار
 پی چون خودی^۷ خود پرستان شوند^۸
 من اول که این کار سر داشتم
 سر انداز در عاشقی صادقست
 اجل ناگهی^{۱۰} در کمینم کشد
 چوبی شک نبشتست^{۱۱} بر سر هلاک
 نه روزی بیچارگی جان دهی^{۱۳}

[مخاطبه^{۱۶} شمع و پروانه^{۱۷}]

شنیدم که با شمع پروانه گفت
 ترا گریه و سوز باری چراست
 برفت^{۱۹} انگبین یار شیرین من
 چو فرهادم آتش بسر میرود
 فرو میدویدش بر خسار زرد
 که نه صبر داری نه یار ای ایست^{۲۰}

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
 که من عاشقم گریه سوزم رواست
 بگفت ای^{۱۸} هوا دار مسکین من
 چو شیرینی از من بدر میرود
 همی گفت و هر لحظه سیلاب درد
 که ای مدعی عشق کار تو نیست

(۱) ف، ع - کآهسته (۲) ل - رو (۳) ل، ف، ع - نکته

(۴) پ، پا، ف - پند (۵) ل، ف، ع - رویم (۶) پ، پا، ل، ف،

ع - اضافه دارد: و (۷) پ، ت - خودان (۸) ت - روند

(۹) پ، ل، ت، ف، ع - سر (۱۰) ف، ع - ناگهان

(۱۱) ع - نوشتست (۱۲) ت - بیت حذف شده است (۱۳) ل - دهیم

(۱۴) ل، ت، ف - همان (۱۵) ل - دهیم (۱۶) د، ت - در مخاطبه:

ل - گفتار اندر مخاطبه (۱۷) ف - حکایت (۱۸) ل - بگفتا: ت - چه گفت ای

(۱۹) پا - بشد (۲۰) ع - زیست.

توبگریزی از پیش يك شعله خام
 نرفته ز شب همچنان بهره‌ای
 همی گفت و میرفت دودش بسر
 اگر عاشقی^۳ خواهی آموختن
 مکن گریه بر قتل^۵ مقتول دوست
 اگر عاشقی سرمشوی از مرض
 بدریا مرو گفتمت زینهار

من استاده‌ام تا بسوزم تمام^۱
 که ناگه بکشتش پری چهره‌ای
 همین بود^۲ پایان عشق ای پسر
 بکشتن فرج^۴ یابی از سوختن
 قل الحمد لله^۶ که مقبول اوست
 چوسعدی فروشوی دست از غرض^۷
 وگر میروی تن بطوفان^۸ سپار

(۱) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - اضافه دارد :

ترا آتش عشق اگر پر بسوخت * مرا بین که از پای تاسر بسوخت ؛
 ف ، ع - اضافه دیگر دارد :

همه شب درین گفت‌گو بود شمع * بدیدار او وقت اصحاب جمع ؛
 ف - باز اضافه دارد :

مبین تابش مجلس افروزیم * تپش بین و سیلاب دلسوزیم
 چوسعدی که بیرونش افروخته است * ورش اندرون بنگری سوخته است

(۲) ف - که اینست ؛ ع - همین است (۳) چ ، ع - ده اینست اگر

(۴) ح - فرح (۵) پ ، پا - قبر ؛ ل ، ف ، ع - گور (۶) ل ، ف - برو
 خرمی کن (۷) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد

فدایی ندارد ز مقصود چنگ * وگر بر سرش تیر بارند و سنگ
 (۸) پ ، ت ، پا - یزدان .

باب چهارم

در تواضع^۱

ز خاک آفریدت خداوند پاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش
چو گردن کشید^۴ آتش هولناک^۵
چو آن سرفرازی نمود^۶ این کمی

پس ای بنده افتادگی کن چو خاک^۲
ز خاک آفریدندت آتش^۳ مباش
بیچارگی تن بینداخت خاک^۶
ازان دیو کردند از این آدمی

[حکایت]^۸

یکی قطره باران ز ابری چکید
که جایی که ریاست من کیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
سپهرش بجایی رسانید کار
بلندی از ان یافت کو پست شد

خجل شد چو پهنای دریا بدید
گرو هست حقا که من نیستم
صدف در کنارش بجان پرورید
که شد نامور لولوی^۹ شاهوار
در نیستی کوفت تا هست شد^{۱۰}

-
- (۱) اضافه دارد : پ - گوید ؛ ل - وفروتنی (۲) چ - این چهار بیت در آخر حکایت « اندر عجز و افتادگی و خاصیت آن » باب سوم قرار گرفته است
(۳) پا - آفریدت ز آتش ؛ ع - آفریدت چو آتش (۴) ت ، پا - کشد
(۵) ل - خشمناک (۶) ع - سرعجز بنهاد بیچاره خاک (۷) چ ، ع - گرفت
(۸) د - اضافه دارد : طیبه ؛ ل - اضافه دارد : هم درین معنی ؛ ف - سه ستاره ؛ ت - یک ورق افتاده و ۴۵ بیت آتی ازین رفته است (۹) ع - گوهر
(۱۰) ل ، ف - اضافه دارد :

تواضع کند هوشمند گزین * نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

[حکایت ۱]

ز دریا برآمد بدر بند روم
 نهادند رختش بجایی عزیز
 که خاشاک مسجد بیفشان و گرد^۴
 برون رفت و^۶ بازش نشان کس^۷ ندید
 که پروای خدمت ندارد^{۱۰} فقیر
 که ناخوب کردی زرای^{۱۱} تباه
 که مردان^{۱۲} ز خدمت بجایی رسند
 که ای یار جان پرور دلفروز
 من آلوده بودم در آن جای^{۱۵} پاک
 که پاکیزه به^{۱۶} مسجد از خاک و خس^۱
 که افکنده دارد تن خویش را
 که این^{۱۸} بام را نیست سلم^{۱۹} جز این^{۲۰}

جوانی خردمند پاکیزه بوم
 درو فضل دیدند و فقر^۲ و تمیز
 مه عابدان^۳ گفت روزی بمرد
 همان کین سخن مرد رهرو^۵ شنید
 بران^۸ حمل کردند یاران^۹ و پیر
 دگر روز خادم گرفتش براه
 ندانستی^{۱۲} ای کودک خود پسند
 گریستن گرفت از سر صدق و سوز
 نه گرد اندران بقعه دیدم نه خاک^{۱۴}
 گرفتم قدم لاجرم باز پس
 طریقت جز این نیست درویش را
 بلندیت باید تواضع گزین

[ذکر تواضع شیخ ابو یزید رحمه الله]^{۲۱}

ز گرما به آمد برون بایزید

شنیدم که وقتی سحرگاه عید

- (۱) د - عنوان حذف شده است : ل - اضافه دارد : در معنی نظر مردان در حق خود
 بچشم عبارت و حقارت (۲) چ ، پا - عقل (۳) ل ، ف - سر صالحان
 (۴) پا - بیفشان بگرد (۵) چ - همان ساعتش کین سخن زو : پا - از وی
 (۶) د - ده حذف شده است (۷) ل ، ف ، ع - بازش کس آنجا
 (۸) پا - همان (۹) پ - برنا (۱۰) ل ، ف - نبودش
 (۱۱) پ ، چ ، پا ، ل ، ف ، ع - برای (۱۲) چ - ندانی تو
 (۱۳) چ - مردم (۱۴) د - بخاک (۱۵) پا - خاک (۱۶) د - بد
 (۱۷) پا - پاکیزه مسجد به از خار (۱۸) پ ، پا ، ف ، ع - آن
 (۱۹) چ - که آن نامرا نی مسلم (۲۰) ل - بجای این بیت آمده است :
 ز مغرور دنیا ره دین مجوی * خدا بینی از خویشتن بین مجوی

(۲۱) چ - حکایت بایزید و ذکر احتمال اوی : پ - حکایت بایزید قدس الله سره :
 ل - حکایت بایزید رحمه الله در معنی عجز و علامت و شکستگی و تواضع او پا - حکایت
 ابویزید رحمه الله علیه : ف - حکایت

یکی طشت خاکسترش بی خبر
پشولیده دستار و کالیده موی^۱
که ای نفس من در خور آتشم
بزرگان نکردند در خود نگاه
تواضع سر رفعت افرازدت
بگردن فتد سرکش تند خوی

فرو ریختند از سرایی بسر
کف دست شکرانه مالان بروی
بخاکستری روی درهم کشم^۲
خدا بینی از خویشتن بین مخواه^۳
تکبر بخاک اندر اندازدت
بلندیت باید بلندی مجوی

[گفتار در تکبر و عجب و عاقبت آن]^۴

ز مغرور دنیا ره دین مجوی
گرت جاه باید مکن چون خسان
گمان کی برد مردم هوشمند
ازین^۵ نامور تر محلی مجوی
نه گر^۶ چون تویی بر تو کبر آورد
تو نیز از تکبر کنی همچنان
چو استاده ای بر مقام^۷ بلند
گرفتم که خود هستی از عیب پاک

خدا بینی از خویشتن بین مجوی^۵
بچشم حقارت نگه^۶ در کسان
که در سر گرانست^۷ قدر بلند
که خوانند خلقت پسندیده خوی
بزرگش نبینی بچشم خرد
نمایی که پیشت تکبر کنان
بر افتاده گر هوشمندی مخند^۸
تعنت مکن بر من عیب ناک

- (۱) چ ، پا ، ف - همی گفت شولیده دستار و موی ؛ ل ، ع - همی گفت شوریده دستار و موی (۲) ف ، ع - متن از متن بعدی با علامت سه ستاره مجزا شده است (۳) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :
بزرگی بناموس و گفتار نیست * بلندی بدعوی و پندار نیست ؛ پا - باز اضافه دارد :
قیامت کسی بینی اندر بهشت * که معنی طلب کرد و دعوی بهشت (۴) پ - گفتار اندر شکستگی و برکت آن ؛ چ ، ل ، ف ، ع - عنوان حذف شده است ؛ پا - در عجب و عاقبة آن و تواضع و نتیجه آن (۵) ل - بیت حذف شده است (۶) پا - نظر (۷) ل - بزرگیست (۸) پا - ازان (۹) ل - د گر ، حذف شده است (وزن مغشوش است) (۱۰) پ ، ل ، ف ، ع - مقامی (۱۱) ل ، ف ، ع - اضافه دارد :
بسا ایستاده در آمد ز پای * که افتاد گانش گرفتند جای

یکی حلقه کعبه دارد بدست
گر آنرا بخواند که نگذاردش
نه مستظهرست آن باعمال خویش

یکی در خراباتی^۱ افتاده مست
ورین را براند که باز آردش
نه این را در توبه بستست پیش

[حکایت]^۲

شنیدستم از راویان کلام^۳
یکی زندگانی تلف کرده بود
دلیری سیه نامه سخت دل
بسر برده ایام بی حاصلی
سرش خالی از عقل وز^۴ احتشام
نه پایبی چو پویندگان^۵ راست رو
چو سال بد از وی خلایق نفور
هوا و هوس خرمش سوخته
سیه نامه چندان تنعم براند
گنهکار و خودرای^{۱۰} و شهوت پرست
شنیدم که عیسی در آمد ز دشت
بزیر آمد از غرقه خلوت نشین

که در عهد عیسی علیه السلام
بجهل و ضلالت سر آورده^۴ بود
ز ناپاکی ابلیس در وی^۵ خجل
نیاسوده تا بوده از وی دلی
شکم فربه از لقمهای حرام^۶
نه گوشی چو مردم نصیحت شنو
نمایان بهم چون مه نوز دور
جوی نیکنامی نیندوخته
که در نامه جای نبشتن^۹ نماند
بغفلت شب و روز مخمور و مست
بمقصورة عابدی بر گذشت^{۱۱}
بیایش در افتاد سر بر زمین^{۱۲}

- (۱) پ، ع - خرابات (۲) پ، چ، ل، پا - حکایت عیسی علیه السلام و بارسا
ورند [و زاهد متکبر]؛ ل - حکایت عیسی علیه السلام با عابد بد فرجام و فاسق نیک
انجام؛ د - اضافه دارد - غریبه (۳) ع - محدث چنین آورد در کلام
(۴) چ - بر آورده (۵) پا، ع - از وی (۶) چ، ف، ع - و از؛ ل - و پرز
(۷) ل - اضافه داره؛

ز تر دامنی دوده اندوده * بناراستی دامن آلوده
بناراستی عمر آورده سر * بناراستی بسته جانرا کمر؛
پا، ف، ع - اضافه دارد؛

بناراستی دامن آلوده ای * بناداشتی دوده نداوده ای
(۸) چ، ع - بینندگان؛ ف - نه چشمی چو بینندگان (۹) پا - نوشتن
(۱۰) ل - خودکام (۱۱) ع - درگذشت (۱۲) پ - خلوت گزین .

گنهکار برگشته اختر ز دور
بحسرت تأمل کنان^۲ شرمسار
خجل زیر لب^۳ عذرخواهان بسوز
سرشک غم از دیده^۴ باران چو میغ
بر انداختم نقد عمر عزیز
چو من زنده هرگز مبادا کسی
برست آنکه در^۵ عهد طفلی بمرد
گناهیم ببخش ای جهان آفرین
درین گوشه نالان گنهکار پیر
نگون مانده از شرمساری سرش
ازان^۶ نیمه عابد سری پر غرور
که این مدبر اندر^۷ پی ما چراست
بگردن در آتش در افتاده ای
چه خیر آید^۸ از نفس تر دامنش
چه بودی که زحمت بردی ز پیش
همی رنجم از طلعت ناخوشش
بمحرر که حاضر شوند انجمن
درین بود و وحی از جلیل الصفاة
۴۱۷ عالمت آذ ۱۸ و ۴ روی جهول

چو پروانه حیران در ایشان^۱ ز نور
چو درویش در دست سرمایه دار
ز شبهای در غفلت آورده روز
که عمرم بغفلت گذشت ای دریغ
بدست از نکویی نیاورده چیز
که مرگش^۵ به از زندگانی بسی
که پیرانه سر شرمساری نبرد
که گر با من آید فیثس^۲ القرین
که فریاد حالم رس ای دستگیر^۸
روان آب حسرت بروی^۹ و برش
ترش کرده بر فاسق ابرو^{۱۱} زدور
نگون بخت جاهل چه در خورد ماست^{۱۳}
بیاد هوا عمر بر داده ای^{۱۴}
که صحبت بود بامسیح و منش
بدوزخ برفتی پس^{۱۶} کار خویش
مبادا که در من فتد آتشش
خدایا تو با او مکن حشر من
در آمد بعیسی علیه الصلاة
مرا دعوت هردو آمد قبول

- (۱) ع - حیران ایشان (۲) ل ، ت ، ف ، ع - تأمل بحسرت کنان
(۳) ت - بزیر لبش (۴) د - سرشک از غم دیده (۵) پ - مرگم
(۶) ع - از (۷) د - فیثس ؛ پ ، ج ، ل ، پا - فیثس
(۸) ل ، ف ، ع - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است (۹) ل ، ف ، ع - بشیب
(۱۰) پ ، ل ، ت ، ف ، ع - وزان (۱۱) ج - ابرو بفاسق
(۱۲) پ - ایدر (۱۳) ل ، ع - چه همجنس ماست (۱۴) ع - در داده
(۱۵) پ ، ل ، ف - آمد (۱۶) ع - پی (۱۷) پ ، ف ، ع - که گر
(۱۸) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - این .

تبه کرده ایام برگشته روز
 بیچارگی هر که آمد برم
 عفو کردم از وی^۱ عملهای زشت
 و گر^۴ عار دارد عبادت پرست
 بگو ننگ ازو در قیامت مدار
 که او را^۸ جگر خون شد از سوز و درد
 ندانست در بارگاه غنی
 کرا جامه پاکست و سیرت پلید
 برین^{۱۰} آستان عجز و مسکینیت
 چو خود را ز نیکان شمردی بدی
 اگر مردی از مردی خود مگوی
 پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست
 ازین نوع طاعت نیاید بکار
 [نخورد از عبادت بر آن بیخورد
 سخن ماند از عاقلان یادگار
 گنهکار اندیشناک از خدای

بنالید بر من بزاری و سوز
 نیندازمش ز آستان کرم
 با نعم خویش آرمش^۲ در بهشت^۳
 که در خلد^۵ باوی بود همنشست
 که این را^۶ بهجنت برند آن^۷ بنار
 گرین^۹ تکیه بر طاعت خویش کرد
 که بیچارگی به ز کبر و منی
 در دوزخش را نباید کلید
 نه^{۱۱} از طاعت و خویشتن بینیست
 نمی گنجدا ندر خدایی خودی^{۱۲}
 نه هر شهسواری بدر بردگوی
 که پنداشت چون پسته مغزی دروست
 برو عذر تقصیر طاعت بیار^{۱۳}
 که با حق نکو بود و با خلق بد^{۱۴}
 ز سعدی همین يك سخن یاددار
 بسی بهتر از عابد خودنمای^{۱۵}

(۱) ع - ازو در گذارم (۲) ل - در آرم بفضل خودش

(۳) ع - بیت بعد از دو بیت آتی قرار گرفته است (۴) ل - اگر (۵) پ - حشر

(۶) پ ، چ ، ل ، ع - که او را ؛ ف - که آنرا ۷ - پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - این

(۸) ل ، ف ، ع - که آنرا ؛ چ - گر او را (۹) د ، پا - گر او ؛ چ - ورین

(۱۰) ل ، پا - درین (۱۱) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - به

(۱۲) ل - بیت حذف شده است (۱۳) ف ، ع - اضافه دارد :

چه رند پریشان شوریده بخت * چه زاهد که برخود کند کار سخت

بزه و ورع کوش و صدق و صفا * ولیکن میفزای بر مصطفی ؛
 ع - باز اضافه دارد :

از اندازه بیرون سپیدی مخواه * که مکروه باشد چه جای سیاه

(۱۴) د - بیت حذف شده است (۱۵) ل - اضافه دارد :

ز سعدی شنو این حکایت دگر * که وقتی گذشتم ز سایر بسر ؛

ف - به از پارسایی عبادت نمای .

[حکایت درویش دانا^۱ و قاضی متکبر^۲]

فقیهی کهن جامه تنگ دست
نگه کرد قاضی درو تیز تیز
ندانی که برتر مقام تونیست
نه هر کس سزاوار باشد بصدر
دگر ره چه حاجت ببیند کست
بجای بزرگان دلیری مکن
چو آتش بر آورد درویش دود
فقیهان طریق جدل ساختند
گشادند برهم در فتنه باز
تو گفתי خروسان شاطر بچنگ
یکی بی خود از دشمنای چو مست
فتادند در عقده‌ای پیچ پیچ
کهن جامه در صف آخرترین

در ایوان قاضی بصف بر نشست
معرف گرفت آستینش که خیز
فروتر نشین یا برو یا بایست
کرامت بفضیلت و رتبت^۳ بقدر
همین شرمساری عقوبت بست^۴
چو سر پنجه ات نیست شیری مکن^۵
فروتر نشست از مقامی که بود
لم و لا نسلم^۶ در انداختند
بلا و نعم کرده گردن دراز
فتادند درهم بمنقار و چنگ
یکی بر زمین میزند هر دو دست
که در حل آن ره نبردند هیچ
بغرش درآمد چو شیر عرین^۷

(۱) پ، چ، ت - دانشمند (۲) ل، پا، ف - حکایت

(۳) پ، ت - زینت؛ ف - بجاهست و منزل (۴) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد:

بغزت هر آنکو فروتر نشست * بخواری نیفتد ز بالا بیست
(۵) ف، ع - اضافه دارد:

چو دید آن خردمند درویش رنگ * که بنشست و برخاست بختش برنگ
(۶) پ، چ، ت، پا، ف، ع - لا اسلم (۷) پا - اضافه دارد:

بدو گفت ای صدر جای رسول * بلولا و تمکین و فقه و اصول
مرا نیز حرفست و چو گان و گوی * بگفتند اگر نیک دانی بگوی
پس آنکه بزبانوی عزت نشست * زبان بر گشاد و دهانها بیست؛
ف، ع - اضافه دارد:

بگفت ای صنادید شرع رسول * بابلاغ تنزیل و فقه و اصول

که برهان^۱ قوی باید و معنوی
 بکلك فصاحت بیانی که داشت
 سراز کوی صورت بمعنی کشید
 بگفتندش از هر کنار آفرین
 سمند سخن تا بجایی براند
 برون آمد از طاق و دستار خویش
 که هیئات قدر تو نشناختم
 دریغ آمدم^۸ با چنین مایه‌ای
 معرف بدلداری آمد برش
 بدست و زبان منع کردش که دور^{۱۰}
 که فردا شود بر کهن میزبان
 چو مولا خوانند و صدر کبیر
 تفاوت کند هرگز آب زلال
 خرد باید اندر سر مرد و^{۱۳} مغز
 کس از سر بزرگی نباشد بچیز
 میفراز گردن بدستار و ریش
 بصورت کسانی که مردم‌و شدند
 بقدر هنر جست باید محل
 نی بوریا را بلندی نکوست

نه رگهای گردن بحجت قوی^۲
 بد لها^۳ چو نقش نگین برنگاشت
 قلم در^۴ سر حرف دعوی کشید
 که بر عقل و طبیعت^۵ هزار آفرین
 که قاضی چو خرد درو حل باز ماند^۶
 با نعام^۷ و لطفش فرستاد پیش
 بشکر قدومت نپرداختم
 که بینم ترا در چنین^۹ پایه‌ای
 که دستار قاضی نهد بر سرش
 منه بر سرم پای بند غرور
 ز دستار^{۱۱} پنجه گزم سرگران
 نمایند مردم بچشم حقیر
 گرش ظرف^{۱۲} زرین بود یاسفال
 نباید مرا چون تو دستار^{۱۴} نغز
 کدو سر بزرگست و بی مغز نیز
 که دستار پنبست و سبلیت حشیش
 چو صورت همان به که دم در کشند
 بلندی و نحسی مکن چون زحل
 که خاصیت نیشکر خود^{۱۵} دروست

(۱) ف، ع - دلایل (۲) ف، ع - اضافه دارد :

مرا نیز چوگان لبست و گوی * بگفتند اگر نیک دانی بگوی

(۳) ع - بدیبا (۴) ل، ف، ع - بر (۵) چ - طینت

(۶) ل - زو بماند (۷) پ، چ، ل، ت، ف، ع - باکرام

(۸) پ، ل، ف، ع - آیدم (۹) ل - چنان (۱۰) ل - ز دور

(۱۱) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - بدستار (۱۲) پ، چ، ل، پا، ف

ع - کوزه (۱۳) چ - ده حذف شده است (۱۴) پ - نه دراعه خوب و دستار

(۱۵) د - کی (۱) .

بدین عقل و همت نخواهم^۱ کست
 چه خوش گفت خرمهره‌ای در گلی
 مرا کس نخواهد خریدن بهیچ
 دل آزرده را سخت باشد سخن
 چو دستت رسد مغز دشمن بر آرد
 چنان ماند قاضی بجورش اسیر
 از^۵ آنجا جوان روی همت بتافت
 غریب از بزرگان مجلس بهخواست
 یکی گفت ازین نوع شیرین نفس
 بران صد هزار آفرین کین بگفت

وگر میرود صد غلام از پست^۲
 چو برداشتش بر طمع جاهلی
 بدیوانگی در حریرم مپیچ^۳
 چو خصمت بیفتاد سستی مکن
 که فرصت فروشوید از دل غبار
 که گفت ان هذا لیوم عسیر^۴
 برون رفت و باز نشان^۶ کس نیافت^۷
 که گویی چنین شوخ چشم از کجاست^۸
 درین شهر سعدی شناسیم و بس
 حق تلخ بین تا شیرین بگفت

[حکایت^۹ توبه کردن^{۱۰} ملک زاده گنجه^{۱۱}]

یکی پادشاه زاده در گنجه^{۱۲} بود که دور از تو ناپاک و^{۱۳} سر پنجه بود

- (۱) چ، ت، پا - نخواند
 مجزا شده است: پا - حکایت: ت - هم درین معنی
- (۲) متن از متن بعدی با اضافه عنوانهای زیرین
 (۳) پ، چ، ل، پا، ف، ع - اضافه دارد:
 خبزد و [چ، ت، پا - خزو خود: ل - گیارا] همان قدر دارد که هست
 وگر در میان شقایق نشست
 نه منعم بمال از کسی بهترست
 خرا ر جل اطلس بپوشد خروست
 بدین شبوه مرد سخنگوی چست
 بآب سخن کینه از دل بشت
- (۴) ل، پا، ف، ع - اضافه دارد:
 بدندان گزید از تعجب یدین * بماندش درو دیده چون فرقدین
- (۵) پ، چ، پا، ف، ع - وز (۶) ع - دگر (۷) ل - بازش کس آنجا
- (۸) پ، چ، ل، پا، ف، ع - اضافه دارد:
 نقیب از پیش رفت و هرسو دوید * که مردی بدین نعت و صورت که دید
- (۹) ت - در (۱۰) پا - کردن حذف شده است (۱۱) چ - حکایت ملک زاده
 گنجه و توبه کردن وی، ل - گفتار اندر حکایت ملک زاده گنجه با پیر صاحب دل مشفق؛
 ف - حکایت: پا - در توبه ملک زاده گنجه
- (۱۲) چ - پادشاه زاده گنجه (۱۳) ع - دو، حذف شده است.

بمسجد در آمد سرایان و مست
بمقصوره در پارسایی مقیم
تن چند بر گفت او مجتمع
چوبی عزتی پیشه کرد آن حرون^۲
چو منکر بود پادشه را قدم
تحکم کند^۳ سیر بر بوی گل
گرت نهی منکر بر آید ز دست
وگر دست قوت^۴ نداری بگوی
چو دست وزبانرا نباشد^۵ مجال
یکی پیش دانای خلوت نشین
که يك باری آخر برین^۶ ارند مست^{۱۲}
دمی سوزناك از دلی با خبر^{۱۴}
بر آورد مرد جهان دیده دست
خوشت این پسر و قتش^{۱۶} از روزگار
کسی گفتش ای قدوة راستی
چو بدعهد را نيك خواهی ز بهر
چنین گفت بیننده تیز هوش

می اندر سر و ساتکینی بدست
زبانی دلاویز و قلبی سلیم
چو عالم نباشد^۱ کم از مستمع
شدند آن عزیزان^۲ خراب اندرون^۴
که یارد زد از امر معروف دم^۵
فروماند آواز چنگ از دهل
نشاید چوبی دست و پایان نشست
که پا کیزه گردد باندرز^۸ خوی
بهمت نمایند مردان ز حال^{۱۰}
بنالید و بگریست سر بر زمین
دعا کن که ما بی زبانیم و دست^{۱۳}
قوی تر که هفتاد تیغ^{۱۵} و تبر
چه گفت ای خداوند بالاو پست
خدا یا همه وقت او خوش بدار^{۱۷}
بدین^{۱۸} بدچرانیکویی خواستی^{۱۹}
چه^{۲۰} بدخواستی بر سر خلق شهر^{۲۱}
که^{۲۲} سر سخن در نیابی مجوش^{۲۳}

- (۱) پ، چ، ل، ت، ف، ع - نباشی (۲) ت - حزون
(۳) پا - حرونان (۴) ل - پراکنده کرد آن جماعت درون (۵) چ - لم
(۶) پ، پا - تحمل کند (۷) پ، ل، پا، ف، ع - قدرت
(۸) د، پا - از اندازه (۹) پ، چ، ل، ف - نماید (۱۰) پ، ل، پا،
ف، ع - مردی رجال؛ چ، ت - مردی ز حال (۱۱) چ - بدین
(۱۲) ف، ع - که باری برین رند ناپاك مست (۱۳) چ - که ناپارساییم و مست
(قافیه ندارد) (۱۴) چ - بی خبر (۱۵) چ - تیر (۱۶) ع - عیش
(۱۷) ل - برآر؛ پا - همه خلق را خوش بدار (۱۸) ف، ع - برین
(۱۹) پا - چرا نيك میخواستی (۲۰) چ - تو
(۲۱) ع - بیت حذف شده است (۲۲) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - چو
(۲۳) پا، ع - خموش .

بطامات مجلس بیاراستم^۱
 که هر ۴۳۵ باز آید از خوی زشت^۲
 همین پنج روزست عیش مدام
 حدیثی که مرد سخن ساز گفت
 ز وجد آب در چشمش آمد چو میغ
 بنیران شوق اندرونش بسوخت
 بر نیک محضر فرستاد کس
 قدم رنجه فرمای تا سر نهم
 دورویه ستادند بر در سپاه
 شکر دید و عذاب و شمع و شراب
 یکی غایب از خود یکی نیم مست
 زمستی^{۱۱} بر آورده مطرب خروش
 حریفان خراب از می لعل رنگ
 نبود از ندیمان گردن فراز
 دف و چنگ با یکدگر سازگار
 بفرمود و درهم شکستند خرد
 شکستند چنگ و گسستند رود
 بمیخانه در سنگ بردن زدند

ز داد آفرین توبه اش خواستم
 بعیشی رسد جاودان در بهشت
 بترك اندرش^۴ عیشهای مدام^۵
 کسی زان میان^۶ باملك باز گفت
 بیارید بر چهره سیل دریغ
 حیادیده بر پشت پایش بدوخت
 در توبه کوبان که^۷ فریادرس
 سر جهل و ناراستی بر نهم
 سخن پرور آمد بایوان^۸ شاه^۹
 ده از نعمت آباد و مردم خراب
 یکی شعر گویان صراحی بدست^{۱۰}
 زد دیگر سو آواز ساقی که نوش
 سر ساقی^{۱۲} از خواب در بر چو چنگ
 بجز بر ربط آنجا^{۱۳} کسی دیده باز
 بر آورده زیر از میان ناله زار
 مبدل شد آن عیش صافی بدرد
 بدر کرده^{۱۴} گوینده از سر سرود
 کدورا نشانند و گردن زدند

- (۱) ت، ف، ع - نیاراستم (۲) ت - هر کس (۳) که هر گه کی از انداز
 خوی زشت (۴) د - آیدش (۵) ج، ل - تمام؛ ع - حرام
 (۶) چ - نشان (۷) پا - که صعب فرو مانده (۸) پ، چ، ل، ف، ع - در
 ایوان (۹) ع - بیت حذف شده است و بجای آن آمده است :
 نصیحت گر آمد بایوان شاه * نظر کرد در صفه بارگاه
 (۱۰) ج - چراغی بدست (۱۱) ف، ع - ز سویی؛ ت - ز يك سو
 (۱۲) ل، ف، ع - چنگی (۱۳) ل، ف، ع - بجز نرگس آنجا؛ چ - بجز
 بط در آنجا؛ پ - بجز نی بد آنجا (۱۴) پ، چ، ل، ف، ع - کرد.

روان خمر و خيك اوفتاده^۱ نگون^۲
 خم آبستن خمر نه ماهه بود
 شکم تا بنافش دریدند مشک
 بفرمود تا سنگ صحن^۳ سرای
 که گلگونه خمر یاقوت قام
 عجب نیست بالوعه گردش خراب
 دگر هر که بربط گرفتگی بکف
 و گرافاسقی چنگ بردی بدوش
 جوانرا^۴ سراز کبر^۵ او پندار مست
 پدر بارها گفته بودش بهول
 جفای^۶ پدر برد و زندان و بند
 گردش سخت گفتی سخنگوی سهل
 خیال و^۷ غرورش بران^۸ داشتی
 سپر نفکند شیر غران ز جنگ
 بنرمی زدشمن توان کند پوست^۹
 چو سندان کسی سخت رویی نکرد
 نگفتم^{۱۰} درشتی مکن با امیر

تو گفتی شدست ازبط گشته^۱ خون^۲
 در آن فتنه دختر بینداخت^۳ زود
 قدح را برو چشم خونین زاشک^۴
 بکنند و کردند نو باز جای
 بشستن نمیشد ز روی رخام
 که خوردان دران روز^۵ چندان^۶ شراب
 قفا خوردی از دست مردم چودف
 بمالیدی او را چو طنبور گوش
 چو پیران بکنج عبادت نشست
 که شایسته رو باش و پاکیزه^۷ قول^۸
 چنان سودمندش نیامد که پند
 که بیرون کن از سر جوانی و جهل
 که درویش را زنده نگذاشتی
 نیندیشد از تیر باران^۹ پلنگ^{۱۰}
 چو بادوست سختی کنی دشمن اوست
 که خایسک تأدیب بر سر نخورد
 چو بینی که سختی کند سهل گیر^{۱۱}

- (۱) پ، ل، ت - چنگ اوفتاده؛ چ - روان خمره اندر افتاده (وزن مفشوش است)
 (۲) ف، ع - می لاله گون ازبط سرنگون (۳) پ، چ - ابربط گشته؛ ف، ع -
 روان همچنان کز بط گشته (۴) پا - تو گفتی بیارید باران خون (۵) ل - بیفکند
 (۶) پ، چ، ع - پراشک؛ ف - خونی پراشک (۷) چ - صحن و سنگ؛ ل -
 صحن سنگ (۸) د - خوردند ازان روز؛ چ - خوردند آن روز (۹) پا - چندین
 (۱۰) پ، ف - جوان؛ ل - جوانی (۱۱) ع - جوان از سر کبر
 (۱۲) ل، ف، ع - بایسته (۱۳) د - جفای (۱۴) ع - «و» حذف شده
 است (۱۵) ل - بدان (۱۶) پ، ل، ف، ع - تیغ بران
 (۱۷) ت - بیت حذف شده است (۱۸) ف - توان کرد دوست
 (۱۹) ل، ف، ع - بگفتن (۲۰) چ، ل، ت، ف، ع - سست گیر.

باخلاق یا هر که بینی بساز
بشیرین زبانی توان برد گوی
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر
اگر زیر دستی^۱ اگر^۲ سرفراز^۳
که پیوسته تلخی برد سرد گوی^۴
ترش روی را گو بتلخی بمیر

[حکایت طواف عسل فروش]^۵

شکر خنده ای انگبین می فروخت
نباتی میان بسته چون نیشکر
گرو زهر برداشتی فی المثل
گرانی نظر کرد در کار او
دگر روز شد گرد گیتی دوان
بسی گشت فریادخوان پیش و پس
شبانگه چو نقدش نیامد بدست
چو عاصی ترش کرده روی ازو عید^۸
زنش^{۱۰} گفت بازی کنان شوی را
بدوزخ برد مرد را خوی زشت
برو آب گرم از^{۱۳} اب جوی خور
حرامت بود نان آن کس چشید
که دلها ز شیرینیش می بسوخت
برو مشتری از مگس بیشتر
بخوردندی از دست او چون عسل
حسد برد بر روز^۶ بازار او
عسل بر سرو سر که بر ابروان
که نشست بر انگبینش مگس^۷
بدلتنگ روی بکنجی نشست
چو ابروی زندانیان روز عید^۹
عسل تلخ باشد ترش روی را^{۱۱}
که اخلاق نیک آمدست از بهشت^{۱۲}
نه جلاب مرد^{۱۴} ترش روی خور
که چون سفره^{۱۵} ابرو بهم در کشید^{۱۶}

- (۱) ل، ف، ع - زیر دست است
(۲) پ، چ، پا - وگر
(۳) ل، پا، ف، ع - اضافه دارد
(۴) پ، ت، ف، ع - تندگوی
(۵) پ، چ، پا - «فروش» حذف شده است؛
(۶) ل، ف - گرم
(۷) پا - بیت حذف شده است
(۸) چ - ترش کرده ابرو را
(۹) چ - زنش گفت بازی کنان شوی را
(۱۰) ل، ف - زنی
(۱۱) چ - بیت حذف شده است
(۱۲) ع - نبینند جز
(۱۳) ع - «از» حذف شده
(۱۴) پ، چ، ل، ف - سرد؛ ع - تلخ
(۱۵) پ - سرکه
(۱۶) ل - برکشید.

مکن خواهی بر خویشتن کار سخت
گرفتم که سیم و زرت چیز نیست

که بدگوی^۱ باشد نگو نسا ربخت
چو سعدی زبان خوشست نیز نیست^۲ ؟

[حکایت^۳]

شنیدم که فرزانه^۴ حق پرست
از آن تیره دل مرد صافی درون^۵
یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی
درد^۶ مرد^۷ نادان گریبان مرد
زهشیار عاقل نزیبد که دست

گریبان گرفتش یکی رند^۸ مست
قفا خورد و سر بر نکرد از سکون
تحمل دریغست ازین بی تمیز
بدو گفت ازین نوع دیگر^۹ مگوی
که با شیر جنگی سگالد نبرد
زند در^{۱۰} گریبان نادان مست^{۱۱}

[گفتار^{۱۲} در عزت نفس مردان^{۱۳}]

سگی پای صحرا نشینی گزید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود
پس از گریه مرد پراکنده روز
مرا گرچه^{۱۴} هم سلطنت بود و نیش^{۱۵}

بخشمی^{۱۶} که زهرش^{۱۷} زدندان چکید
بخیل اندرش دختری بود خرد
که آخر ترا نیز دندان نبود
بخندید کای بابک^{۱۸} دلفروز
دریغ آدمم کام و دندان خویش

(۱) پ، ل، ف، ع - بدخوی (۲) ل - اضافه دارد :

سخنگوی و دانا و شیرین زبان * جز از سعدی پارسی کس مدان

(۳) د - عنوان حذف شده است ؛ ل - گفتار در معنی تواضع از نا اهلان

(۴) ع - ترك (۵) ع - صاف اندرون (۶) ل، ف، ع - بامن

(۷) پ - که در دست ؛ ل، ف، ع - مست (۸) ل - بر

(۹) ل، ف، ع - اضافه دارد :

هنرور چنین زندگانی کند * جفا بیند و مهربانی کند

(۱۰) پ، چ، ل - حکایت (۱۱) ت، پا، ف - حکایت ؛ ع - عنوان حذف

شده است (۱۲) ع - بجدی (۱۳) چ - خویش

(۱۴) ل - بخندید و گفتای بت

(۱۵) ل - مرا گرچه زو سلطنت بود بیش ؛ ف - و بیش .

محالست گرا^۱ تیغ بر سر خورم
توان کرد با ناکسان بدرگی^۲
که دندان پپای سگ اندر برم
ولیکن نیاید ز مردم سگی^۳

[حکایت خواجه نیکو کردار و غلام بد]^۴

بزرگی هنرمند آفاق بود
ازین خفرق^۵ موی کالیده‌ای
چو ثعبانش آلوده دندان بزهر
مدامش بروی آب چشم سبل
گره وقت پختن^۶ بر ابروزدی
دمادم بنان خوردنش همنشست
نه گفت اندر و کار کردی نه چوب
گاهی خار و خس در ره انداختی
کسی گفت ازین بنده^۷ بدخصال^۸
نیرزد وجودی بدین ناخوشی
منت بنده^۹ خوب نیکو سیر
وگر يك پشیز آورد^{۱۰} سر مپیچ
شنید این سخن مرد نیکو نهاد

غلامش نکوهیده اخلاق بود
بدی سرکه در روی مالیده‌ای
گرو برده از زشت‌رویان شهر^{۱۱}
دویدی ز بوی^{۱۲} پیاز بغل^{۱۳}
چو پختند با خواجه زانوزدی
وگر مردی آبش ندادی بدست
شب‌وروز از و خانه در کند و کوب
گاهی ماکیان در چه انداختی^{۱۴}
چه خواهی ادب یا هنر یا جمال
که جورش پسندی و بارش کشی
بدست آرم این را بنخاس^{۱۵} بر
گراست اگر راست خواهی^{۱۶} بهیچ
بخندید کای یار فرخ نهاد

(۱) پ، چ، ف، ع - اگر (۲) ع - طبیعت سگانرا بود بدرگی

(۳) چ - اضافه دارد :

سگ ار بامن این کار کرد زود (۱۴) * دمار از وجودش برآرند زود (۱)

(۴) پ، پا - حکایت خواجه نیکوکار و بنده^۷ بد ؛ ل - گفتار درمعنی خواجه محسن
و غلام طاعی ؛ چ، ت، ف - بعد از حکایت، حذف شده است (۵) پ، چ، ل، ت،

پا، ع - خفرقی ؛ ف - خفرگی (۶) پ - دهر (۷) پا - کند

(۸) ت - بیت حذف شده است (۹) ل - بخشش

(۱۰) ل، پا، ف، ع - اضافه دارد :

ز سیماش وحشت فراز آمدی * نرفتی بکاری که باز آمدی

(۱۱) ل - بدفعال (۱۲) پ - بنلخاس (؛ ؛) ؛ ت - بنخاس (؛)

(۱۳) پ - آرمت (۱۴) ل - بینی .

مرا زو طبیعت شود خوی نیک
توانم جفا بردن از هر کسی^۱
ولی شهد گردد چو در^۲ طبع رست

بدست این سرطبع و خویش ولیک
چو زو کرده باشم تحمل بسی
تحمل چو زهرت نماید نخست

[حکایت معروف کرخی رحمه الله و مسافر]^۳

که نهاد^۴ معروفی از سر نخست^۵
ز بیماریش تا بمرگ اندکی^۶
روان دست دربانگ^۷ و نالش نهاد
نه از دست فریاد او خواب کس
نمی مرد و خلقی بحجت بکشت
گرفتند ازو خلق راه گریز
همان ناتوان مرد^۸ و معروف^۹ بس
چو مردان میان بست و کرد آنچ گفت
که چند آورد مرد ناخفته تاب
مسافر پراکنده گفتن گرفت

کسی راه^۴ معروف کرخی نجست^۵
شنیدم که مهمانش آمد یکی
شب آنجا^۶ بيفکند و بالش نهاد
نه خوابش گزفتی شبان يك نفس
نهادی^۷ پریشان و طبعی درشت
ز فریاد و نالیدن و خفت و خیز
ز دیار مردم دران بقعه کس
شنیدم که شبها ز خدمت نخفت
شبی بر سرش لشکر آورد خواب
بيک دم که چشمانش خفتن گرفت

(۱) ل - اضافه دارد :

مروت ندانم که بفروشمش * بدیگر کسی عیب وی گویمش
چو من در بلایش تحمل کنم * بسی به بود گر تحول کنم
چو خود را پسندی کسی را پسند * تو در زحمتی دیگری را میند

(۲) پا - بر (۳) پ ، پا ، ف - حکایت ؛ چ - حکایت معروف کرخی رحمه الله
علیه و مهمان ؛ ل - حکایت معروف کرخی رحمه الله علیه با مسافر رنجور

(۴) پ ، چ - گفت (۵) چ ، ف - بجست (۶) چ ، ف - نهاد

(۷) پ - درست (۸) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :

سرش موی و رویش صفا ریخته * بمویش جان در تن آویخته

(۹) ع - شبش جا (۱۰) پ - همی کرد فریاد ؛ چ - روان بانگ میکرد

(۱۱) پا - نهاد (۱۲) پ ، چ - بود ؛ ل ، پا ، ف ، ع - ماند

(۱۳) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ، ف - اضافه دارد ؛ دو

که لعنت برین نسل ناپاک باد
 پلید اعتقادان پاکیزه پوش
 سخنهاى منکر بمعروف گفت
 فرو خورد شیخ این حدیث از کرم
 یکی گفت معروف را در نهفت
 برو زین سپس گوسر خویش گیر
 نکویی و رحمت بجای خودست
 سر سفله را گرد بالش منه
 مکن بابدان نیکی ای نیکبخت
 نگویم مراعات مردم مکن
 باخلاق نرمی مکن با درشت
 گرانصاف خواهی سگ حق شناس
 بیرقاب رحمت مکن برخسیس
 ندیدم چنین پیچ بر پیچ کس
 بخندید و گفت ای دلارام جفت^۹
 گراز ناخوشی کرد با من خروش
 جفای چنین کس نباید^{۱۰} شنود
 چو خود را قوی حال بینی و خوش

که آن^۱ جمله زرقند و ناموس^۲ و باد
 فریبند^۳ پارسایی فروش^۴
 که یکدم چرا غافل از وی بخفت^۵
 شنیدند پوشیدگان حرم
 ندانی^۶ که درویش نالان چه گفت
 گرانی مکن^۷ جای دیگر بمبر
 ولی با بدان نیک مردی بدست
 سر مردم آزار بر سنگ به
 که در شوره نادان نشاند درخت
 کرم پیش نامردمان گم مکن
 که سگرا نمالند چون گربه پشت
 به سیرت به از مردم ناسپاس
 چو کردی مکافات بریخ نویس
 مکن رحمت ای دوست بر^۸ هیچکس^۹
 پریشان مشو زین پریشان که گفت
 مرا ناخوش از وی خوش آمد بمش
 که نتواند از بی قراری غنود
 بشکرانه بار ضعیفان بکش

- (۱) پ، چ، پا - این (۲) ل - که نامند و سالوس و زرقند ؛ ف - که نامند و ناموس و زرقند ؛ ع - که زرقند و ناموس و نامند ؛ ت - جمله ناموس و زرقند
- (۳) پ، چ، ل، ت، ف، ع - اضافه دارد :
- چه داند لت انبانی از خواب مست * که بیچاره دیده بر هم نبست
- (۴) پا - اضافه دارد :
- چه داند لت انبان که از خواب مست * که بیچاره ای دیده بر هم نبست
- (۵) ت، ف - شنیدی (۶) ع - تعنت ببر (۷) ل - بدین ؛ ف - برین ؛ ع - بران
- (۸) ع - اضافه دارد :
- چو بانوی قصر این ملامت بکرد * برآمد خروش از دل نیکمرد
- (۹) ع - که برگرد و آسوده خاطر بخفت (۱۰) پا، ع - بیاید .

اگر خود همین صورتی چون طلسم
وگر پرورانی درخت کرم
نبینی که در کرخ تربت بسیست
تکبر کند مرد حشمت پرست

بمیری و اسمت بمیرد^۱ چو جسم
بر^۲ نیک نامی خوری لاجرم
بجز گور معروف معروف نیست^۳
ندانند^۴ که حشمت بحلم اندرست

[حکایت در وقاحت^۵ ناهلان و تحمل مردان]^۶

طمع برد شوخی بصاحب‌دلی
کمر بند و دستش تهی بود و^۷ پاک
برون تاخت خواهند تیر روی^۹
که زنهار ازین کژدمان خموش
که چون گربه زانو بدل بر نهند
سپید و سیه پاره بر دوخته
سوی مسجد آورده دکان شید
ره کاروان شیر مردان زنند
زهی جو فروشان گندم نمای
مبین در عبادت که پیرند و سست

نبود آنزمان در میان حاصلی
که زر بر رخش برفشاندی^۸ چو خاک
نکوهیدن آغاز کردش بکوی
پلنگان درنده صوف پوش
و گر صیدی^{۱۰} افتد چو سنگ بر جهند^{۱۱}
بسالوس^{۱۲} و پنهان^{۱۳} از راند و خنه^{۱۴}
که در خانه کمتر توان یافت صید
ولی جامه مردم اینان کنند
جهان گردد و شب کوب^{۱۶} و^{۱۷} خرمن گدای^{۱۸}
که در رقص و حیات جوانند و چست

- (۱) پا - نماید (۲) ل - بر از (۳) ل ، پا ، ف - اضافه دارد ؛
بدولت کسانی سر افراختند * که تاج تکبر بینداختند
(۴) پ - بداند (۵) پ - در معنی شناعت ؛ ل ، پا - گفتار اندر سفاقت ؛ ت -
در سفاقت (۶) چ ، ف - حکایت ؛ ل - و تواضع از جوانمردی (۷) ع - دو ،
حذف شده است (۸) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - که زر بر فشاندی برویش
(۹) د ، ل ، پا ، ف ، ع - خیره روی (۱۰) د - صید (۱۱) ل ، ت ،
ف ، ع - در جهند (۱۲) ل - پیدا (۱۳) ع - بضاعت نهاده (۱۴) پ ، ل ،
ف ، ع - بیت بعد از بیت هشتم قرار گرفته است (۱۵) پ ، ف - دو ، حذف شده است
(۱۶) پ ، ف - شبکوک ؛ چ - سالوس ؛ ل - سالوک ؛ پا - شب کول ؛ ع - زمین گرد
سالوک (۱۷) پ ، ف - دو ، حذف شده است (۱۸) چ - فرخنده رای (۱)

چرا کرد باید نماز از نشست
عصای کلیمند بسیار خوار
نه پرهیزگار و ۴ نه دانشورند
عبایی پلنگانه ۶ در تن ۷ کنند
ز سنت نبینی در ایشان اثر
شکم تا سر آگنده از لقمه تنگ
نخو اهم درش ۱۰ اوصاف ۱۱ ازین پیش گفت
فرو گفت از ۱۲ این شیوه نادیده ۱۳ گوی
یکی کرده بی آبرویی بسی
[مریدی بشیخ این سخن نقل کرد
بدی ۱۶ در قفا عیب من کرد و گفت ۱۷
یکی تیری افکند و در ره فتاد
تو برداشتی و آمدی سوی من
بخندید صاحب دل ۱۹ نیکخوی
هنوز آنچه گفت از بدم اند کیست
ز روی گمان بر من اینها که بست
وی امسال پیوست با من ۲۳ وصال ۲۴

چو ۱ در رقص بر میتوانند جست ۲
بظاهر چنین زرد روی و نزار ۳
همین بس که دنیا بدین میخورند ۵
بدخل حبش جامه زن ۸ کنند
مگر ۹ خواب پیشین و نان سحر
چو زنبیل در یوزه هفتاد رنگ
که شنت بود سیرت ۱۲ خویش ۱۳ گفت
نبیند هنر دیده عیب جوی
چه غم دارد از ۱۴ آب روی کسی
گرا نصاب پرسی نه از عقل کرد ۱۵
بتر زو قرینی که آورد و گفت
وجودم نیازد و رنجم نداد
همی ۱۸ در سپوزی بپهلوی من
که سهلست ازین صعبتر ۲۰ گو بگوی
از آنها که من دانم این ۲۱ صدیکیت
من از خود یقین ۲۲ میشناسم که هست
کجا داندم عیب هفتاد سال

- (۱) پ - که (۲) ل - بیت حذف شده است (۳) ل - پس آنکه نمایند خود
را نزار (۴) چ - پرهیزکاران (۵) چ، پا، ف - میخورند (۶) ل - بلبلانه (۱) ؛
(ف) - در پاورقی ضبط شده است ؛ در بعضی از نسخ این کلمه را تفهمیده به «پلنگانه» تبدیل
کرده اند (۷) ع - دربر (۸) ع - زر (۹) پ، ت - بجز
(۱۰) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - درین (۱۱) ل - باب (۱۲) چ - عیبت
(۱۳) ل - داز، حذف شده است (۱۴) ل، ف - داردش ز
(۱۵) د، پ، چ، ت - بیت حذف شده است (۱۶) ت - کسی
(۱۷) ل، ف، ع - خفت ؛ پ - گفت و خفت (۱۸) پ - که تا
(۱۹) چ - بخندید ازین صاحب (۲۰) ل - بیشتر
(۲۱) پ، چ، ف، ع - از ؛ ل - از اینها که میدانم از (۲۲) چ - من از نفس خود
(۲۳) پ، چ، ل، ف، ع - با ما (۲۴) ل - و حال .

به ازمن کس اندر^۱ جهان عیب من
کسان مرد راه خدا بوده اند
گر از خاک مردان سبویی کنند

نداند بجز عالم الغیب من^۲
که بر جاس^۳ تیر بلا بوده اند^۴
بسنگ اجل ناگهش^۵ بشکنند

[در گستاخی درویشان و ترحم شاهان]^۶

ملك صالح از پادشاهان شام
بگشتی در اطراف بازار و کوی
که صاحب نظر بود و درویش دوست
دو درویش در مسجدی خفته یافت
شب سردشان دیده نابرده خواب
بآزار^{۱۰} میگفت با^{۱۱} دیگری
گرین پادشاهان گردنفر از

برون آمدی صبحدم با غلام
برسم عرب نیمه بر بسته روی^۷
هران کین دودارد ملك صالح اوست
پریشان دل و خاطر آشفته یافت^۸
چو حر^۹ با تأمل کنان آفتاب
که گر^{۱۲} روز محشر بود داوری
که در لهو و عیشند و در^{۱۳} کام و ناز

(۱) پ - کسی در (۲) ل ، ف ، پا ، ع - اضافه دارد :

ندیدم چنین نیک پندار کس * که پنداشت عیب من اینست و بس

بمحشر گواه گناهم گر اوست * ز دوزخ نترسم که کارم نکوست

گرم عیب گوید بد اندیش من * بیا گو ببر نسخه از پیش من

(۳) پ ، چ ، پا ، ل - پر خاش (۴) پ ، چ ، پا ، ل ، ف ، ع - اضافه دارد :

زبون باش چون پوستینت درند * که صاحب دلان بار شوخان برند :

ع - باز اضافه دارد :

کلاه تکبر بینداختند * بتاج معانی سر افراختند

(۵) پ ، چ ، پا ، ت - بسنگ ملامت ورا ؛ ل ، ف - بسنگش ملامت کنان

(۶) پ - حکایت در گستاخی درویشان و حلم پادشاهان ؛ حکایت ملك صالح و گستاخی

درویشان ؛ ل ، ف - حکایت (۷) ل - بیت حذف شده است

(۸) پ - دید (۹) ت - حرما (۱۰) پ - یکی راز ؛ ل ، ف ، ع -

یکی زان دو (۱۱) چ - ابا ؛ ت - یکی زان میان گفت با (۱۲) پ ، چ ، ل ، ت ،

ف ، ع - هم (۱۳) پ ، ت ، پا ، ف ، ع - با .

در آیند با عاجزان در بهشت
 بهشت برین ملک و مأوای ماست
 همه عمر از اینان چه دیدی^۴ خوشی
 اگر صالح آنجا بدیوار باغ
 چرمرد این^۵ سخن گفت و صالح شنید
 دمی رفت تا چشمه آفتاب
 دوان هر دو را کس فرستاد^۶ و خواند
 بر ایشان بیارید باران جود
 پس از رنج سرما و باران و^۸ سیل
 گدایان بی جامه^{۱۰} شب کرده روز
 یکی گفت از اینان ملک را نهان
 پسندیدگان در بزرگان^{۱۱} رسند
 شهنشه ز شادی چو گل بر شکفت
 من آنکس نیم کز غرور حشم
 تو هم با من از سربینه^{۱۴} خوی زشت
 من امروز کردم در صلح باز
 چنین راه اگر مقبلی پیش گیر
 بر از شاخ طوبی کسی بر نداشت

من از گور سرا^۱ بر نگیرم زخشت
 که بند غم امروز بر^۲ پای ماست^۳
 که در آخرت نیز زحمت کشی
 بر آید بکفشش بدرم دماغ
 دگر بودن آنجا مصالح ندید
 ز چشم خلایق فرو شست خواب
 بهیبت نشست و بحرمت نشاند
 فرو شستشان گرد ذل^۷ از وجود
 نشستند با نامداران خیل
 معطر کنان جامه بر عود سوز
 که ای حلقه در گوش حکمت جهان
 ز ما بندگانت چه آمد^{۱۲} پسند
 بخندید در روی درویش و^{۱۳} گفت
 ز بیچارگان روی درهم کشم
 که ناسازگاری^{۱۵} کنی در بهشت
 تو فردا مکن در برویم فراز
 شرف بایدت دست درویش گیر
 که امروز تخم سعادت^{۱۶} نکاشت

(۱) ف - سرم (وزن مفشوش است) (۲) ل ، ع - در

(۳) ل ، ع - اضافه دارد :

همه عمر از ایشان چه دیدم هنر * که در آخرت نشینم با یکدگر

(وزن منشوش است) (۴) ل - دیدم (۵) پ ، ل - آن

(۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - دوان هر دو کسرا فرستاد (۷) ل - دل

(۸) چ ، ع - و سرماو (۹) پا - «و» حذف شده است (۱۰) پ ، چ - بیچاره

(۱۱) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - بزرگی (۱۲) پا - آید

(۱۳) ل - «و» حذف شده است (۱۴) ع - بیر (۱۵) ع - تا سازگاری

(۱۶) پ ، چ ، ت - بزرگی ؛ ل ، ف ، ع - ارادت .

که از خود پری هم چو قندیل از آب^۱
که سوزیش در سینه باشد چو شمع

تراکی بود چون چراغ التهاب
وجودی دهد روشنایی بجمع

[گفتار^۲ در محرومی خودبینان]^۳

ولی از تکبر سری مست داشت
دلی پر ارادت سری پر غرور
یکی حرف در وی^۵ نیاموختی
بدو گفت دانای گردنفر از
انائی که پر شد دگر چون برد
تهی آی تا پر معانی شوی
تهی گرد و باز آی پر معرفت^۶

یکی در نجوم اندکی دست داشت
بر کوشیار^۴ آمد از راه دور
خردمند ازو دیده بردوختی
چو بی بهره عزم سفر کرد باز
تو خود را گمان برده ای پر خرد
ز دعوی پری زان تهی میروی
زهستی در آفاق^۷ سعدی صفت

[در تضرع و فروتنی و حق شناسی بندگمان]^۸

بفرمود کشتن^۹ کسش در نیافت
بشمیر زن گفت خونش بریز
برون کرد آن دشنه تشنه زبان^{۱۰}
خدا یا بحل کردمش خون خویش
در اقبال^{۱۳} او بوده ام^{۱۴} دوستکام

بخشم از ملک بنده ای سر بتافت
چو باز آمد از راه خشم و ستیز
بخون تشنه جلاد نامهربان
شنیدم که گفت از دل^{۱۱} تنگ ریش
که پیوسته در نعمت و ناز و نام^{۱۲}

(۱) پ، چ - اضافه دارد :

از آزاده خویان سعادت بجوی * بچوگان خدمت توان برد گوی :

ل، ت، ف، ع - اضافه دارد :

ارادت نداری سعادت مجوی * بچوگان خدمت توان برد گوی

(۲) پ - حکایت در ؛ ت - عنوان حذف شده است

(۳) چ - حکایت کوشیار منجم و مرد مغرور ؛ ل - گفتار اندر حکایت خودبین آلمان

و محرومی ایشان ؛ پا، ف - حکایت (۴) ل - هوشیار (۵) ل - یکش حرف حکمت

(۶) د، پ، چ، پا، ت - تهی آی (۷) ت - که گردآوری خرمن معرفت

(۸) پ، چ، ت، پا، ف - حکایت ؛ ل - گفتار اندر معنی تضرع و حلم و تواضع

و حق شناسی بندگان (۹) پ، ل، ت، ف، ع - جستن

(۱۰) پ - کرد دشنه چو تشنه زبان ؛ ل، ف، ع - کرد چون تشنه دشنه زبان

(۱۱) ل - که آن گفت دل (۱۲) چ - ناز بودم تمام ؛ ل - تام ؛ پا - کام

(۱۳) پا - در انعام (۱۴) ل - در اقبال پرورده ام.

مبادا که فردا بخون منش
ملک را چو گفت وی آمد بگوش
بسی بر سرش داد و بردیده بوس
برفت^۱ از چنان^۲ سهمگین جایگاه
غرض زین حدیث آنکه گفتار نرم
تواضع کن ای دوست با خصم تند
نبینی که در معرض تیغ و تیر

بگیرند و خرم شود دشمنش
دگر دیگ خشمش نیاورد جوش
خداوند رایت شد و طبل و کوس
رسانید دهرش بدان پایگاه
چو آبست بر آتش مرد گرم
که نرمی کند تیغ برنده کند^۳
پوشند خفتان ده^۴ تو حریر

[در غایت مسکنت]^۵

ز ویرانه^۶ عارفی ژنده پوش
بدل گفت گویی سگ آنجا^۷ چراست
نشان سگ از پیش و ز^۸ پس ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد
شنید از درون عارف آواز پای
نپنداری ای دیده روشنم
چو دیدم که بیچارگی میخورد
چو سگ بردرش بانگ کردم بسی
چو خواهی که در قدر و الا^۹ رسی

یکی را نباح^{۱۰} سگ آمد بگوش
در آمد که درویش صالح کجاست
بجز عارف آنجا دگر کس ندید
که شرم^{۱۱} آمدش بحث آن^{۱۲} باز کرد^{۱۳}
هلا گفت بر درجه پایی^{۱۴} در آی
کز ایدرسگ آواز کرد این^{۱۵} منم
نهادم ز^{۱۶} سر کبر و رای و^{۱۷} اخرد
که مسکین تر^{۱۸} از سگ ندیدم کسی
ز شیب تواضع ببالا رسی

(۱) ت - برست ؛ ف ، ع - برفق (۲) ل - بلطف از جهان

(۳) ل - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است (۴) ل ، ف ، ع - صد

(۵) پ - حکایت هم درین معنی ؛ چ ، پا ، ف - حکایت ؛ ل - گفتار اندر معنی تواضع

از سر نیازمندی (و این حکایت با حکایت آتی پس و پیش شده است)

(۶) ع - ز دیوانه (۷) ل ، ع - صیاح ؛ چ - قجاج (۸) ل ، ع - اینجا ؛

ف - کوی سگ اینجا (۹) ل ، ف ، ع - واز (۱۰) ل - سخت

(۱۱) پ - ازان ؛ ع - ازین (۱۲) ل ، ف ، ع - بحث این (ل - آن) راز کرد

(۱۳) چ - باشی (۱۴) ت - آن (۱۵) ل ، پا - د ز ، حذف شده است

(۱۶) چ - د ، حذف شده است (۱۷) پا - عاجز تر

(۱۸) د - قد و بالا

که خود را بگوتر^۲ نهادند قدر
فتاد از بلندی بسر در نشیب
بمهر آسمانش بیوق برد

در آن^۱ حضرت^۲ آنان گرفتند صدر
چوسیل^۴ اندر^۵ آمد بهول و نهیب
چو شبنم بیفتاد مسکین و^۶ خرد

[حکایت حاتم اصم و تواضع او]^۷

که حاتم اصم بود باور مکن^۹
که در چنبر عنکبوتی فتاد
همی صید^{۱۳} پنداشتش قید^{۱۴} بود
که ای پای بند طمع پای دار
که در کومه ها^{۱۶} دامیارست و بند^{۱۷}
عجب دارم^{۱۸} ای مرد راه خدای
که ما را بدشواری آمد بگوش
نشاید اصم خواندنت^{۲۲} زین سپس
اصم به که گفتار باطل نیوش
مرا عیب پوش و ثنا گسترند
کندهستیم زیر^{۲۸} طبعم ز پوست^{۲۹}

گروهی بر آنند از^۸ اهل سخن
برآمد طنین مگس بامداد
همه ضعف^{۱۰} او خاموشیش^{۱۱} کید^{۱۲} بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار^{۱۵}
نه هر جا شکر باشد و شهد و قند
یکی گفت از آن حلقه اهل رای
مگس را تو چون^{۱۹} بفهم کردی خروش^{۲۰}
تو آگاه^{۲۱} گردی بیانگ مگس
تبسم کنان گفت^{۲۳} ای^{۲۴} تیزهوش
کسانی که باما^{۲۵} بخلوت درند
چو پوشیده دارند^{۲۶} اخلاق دوست^{۲۷}

- (۱) پ، چ، ت، پا، ف، ع - این (۲) ل - خصلت
(۳) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - فروتر (۴) چ - سگ (۵)
(۵) پا - سیلاب (۶) چ - دوه حذف شده است (۷) پ، پا - و تواضع او ؛
ل - حکایت حاتم اصم و رحمة الله علیه و سیرت او در تواضع ؛ چ، ف - حکایت
(۸) د - دازه حذف شده است (۹) چ - بیت در آخر حکایت قبلی قرار گرفته است
(۱۰) چ - خفت (۱۱) پ - بضع و بخاموشیش (۱۲) چ - قید ؛ ل - کند
(۱۳) ف، ع - مگس قند (۱۴) چ - کید ؛ ل - قند (۱۵) چ - افتقار
(۱۶) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - گوشه ها (۱۷) پ - بازست و بند
(۱۸) ت - داری (۱۹) ع - خود (۲۰) چ - مگس را تو کردی بفهم خروش
(۲۱) ل، ف، ع - کاگاه (۲۲) پ، چ - خواندت ؛ پا - خوانندت
(۲۳) پ، ل، ت، ف - گفتش (۲۴) پا، ع - کای (۲۵) ل، ف، ع - من
(۲۶) ل - میدارم ؛ پا - دارندم (۲۷) پ، ل، ت، پا، ف، ع - دون
(۲۸) ل، ف، ع - اضافه دارد ؛ و (۲۹) پ، ت، ف، ع - زبون ؛ چ - چو
پوست ؛ ل - عجیب زبون ؛ پا - نخوت نکون .

فرا مینمایم^۱ که می نشنوم
چو کالیو دانندم^۲ اهل نشست^۳
اگر بد شنیدن^۴ نیاید خوشم
بجبل ستایش فرا چه مشو
مگر کز تکلف مبرا شوم
بگویند^۵ نیک و بدم هرچه هست
ز کردار بد دامن اندر کشم
چو حاتم اصم باش و^۶ غیبت^۷ شنو^۸

[حکایت دزد و زاهد تبریزی]^۹

عزیزی در اقصای تبریز بود
شبی دید دزدی که جایی کمند^{۱۰}
کسانرا خبر کرد و آشوب خاست
چو نامردم^{۱۲} آواز مردم شنید
نهیبی از آن^{۱۴} گیر و دار آمدش
ز رحمت دل پارسا موم شد
بتاریکی از پی فراز آمدش^{۱۸}
که یارا مرو کاشنای توام
ندیدم بمردانگی چون تو کس
یکی پیش خصم آمدن مردوار
که همواره بیدار و شب خیز بود
بیپچید و بر طرف بامی فکند
زهرجانبی^{۱۱} مرد باچوب خاست
میان خطر جای بودن^{۱۳} ندید
گریز بوقت اختیار آمدش^{۱۵}
که شب^{۱۶} دزد بیچاره محروم شد^{۱۷}
براهی دگر پیشباز آمدش
بمردانگی خاک پای توام^{۱۹}
که جنگ آوری برد و نوعست و بس
دوم جان بدر بردن از کارزار

- (۱) پا - ترا مینمایم (۲) د - دانند (۳) ل - بهشت (۱)
(۴) چ - نگویند (!) (۵) ع - شنیدم (۶) چ - «و» حذف شده است ! ل - بود
(۷) ل ، ت - غیبت (۸) ل - اضافه دارد :

- سمادت نجست و سلامت نیافت * که گردن ز گفتار سعدی بتافت
ازین به نصیحتگری بایدت * ندانم پس از من چه پیش آیدت
(۹) پ - حکایت زاهد و دزد ؛ چ ، ف - حکایت ؛ ل - گفتار اندر زاهد تبریزی
و شفقت وی بر دزد ؛ پا - حکایت زاهد تبریزی ؛ ت - «تبریزی» حذف شده است
(۱۰) پ ، ت ، ف ، ع - جایی که دزدی کمند (۱۱) پ - گوشه‌ای
(۱۲) چ ، پا - نامرد (۱۳) ل - موقف (۱۴) چ - که زان ؛ پ - کزان
(۱۵) د ، چ ، مصرع حذف شده است (۱۶) پا - آن (۱۷) د ، چ - بیت
حذف شده است (۱۸) د ، چ - مصرع حذف شده است
(۱۹) ل - بیت های ۸ - ۱۲ بشکل آتی آمده است : در پا صفحه بعد

بدین هر دو خصلت^۱ غلام^۲ توام
گرت رای باشد بحکم کرم
سرایست کوتاه و^۵ در بسته سخت
کلوخی دو بالای هم بر نهیم
بچندانکه در دست افتد بساز
بدلداری و چاپلوسی و فن
جوانمرد رهرو فرا داشت^۷ دوش
بغلطاق و دستار و رختی^۸ که داشت
وز آنجا بر آورد غوغا که دزد
بدرجست از آشوب دزد دغل
دل آسوده آن^{۱۱} مرد نیک اعتقاد
خبیثی که بر کس ترحم نکرد
عجب ناید از سیرت بخردان

چه نامی که مولای نام توام^۳
بجایی که میدانمت^۴ ره برم
نپندارم آنجا خداوند رخت
یکی پای بر دوش دیگر نهیم
از آن به که گردی تهی دست باز
کشیدش سوی خانه^۶ خویشتن
بکتفش برآمد خداوند هوش
ز بالا بدامان او در گذاشت
ثواب ای جوانان و یاری^۹ و مزد^{۱۰}
دوان جامه پارسا در بغل
که سرگشته را برآمد مراد
ببخشود بروی دل نیکمرد^{۱۲}
که نیکی کنند از کرم با بدان^{۱۳}

→ که یارا مرو کاشنای توام	*	چه نامی که مولای نام توام
گرت رای باشد بحکم کرم	*	بجایی که میدانمت ره برم
برین هر دو خصلت غلام توام	*	بمردانگی خاک پای توام
ندیدم بمردانگی چون توکس	*	که جنگ آوری بود نوعست بس (۱)
یکی پیش خصم آمدن مردوار	*	دوم جان بدر بردن از کارزار

(۱) چ - حیل (۲) پا - برای (۳) پا - بمردانگی خاک پای توام - و بعداً اضافه دارد :

- ندیدم بمردانگی چون توکس * که جنگ آوری بردو نوعست و بس
(۴) چ - من دانمت (۵) پ - ده حذف شده است (۶) چ - کشیدند او را
سوی (۷) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - شبر و فرو داشت (۸) پ - چیزی
(۹) پ - جوانان بیاری (۱۰) چ - پشت (قافیه ندارد) (۱۱) ل ، ف ،
ع - شد (۱۲) ت - بیت حذف شده است (۱۳) چ - اضافه دارد :
بدانرا نوازش کن ای نیکمرد * که سگ پاس دارد چو نان تو خورد ؛
ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
در اقبال نیکان بدان میزنند * و گرچه بدان اهل نیکی نهند

[گفتار در احتمال دشمن^۱ از بهر دوست^۲]

یکی را چو سعدی دلی ساده بود
جفا بردی از دشمن سخت گوی
ز کس^۵ چین برابر و^۶ نینداختی
یکی گفتش آخر ترا ننگ نیست
نن خویشتن سغبه^{۱۰} دونان کنند
ن شاید ز دشمن خطا در گذاشت
بدو^{۱۱} گفت شیدای شوریده سر
دلم خانه مهر یارست و بس
که با ساده رویی در افتاده بود
ز چوگان سختی^۳ نجستی^۴ چو گوی
زیاری^۷ بتندی^۸ نپرداختی
خبر زین همه سبلی و سنگ نیست^۹
ز دشمن تحمل زبونان کنند
که گویند یارا و مردی نداشت
جوابی که شاید نبشتن^{۱۲} بزر
ازان می نگنجد درو کین^{۱۳} کس

[حکایت^{۱۴}]

چه خوش گفت بهلول فرخنده خوی
گرین مدعی دوست بشناختی
گر از هستی حق^{۱۶} خبرداشتی
چو بگذشت بر عارفی^{۱۵} جنگجوی
بیکار دشمن نپرداختی
همه خلق را نیک^{۱۷} پنداشتی

[گفتار در تحمل لقمان حکیم^{۱۸}]

شنیدم که لقمان^{۱۹} سیه پام^{۲۰} بود
نه تن پرور و نازک اندام بود

- (۱) د - دشمن، حذف شده است ؛ پ - بر جفای دشمن (۲) چ ، ف ، ت - حکایت ؛ ل - گفتار اندر معنی حکایت جفا بردن ز دشمن بامید وفای دوست
(۳) ل - پیچی (۴) ل ، ف - بخستی (۵) پا - بکین
(۶) پا - با برو (۷) چ - ز شادی ؛ ل ، ت ، پا - زیازی ؛ ع - زباری
(۸) چ - بیندی (۹) ت - این و شش بیت بعدی حذف شده است
(۱۰) پ - سغبه (۱۱) ل - چه خوش (۱۲) پا ، ع - نوشتن
(۱۳) ل - مهر (۱۴) د ، ف ، ع - عنوان حذف شده است ؛ ل - حکایت با
حکایت آتی پس و پیش شده است ؛ چ ، ل - اضافه دارد ؛ رحمة الله علیه (۱۵) چ - عارف
(۱۶) پا - خود (۱۷) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - نیست
(۱۸) پ ، پا - حکایت لقمان حکیم ؛ چ ، ت - حکایت لقمان و احتمال او ؛ ل : ف - حکایت
(۱۹) ل - اینجا و بعد = لقمن (۲۰) چ ، ل ، پا ، ف ، ع - سیه قام .

زبون بود^۱ و^۲ در کار گل داشتش
 بسالی سرایی ز بهرش بساخت^۳
 ز لقمانش آمد نهیبی فراز
 بخندید لقمان که پوزش چه سود
 بیک ساعت از دل بدر چون کنم
 که سود تو ما را زیانی نکرد
 مرا حکمت^۴ و معرفت گشت بیش
 که فرمایمش^۵ و قتها کار سخت
 چو یادم بود^{۱۱} سختی کار گل
 نسوزد^{۱۲} دلش بر ضعیفان خرد
 تو بر زیرستان درشتی مکن^{۱۵}

یکی بنده خویش پنداشتش
 جفا دید و یا جور و قهرش بساخت
 چو پیش آمدش بنده رفته باز
 بپایش در افتاد و پوزش^۴ نمود
 بسالی ز جور^۵ جگر خون کنم
 ولی هم ببخشایم^۶ ای نیک مرد
 تو آباد کردی شبستان خویش
 غلامیست در چنگم^۸ ای نیکبخت
 دگر ره نیازارش سنگ دل^{۱۰}
 هر آنکس که جور بزرگان نبرد
 گرازها کمان سخت^{۱۳} آید^{۱۴} سخن

[حکایت شیخ جنید رحمة الله و تواضع او]^{۱۶}

سگی دید بر کنده دندان صید^{۱۸}
 فرو مانده عاجز چو روباه پیر^{۱۹}

شنیدم که در دشت صنعا^{۱۷} جنید
 ز نیروی سر پنجه شیرگیر

(۱) پ، چ، پا، ف، ع - دید
 (۲) پ - ده حذف شده است ؛ ل - بیفداد
 (۳) ل - اضافه دارد ؛

بسالی سرایی پرداخت او * کس از بنده خواجه شناخت او
 (۴) چ - یاری ؛ پا - زاری (۵) پ - جور (۶) ع - ولیکن روا باشد (۷) چ -
 مکنت (۸) پ، ف، ع - خیل ؛ ل - حیم (۹) ف - فرمایش (وزن منشوش است)
 (۱۰) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - سخت دل (۱۱) پ، چ، ل، ف،
 ع - یاد آیدم (۱۲) چ - بسوزد (۱۳) ل - سخت (۱۴) چ - آمد
 (۱۵) ل، ف، ع - اضافه دارد ؛

نکو گفت بهرام شاه با وزیر * که دشوار با زیرستان مگیر
 (۱۶) پ، پا - حکایت جنید رحمة الله علیه ؛ چ - حکایت شیخ جنید و سیرت او
 (۱۷) پ - صنعا (۱۸) ل - دیده بر کند دندان صید
 (۱۹) پ، چ، ل، پا، ف، ع - اضافه دارد ؛

پس از غرم و آهو گرفتن پیی * لکد خوردی از گوسفندان حی ؛
 ع - پس از گاو کوهی گرفتن بهر * لکد خورده از گوسفندان شهر

چو مسکین و بی طاقتش دیدوریش
شنیدم که میگفت و خون^۱ میگریست
بظاهر ازین هردو من^۲ بهترم
گرم پای ایمان نلغزد ز جای
و گر کسوت معرفت در برم
که سگ با همه زشت خوئی^۴ چو مرد
ره اینست سعدی که مردان راه
ازان^۵ بر ملایک شرف داشتند

بدو داد يك نیمه از زاد خویش
که داند که بهتر ز ما هردو کیست
دگر تا چه راند قضا بر سرم
بسر بر نهم تاج عفو خدای
نماند بسیار ازین^۳ کمترم
مر او را بدوزخ نخواهند برد
بعزت نکردند در خود نگاه
که خود را به از سگ نپنداشتند

[حکایت پارسا و^۶ بر بطن زن]^۷

یکی بر بطنی در بغل داشت مست
چو روز آمد آن نیک مرد سلیم
که^۹ دوشینه معذور^{۱۰} بودی و مست
مرا به شد آن^{۱۲} زخم و^{۱۳} برخاست بیم
ازین دوستان خدا بر سرند

بشب در سر پارسایی شکست
بر سنگدل برد يك مشت^۸ سیم
ترا و مرا بر بطن و سر^{۱۱} شکست
ترا به نخواهد شد الا بسیم
که از خلق بسیار بر سر خورند^{۱۴}

[گفتار در تحمل مردان بر جفای بی خردان]^{۱۵}

شنیدم که در خاک مصر^{۱۶} از مهان^{۱۷}

یکی بود در کنج خلوت نهان

-
- (۱) پ، چ، پا، ف - خوش (۲) پ، ل، ت - بظاهر من امروز ازو؛ ف -
بظاهر من امروز ازین (۳) ل - ازو (۴) ل، ف، ت - زشت نامی؛ ع - تنگخویی
(۵) چ، ل - ازین (۶) د - پارسای زاهد با (۷) ف - حکایت
(۸) چ - مرد (۱) (۹) ل - که در شب تو (۱۰) چ - مغرور
(۱۱) پ - ترا بر بطن و مرا سر (۱۲) ل - از (۱۳) پا - دو، حذف
شده است (۱۴) چ - اضافه دارد؛ خوردند از کسان زخم طعن و ستان
(۱۵) پ، پا - حکایت [پا - در] صبر مردان؛ چ، ل - حکایت صبر کردن (ل - گفتار
اندر معنی صبر و ثبات) مردان بر جفای نا اهلان؛ ت، ف - حکایت
(۱۶) ل - وحش؛ ف، ع - وحش (۱۷) ل - جهان .

مجرد بمعنی نه عارف بدلق
 سعادت گشاده دری سوی او
 زبان آوری بیخرد سعی کرد
 که ز نهار ازین مکر و دستان و ریو
 دمام بشویند چون گربه روی
 ریاضت کش از بهر نام و غرور
 همی گفت و خلقی بدو^۶ انجمن
 شنیدم که بگریست^۸ دانای وحش^۹
 و گراست گفت ای خداوند پاک
 پسند آمد^{۱۱} از عیب جوی خودم
 گر آنی که دشمنت گوید مرنج
 اگر ابلهی مشک را گنده گفت
 نگیرد^{۱۴} خردمند روشن ضمیر
 چه گویم نه عقلست^{۱۶} و رای و خرد
 پس کار خویش آنکه عاقل^{۱۸} نشست
 تو نیکو روش باش تا بدسگال
 چو دشوارت آید^{۲۰} از دشمن سخن

که بیرون کند دست حاجت بخلاق
 در دیگری^۱ بسته بر روی او
 ز شوخی^۲ بید گفتن نیکمرد^۳
 بجای سلیمان^۴ نشستن چو دیو
 طمع کرده در صید موشان کوی
 که طبل تهی را روده^۵ بانگ دور
 بدیشان^۶ تفرج کنان مرد و زن
 که یارب مرین شخص را^{۱۰} توبه بخش
 مرا توبه ده تا نگرדם هلاک
 که معلوم من کرد خوی بدم
 و گر نیستی گو برو باد سنج
 مشوش مشو کو^{۱۲} پراکنده گفت^{۱۳}
 زبان بند دشمن ز هنگامه گیر^{۱۵}
 که دانا فریب مشعبد خرد^{۱۷}
 زبان بدانندیش بر خود بیست
 نیابد بنقص تو گفتن^{۱۹} مجال
 نگر تا چه عیب گرفت آن مکن^{۲۱}

- (۱) پ، ت - در دیگران؛ ل، ف، ع - در از دیگران (۲) ل - بشوخی
 (۳) پا - شوخ مرد (۴) پ، چ، ل، پا، ف، ع - سلیمان (۵) ل - بود
 (۶) پ، ل، ف، ع - برو (۷) پ، چ، ل، پا، ف، ع - بر ایشان
 (۸) د - بشنید (۹) پ، ف، ع - و خش (۱۰) پ - مرد را؛ ل، ف - بنده را
 (۱۱) پ - آید (۱۲) پ، ل، ف، ع - تو مجموع باش او (پ - شوکو)
 (۱۳) ت - بیت حذف شده است؛ ل، پا، ف، ع - اضافه دارد؛
 و گره برود در بیان [ل، پا - پیاز] این سخن * چنینست گو گنده مغزی مکن
 (۱۴) چ - بلی کر (۱۵) چ - بهنگامه گیر (۱۶) ل، ف، ع - نه آیین
 عقلست (۱۷) پا - این بیت و بیت آتی حذف شده است (۱۸) ل - غافل
 (۱۹) چ، ت - بنقص تو گفتن نیابد (۲۰) چ، ت، ف - آمد
 (۲۱) پ، ت - دگر هر چه دشوارت آید مکن؛ ل - بیت حذف شده است.

جز آنکس ندانم نکوگوی من که روشن کند بر من آهوی من

[در اسیرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه]^۲

کسی^۳ مشکلی برد پیش^۴ علی
امیرِ عدو بند کشور گشای^۵
شنیدم که شخصی دران انجمن
نرنجید ازو حیدر نامجوی
بگفت آنچه دانست و شایسته^۶ گفت
پسندید ازو شاه مردان جواب
به از من سخن گفت و^۷ ادا نایکیست
گر امروز بودی خداوند جاه
بدر کردی از بارگه حاجبش
که من بعد بی آبرویی مکن
یکی را که بیداد^۸ بر^۹ سر بود
ز علمش ملال آید^{۱۰} از وعظ ننگ
گرت در دریای فضلست^{۱۱} خیز^{۱۲}
نبینی که در^{۱۳} خاک افتاده خوار

مگر^{۱۴} مشکلیش را کند منجلی
جوابش بگفت از سر علم و رای
بگفتا چنین نیست یا بالحسن^{۱۵}
بگفتار تودانی^{۱۶} ازین به بگوی
بگل چشمه خور شاید نهفت
که من بر خطا بودم او بر صواب
که بالاتر از علم او علم نیست
نکردی خود از کبر دروی^{۱۷} نگاه
فرو کوفتندی بنا و اجبش
ادب نیست پیش بزرگان سخن
مپندار هرگز که حق بشنود^{۱۸}
شقایق بهاران^{۱۹} نروید ز سنگ
بتذکیر^{۲۰} در پای درویش ریز
بروید گل و بشکفد نوبهار^{۲۱}

- (۱) پ - گفتار در (۲) د - در تحمل اسدالله الغالب کرم الله وجهه گوید ؛ چ ،
ت - حکایت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و سیرت او در تواضع ؛ ل ، ف - حکایت
(۳) چ ، ل ، پا ، ع - یکی (۴) پا - نزد (۵) پا - که تا
(۶) چ ، ل ، ع - مشکل گشای (۷) پ ، ف - بالاحسن ؛ ل - بالاحسن
(۸) پ ، چ - توانی (۹) پ ، چ ، ت - بایست ؛ ف ، ع - بایسته ؛ ل - پاکیزه
(۱۰) ل ، ف - به از ما سخنگوی ؛ چ - دو، حذف شده است (۱۱) ل - بروی
(۱۲) پ ، ل ، ف ، ع - پندار (۱۳) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - در
(۱۴) ت - بیت حذف شده است (۱۵) چ - آمد (۱۶) پ ، چ ، ل ، ت ،
ف ، ع - پیاران (۱۷) ع - اصلست (۱۸) ت - چیز
(۱۹) پ - بتجربید ؛ چ - اضافه دارد ؛ و
(۲۰) ف ، ع - از (۲۱) ل - بیت حذف شده است.

بچشم کسان در نیاید کسی
مریر ای حکیم آستینهای در
مگو تا بگویند شکرت هزار

که از خود بزرگی نماید بسی^۱
چو می بینی از خویشتن خواهی^۲
چو خود گفتی از کس توقع مدار

[در حلم^۳ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه^۴]

گدایی شنیدم که در تنگ جای^۵
ندانست درویش بیچاره کوست
بر آشفست بروی که کوری مگر
نه کورم ولیکن خطا رفت کار
چه^۸ منصف بزرگان دین بوده اند
فروتر^{۱۰} بود هوشمندی گزین
اگر می بررسی ز روز شمار
مکن خیره^{۱۲} بر زیر دستان ستم

نهادش عمر پای بر پشت پای
که رنجیده^۶ دشمن نداند زدوست
بدو گفت سالار عادل عمر
ندانستم از من خطا^۷ در گذار
که با زیرستان چنین بوده اند^۹
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین^{۱۱}
ازان کز تو ترسد خطا در گذار
که دستیست بالای دست توهم

[حکایت^{۱۳}]

یکی خوب کردار خوش خوی بود
بخواش کسی^{۱۴} دید چون در گذشت
دهانی بخنده چو گل باز کرد
که بر من نکردند^{۱۵} سختی بسی

که بد سیرت انرا نکو گوی بود
که باری حکایت کن از سر گذشت
چو بلبل بصوتی خوش آغاز کرد
که من سخت نگرفتمی بر کسی^{۱۶}

- (۱) ل، ت، ف، ع - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
(۲) پ - بیت حذف شده است
(۳) چ، ل، پا - حکایت؛ پ - گفتار در سیرت
(۴) چ - اضافه دارد؛
(۵) ع - تنگنای
(۶) پ - آزرده
(۷) پ، چ، ل، پا، ف، ع - گنه
(۸) پ - که
(۹) ت - این بیت و دو بیت آتی حذف شده است
(۱۰) پ، پا، ع - فروتن
(۱۱) ل، ف - بیت حذف شده و بجای آن آمده است؛ پ، ع - اضافه دارد؛
بنازند فردا تواضع کنان * نگویند از خجالت سرگردنان
(۱۲) ت - چیره
(۱۳) د، چ - عنوان حذف شده است؛ ل - اضافه دارد؛ هم
درین معنی
(۱۴) پ - یکی
(۱۵) ل - نگفتند با من
(۱۶) پ، ت - با کسی

[حکایت ذوالنون مصری رحمة الله علیه]^۱

چنین یاد دارم که سقای نیل
گروهی سوی کوهساران شدند
گرسند وز^۴ گریه جویی روان
بذوالنون خبر برد^۷ از ایشان کسی
فروماندگانرا دعایی بکن
شنیدم که ذوالنون بمدین گریخت
پرسید ازو عارفی در نهفت
شنیدم که بر مور و مرغ و ددان
درین کشور اندیشه کردم بسی
برفتم مبادا که از شر من
بهی^{۱۱} بایدت لطف کن کان بهان^{۱۲}
تو آنکه شوی پیش مردم عزیز
بزرگی که خود را بخردی شمرد
ازین خاکدان بنده ای پاک شد
الا ای که بر خاک ما بگذاری
که گر خاک شد سعدی اورا چه غم

نکرد آب^۲ بر مصر سالی سبیل
بفریاد، خواهان^۳ باران شدند
نیامده مگر گریه آسمان^۶
که بر خلق رنجست و سختی بسی
که مقبول را رد نباشد^۸ سخن
بسی بر نیامد که باران بریخت^۹
چه حکمت درین رفتنت بود گفت
شود تنگروزی بفعل^{۱۰} بدان
پرشانتر از خود ندیدم کسی
بیند در خیر بر انجمن
ندیدند از خود بتر در جهان^{۱۳}
که مر خویشان را نگیری به چیز
بدنیا و عقبی بزرگی ببرد
که در پای کمتر کسی خاک شد^{۱۴}
بخاک عزیزان که یاد آوری
که در زندگی خاک بودست هم

(۱) پ، ف - حکایت؛ چ - حکایت در معنی ذوالنون مصری؛ ل - اضافه دارد؛
و در تواضع و کسر خود (۲) چ - بگرداب (۱) (۳) ل - بزاری طلبکار
(۴) ل، ف، ع - و از (۵) ع - بیاید (۶) د، چ، پا - مگر آب چشم
زنان (۷) ل، ف - داد (۸) ت - بناشد (۹) ل، پا، ف، ع - اضافه
دارد؛

خبر شد بمدین پس از روز بیست * که ابرسیه دل بر ایشان گریست
سبک عزم باز آمدن کرد پیر * که پر شد بسیل بهاران غدیر
(۱۰) پ، پا - ز فعل (۱۱) د، پا، ت - مهی (۱۲) د، پا، ت - باکهان
(۱۳) پا - که عزت بیفزایدت در جهان (۱۴) چ - اضافه دارد؛ در دعا
گوید و ذکر.

بیچارگی تن فرا خاک داد
 بسی بر نیاید^۱ که خاکش خورد^۲
 مگر^۴ تا گلستان معنی شکفت
 عجب گر بمیرد چنین بلبل

و گر گرد عالم بر آمد چو باد
 دگر باره بادش بعالم برد^۳
 برو هیچ بلبل چنین خوش نگفت
 که از^۵ استخوانش نروید^۶ گلی

(۱) چ - نیامد (۲) چ - خوردند

(۳) چ - برند (۴) پ ، ع - نگر

(۵) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - بر

(۶) چ - بروید (۱)

باب پنجم

در رضا^۱

چراغ بلاغت می افروختم ^۲	شبی زیت فکرت همی سوختم
جز احسنت گفتن طریقی ندید	پراکنده گویی حدیثم شنید
که ناچار فریاد خیزد ز درد	هم از خبث نوعی در آن ^۳ درج کرد
درین شیوه زهدست ^۴ و ظامات و پند ^۵	که فکرت ^۴ بلیغت و رایت ^۵ بلند
که آن شیوه ختمست بر دیگران	نه درخشت و کوپال و گرز گران
و گر نه مجال سخن تنگ نیست ^۸	نداند که ما را سر جنگ نیست
سر خصم را سنگ بالش کنیم	بیا تا درین شیوه چالش کنیم

[گفتار اندر رضا و تسلیم شدن بحکم قضا]^۹

نه در چنگ و بازوی زور آورست	سعادت ببخشایش داورست
نیاید بمردانگی در کمند	چو دولت نبخشد سپهر بلند

-
- (۱) اضافه دارد : پ ، چ - گوید ؛ ل - و تسلیم و سرح آن ؛ ع - و تسلیم
(۲) چ ، پا - بی فروختم (۳) ع - در او (۴) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع -
فکرش (۵) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - رایش (۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع -
درین شیوه زهد (چ - رزق) (۷) ت - يك برگ افتاده و پنجاه بیت از بین رفته است
(۸) ل ، ف ، ع - اضافه دارد :

توانم که تیغ زبان برکشم * جهانی سخن را قلم در کشم

(۹) پ ، چ - عنوان حذف شده است ؛ پا - قطعه ؛ ف - سه ستاره

نه سختی رسد از ضعیفی بمور
چو نتوان بر افلاك دست آختن
گرت زندگانی نبشتست دیر
و گردد^۴ حیات^۵ نماندست بهر
نه رستم چو پایان روزی بخورد

نه شیران بسر پنجه خوردند و زور^۱
ضروریست^۲ با گردشش ساختن
نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر^۳
چنانست کشد نوش دارو که زهر
شغاد^۴ از نهادش بر آورد گرد

[حکایت^۶ شاطر اصفهانی^۸]

مرا در سپاهان^۹ یکی یار بود
مدامش بخون دست و خنجر خضاب
ندیدمش روزی که ترکش نبست
دلاور بسر پنجه گاو زور
بدعوی چنان ناوك انداختی
چنان خار در گل ندیدم که رفت
نزد تارك^{۱۵} جنگجویی بخش
چو گنجشگ روزملخ در نبرد
گرش بر فریدون بدی تاختن
پلنگانش از زور سرپنجه زیر
گرفتی کمر بند جنگ آزمای^{۱۸}
ز رهپوش را چون تبرزین زدی
نه در مردی او را نه در مردمی
مرا یکدم از دست نگذاشتی

که جنگ آور و شوخ و عیار بود
بر آتش دل خصم او^{۱۰} چون کباب
ز پیکان پولادش^{۱۱} آتش نجست^{۱۲}
زهولش بشیران در افتاده شور
که عذرا بهر دو^{۱۳} يك انداختی
که پیکان او در سپرهای جفت^{۱۴}
که خود و سرش را نه در هم سرشت
چه گنجشک بودی پیشش^{۱۶} چه مرد
امانش ندادی بتیغ^{۱۷} آختن
فروبرده چنگال در مغز شیر
و گر کوه بودی بکندی ز جای
گذر کردی از مرد و برزین^{۱۹} زدی
دوم در جهان کس شنید آدمی
که باراست طبعان سری داشتی

(۱) پ - خوردند گور (۲) ع - ضرور است (۳) ل ، پا - تیر

(۴) چ - از (۵) د - حیوت (۶) چ - شغال (۷) د - گفتار در

شجاعت ؛ ل - اضافه دارد ؛ جوانمرد (۸) پا ، ف - حکایت پیکانش

(۹) پ - سفاهان (۱۰) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - از او (۱۱) پ - ز پولاد

(۱۲) چ - بخش (۱۳) پ ، ل ، ف ، ع - بهر يك (۱۴) ل - سپرها بخفت

(۱۵) ل - ناوك (۱۶) ل ، ف ، ع - بکشتن چه گنجشک پیشش

(۱۷) د - بتیر (۱۸) پا - زور آزمای (۱۹) چ - در زین .

سفر زان زمین ناگهم^۱ در ربود
 قضا^۲ نقل کرد از عراقم بشام
 دگر^۳ پر شد از شام پیمانهام
 قضا را چنان اتفاق اوفتاد
 شبی سر فرو برد اندیشهام^۴
 نمک ریش دیرینهام تازه کرد
 بدیداروی زی^۵ سپاهان شدم
 جوان دیدم از گردش دهر^۶ پیر
 چو کوهی^۷ سفیدش سراز برف موی
 فلک دست قوت بدو^۸ یافته
 بدر کرده گیتی غرور از سرش
 بدو گفتم ای سرور شیرگیر
 بخندید کز روز جنگ تتر
 زمین دیدم از نیزه^۹ چون نیستان
 برانگیختم گرد هیجا چو دود
 من آنم که چون حمله آوردمی
 ولی چون نکرد اخترم یاوری
 غنیمت شمردم طریق گریز
 چه یاری کند مغفر و جوشنم

که بیشم دران بقعه روزی نبود^۲
 خوش آمد دران خالك پاکم مقام^۴
 کشید آرزومندی خانهام
 که بازم گذر بر عراق اوفتاد
 بدل بر گذشت آن هنرپیشهام
 که بودم نمک خورده ازدست مرد
 بمهرش طلب کار و خواهان شدم
 خدنگش کمان ارغوانش زریر
 دوان آبش از جور^{۱۰} پیری بروی
 سر دست مردیش بر تافته
 سر ناتوانی بزانو برش
 چه فرسوده کردت چور و باه پیر
 بدر کردم آن جنگجویی ز سر^{۱۲}
 گرفته چو آتش علمها^{۱۴} دران^{۱۵}
 چو دولت نباشد تهور چه سود
 برمخ از کف انگشتی بردمی
 گرفتند گردم چو انگشتی
 که نادان کند با قضا پنجه گیز
 چو یاری نکرد اختر روشنم^{۱۶}

(۱) پ، چ، ف، ع - سفر ناگهم زان زمین (۲) ل - بیت حذف شده است

(۳) ل - سفر (۴) ف، ع - اضافه دارد:

مع القصة چندی بیوم مقیم * برنج و براحه بامید و بیم

(۵) ل - مگر (۶) ل، ف، ع - فروشد باندیشهام (۷) ف - در

(۸) ع - چرخ (۹) پ، چ - کوی (۱۰) ل، ف، ع - برف

(۱۱) ل، ف، ع - بر (۱۲) ل - از جنگجویی بسر (۱۳) ل - تتر

(۱۴) پ - علمها چو آتش (۱۵) ل - درافتاد بیدق چو آتش دران

(۱۶) پ - مصرعها پس و پیش شده است.

کلید ظفر چون نباشد بدست
گروهی پلنگ افکن پیل زور
همان دم که دیدیم گرد سپاه
چو ابراسپ تازی برانگیختیم^۱
دو لشکر بهم بر زدند از کمین
ز باریدن تیر همچون تگرگ
زمین آسمان شد ز گرد کبود
سواران دشمن چو دریافتیم
چه زور آورد پنجه^۲ جهد مرد
نه شمشیر کنداوران کند بود
کس از لشکر ما زهیجا برون
چو صد دانه مجموع درخوشه‌ای
بنامردی از هم بدادیم دست
کسانرا نشد ناوک اندر حریر
چو طالع زما روی بر پیچ بود

یبازو در فتح نتوان شکست
در آهن سر مرد و سم ستور
زره جامه کردیم و مغفر کلاه
چو باران بلارک^۳ فرو ریختیم^۴
تو گفתי زدند آسمان بر زمین
بهر گوشه برخاست طوفان مرگ^۵
چوانجم درو برق شمشیر و خود
پیاده سپر در سپر یافتیم^۶
چو بازوی توفیق یاری نکرد
که کین آوری ز اختر تند بود
نیامد جز آغشته خفتان بخون^۷
فتادیم هر دانه‌ای گوشه‌ای
چوماهی که با جوشن افتد بشست^۸
که گفتم بدوزند سندان بتیر
سپر پیش تیر قضا هیچ بود^۹

[حکایت تیر انداز اردبیلی و گرد نمدپوش]^۹

یکی آهنین پنجه در اردبیل

همی بگذرانید بیلک ز بیل

- (۱) ج ، پا ، ع - برانگیختم (۲) پ - بلالک (۳) پ ، چ ، ع - فروریختیم
(۴) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :
بصید هژبران پرخاش ساز * کمند اژدهای دهن کرده باز
(۵) ل - تافتیم ؛ ع - اضافه دارد :
بتیر و سنان موی بشکافتیم * چو دولت نبود روی برتافتیم
(۶) ل - برون (قافیه ندارد) (۷) ل - زشت
(۸) ل ، ف ، ع - اضافه دارد :
ازین بوالعجبتی حدیثی شنو * که بی بخت کوشش نیرزد دوجو
(۹) پ ، ل ، ت ، پا - دوگرد نمدپوش، حذف شده است ؛ ف - حکایت.

نمد پوشی آمد بجنگش فراز
 بیرخاش جستن چو بهرام گور
 بینجاه تیر خدنگش بزد
 دلاور در آمد چو دستان گرد^۲
 بلشکر گهش^۴ بردود در خیمه^۵ دست
 شب از غیرت و شرمساری نخفت
 تو کاهن بناوک بدوزی و تیر
 شنیدم که می گفت و خون^۷ می گریست
 من آنم که در شیوة^۹ طعن و ضرب
 چو بازوی حربم قوی حاله^{۱۱} بود
 کنونم که در پنجه اقبال^{۱۴} نیست
 بروز اجل تیر^{۱۵} جوشن درد
 ورش بخت یاور^{۱۷} بود دهر^{۱۸} پشت
 نه دانا بسعی از اجل جان ببرد

جوانی جهانسوز پیکار ساز
 کمندی بکتفش براز خام گور^۱
 که يك چوبه بیرون رفت از نمد
 بخم کمندش در آورد و برد^۳
 چو دزدان خونی بگردن پیست
 سحرگاه پرستاری^۶ از خیمه گفت
 نمد پوش را چون فتادی اسیر
 بر آنم^۸ که روز اجل کس نزیست
 برستم در آموزم آداب^{۱۰} حرب
 سطبری^{۱۲} بيلم^{۱۳} نمد می نمود
 نمد پیش تیرم کم از بیل نیست
 ز پیراهن بی اجل نگذرد^{۱۶}
 برهنه نشاید بساطور کشت^{۱۹}
 نه نادان بناساز خوردن بمرد

(۱) ل، ف، ع - اضافه دارد :

- چو دید اردبیلی نمد پاره پوش * کمان در زه آورد و زه را بگوش
 (۲) ف - در آمد نمد پوش چون سام (۳) د - در آورد گرد - و بعداً با همان خط
 در بالا نوشته شده: در آورد و برد (۴) چ - بکشتنگش (۵) پ، ع - بر در خیمه
 (۶) ت، پا - پرستارش (۷) د - خوش (۸) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - ندانی
 (۹) چ - پنجه (۱۰) پ، چ، ت - آیین (۱۱) ل، ت، پا، ف، ع -
 چو بازوی بختم قوی حال (۱۲) ل - ستری (۱۳) پا - سنگم
 (۱۴) پ، چ، ت، پا - اقبال (۱۵) پ، چ، ل، ف، ع - نیزه
 (۱۶) ل، پا، ف، ع - اضافه دارد :

- کرا تیر قهر اجل در قفاست * برهنست اگر جوشنش چند لاست
 (۱۷) ل - داور؛ ت، پا - دهر یاور (۱۸) ت، پا - بخت
 (۱۹) چ - برهنه بساطور نیزش نکشت؛ پ - بشمشیر کشت؛ ل - بیت با بیت آتی
 پس و پیش شده است.

[حکایت طبیب با کرد رنجور]^۱

شبی کردی از درد پهلوی نخفت
ازین دست کو برگ رزمی خورد
که در سینه پیکان تیر^۲ تتر
گرافتد بیک لقمه در روده پیچ
قضارا طبیب اندران شب بمرد
طبیعی دران ناحیت بود و گفت
عجب دارم^۳ از شب بیایان برد
به از ثقل ماکول ناسازگار^۴
همه عمر نادان برآید^۵ بهیچ^۶
چهل سال ازین^۷ رفت و زنده دست کرد

[حکایت]^۸

یکی روستایی سقط شد خرش
جهان دیده پیری بران^۹ برگذشت
مپندار جان پدر کین حمار
که این دفع چوب از در کون خویش^{۱۲}
چه داند طبیب از کسی رنج برد
علم کرد بر تارک بستان سرش
چنین گفت خندان بناطور^{۱۰} داشت
کند دفع چشم بد از کشته زار^{۱۱}
نمیگرد تا ناتوان مرد^{۱۳} و ریش
که بیچاره خواهد خود^{۱۴} از رنج مرد

[حکایت]^{۱۵}

شنیدم که دیناری از مفلسی
بآخر سر^{۱۲} ناامیدی بتافت
بیدبختی و نیکبختی^{۱۸} قلم
بیفتاد^{۱۶} و مسکین بجستش بسی
یکی دیگرش ناطلب کرده یافت
بگردید^{۱۹} و ما همچنان در عدم^{۲۰}

- (۱) د - گفتار در مباحثه طبیب و کرد : پ ، ج ، ف - حکایت ؛ ت ، پا - حکایت
طبیب و کرد (۲) پا - باشد (۳) پا - تیز (۴) چ - بیت حذف شده است ؛ ت ،
پا ، ع - نقل ماکول ناسازگار (۵) پ - برآید همه عمر نادان
(۶) چ - بیت بایست آتی پس و پیش شده است (۷) ع - ازان ؛ ل - اندرین
(۸) ل - اضافه دارد ؛ هم درین معنی (۹) پ ، چ ، ت ، ل ، پا ، ف ، ع - برو
(۱۰) پ ، چ - بران پهن ؛ د - بناطور (۱۱) چ ، ت ، ف ، ع - کشت زار
(۱۲) چ ، ل ، ف - از سرو گوش خویش ؛ ع - از سردوش خویش
(۱۳) پا - گشت (۱۴) پ - که بیچاره ای خواهد (۱۵) چ - عنوان حذف
شده است (۱۶) ل ، ع - در افتاد (۱۷) ل - سر از (۱۸) پ - نیکمردی
(۱۹) ع - برفته است (۲۰) پ ، ل ، ت ، ف ، ع - در شکم.

نه روزی بسر پنجگان^۱ میخورند که سر پنجگان تنگ روزی ترند^۲

[حکایت ۲]

فرو کوفت پیری پسر را بچوب بگفت ای پدر بیگناهم مکوب
توان بر تو از جور مردم^۴ گریست ولی چون تو جورم^۵ کنی چاره چیست
بداور خروش ای^۶ خداوند هوش نه از دست داور بر آور^۷ خروش

[حکایت درویش و همسایه توانگر^۸]

بلند اختری^۹ نام او بختیار قوی دستگه بود و سرمایه دار^{۱۰}
هم او را دران بقعه زربود و مال دگر تنگدستان برگشته حال^{۱۱}
زنی جنگ پیوست باشوی خویش شبانگه چورفتش تهی دست پیش
که کس چون تو بد بخت و^{۱۲} درویش نیست چو زنبور سرخت جز این فیش^{۱۳} نیست
بیاموز مردی ز همسایگان که آخر نیم قحبه رایگان
کسان را ز روسیم و ملکست^{۱۴} و رخت چرا همچو ایشان نه ای نیکبخت
بر آورد صافی دل صوف پوش چو طبل از تهی گاه خالی^{۱۵} خروش
که من دست قدرت ندارم بهیچ بسر پنجه دست قضا بر مپیچ

- (۱) پ، چ، ل، پا، ف، ع - بسر پنجگی (۲) ل، ف، ع - اضافه دارد :
بسا چاره دانا بسختی بمرد * که بیچاره گوی سلامت ببرد
(۳) د - عنوان حذف شده است (۴) ل - هر کس (۵) پ، ت - خوارم
(۶) ل - خروشد (۷) پ - بداور ؛ ل - بر آرد (۸) چ، ت، پا، ف -
حکایت ؛ ل - حکایت مرد درویش وزن ناموافق و همسایه توانگر (۹) ع - یکی در عجم
(۱۰) پ، پا، ف، ع - اضافه دارد :
بکوی گدایان درش خانه بود * زرش همچو گندم پیمانه بود
(۱۱) پا، ف، ع - اضافه دارد :
چو درویش بیند توانگر بناز * دلش بیش سوزد بداغ نیاز
(۱۲) پ، پا - «و» حذف شده است (۱۳) ل - سر فیش ؛ ف - بجز
(۱۴) پا - مالست (۱۵) ل، ف - حالی .

نکردند در دست من اختیار

که من^۱ خویشتن را کنم^۲ بختیار

[حکایت ۲]

یکی پیر^۳ درویش در خاک کیش^۴
چو دست قضا زشت رویت سرشت
که حاصل کند نیکبختی بزور
نیاید نکوکاری از بدرگان
همه فیلسوفان یونان و روم
ز وحشی نیاید که مردم شود
توان پاک کردن ز زنگ آینه
بکوشش نروید گل از شاخ بید
چو رد می نگرود خدنگ قضا

چه خوش گفت با همسر زشت خویش
میندای گلگونه بر روی زشت
بسر مه که بینا کند چشم کور
محالست دوزندگی از سگان
ندانند کرد انگبین از زقوم
بسعی اندرو^۵ تربیت گم شود
ولیکن شاید ز سنگ آینه^۶
نه زنگی بگرما به^۷ گردد سپید
سپر نیست مر بنده را جز رضا

[حکایت زغن با کرکس ۹]

چنین گفت پیش زغن کرکسی
زغن گفت ازین درنشاید گذشت
شنیدم که مقدار يك روزه راه
چنین گفت دیدم گرت باورست
زغن را نماند^{۱۲} از تعجب شکیب
چو کرکس بر دانه^{۱۳} آمد فراز
ندانست ازان دانه خوردنش^{۱۵}

که نبود زمن دوربین تر کسی
بیا تاچه بینی بر^{۱۰} اطراف دشت
بکرد از بلندی پیستی نگاه
که يك دانه گندم بهامون برست^{۱۱}
ز بالا نهادند سر در نشیب
گره شد برو پای بندی دراز^{۱۴}
که دهر افگند دام در گردنش

- (۱) ل، ف - مر (۲) ع - خویش را کردم (۳) د - اضافه دارد؛ لطیفه؛ ف،
ع - عنوان حذف شده است (۴) ل - مرد (۵) پا - پاکیزه کیش (۶) پا - اندرون
(۷) چ - این بیت و بیت آتی حذف شده است (۸) ل، پا - بگرماوه
(۹) د - گفتار درماجرای کرکس و زغن؛ پ، ت، ف - حکایت؛ چ - عنوان حذف
شده است (۱۰) چ - در (۱۱) ع - درست (۱۲) ل - بماند
(۱۳) د - نامه (۱۴) ل - پیاپی پیچید قیدی دراز
(۱۵) پا - دانه بر خوردنش.

نه هر بار^۱ شاطر زند بر هدف
چو بینایی^۴ دام خصمت^۵ نبود
نباشد حذر با قدر^۷ سودمند
قضا چشم باریک بینش بیست
غرور شناور نیاید بکار

نه آبستن در بود هر صدف
زغن گفت ازین^۲ دانه دیدن^۳ چه سود
شنیدم که میگفت و^۶ گردن ببند
اجل چون بخونش بر آورد^۸ دست
در آبی که پیدا ندارد^۹ کنار

[حکایت]

چو عنقا بر آورد و پیل وزراف
که نقشش معلم ز بالا نیست
نگارنده^{۱۰} دست و^{۱۱} تقدیر اوست
که زیدم بیازرد و عمروم بخش^{۱۴}
نبینی^{۱۶} اگر صورت زید و عمرو^{۱۷}
خدایش بروزی قلم در کشد
که گر وی ببندد شاید^{۱۹} گشاد

چه خوش گفت شاگرد منسوج باف
مرا صورتی بر نیاید زدست
گرت صورت حال بد یا نکوست
درین نوعی از شرک پوشیده هست^{۱۲}
گرت دیده بخشد^{۱۵} خداوند امر
نپندارم ار بنده دم^{۱۸} در کشد
جهان آفرینت گشایش دهد

[حکایت] ۲۰

پس از^{۲۲} رفتن آخر زمانی بخفت
ندیدی کسم بارکش در قطار

شتر بچه^{۲۱} با مادر خویش گفت
بگفت ار بدست منستی مهار

- (۱) د - یار (۲) پ، ل، ت، ف، ع - ازان (۳) پ - خوردن
(۴) پ، ل - بینایی در (۵) پ - سخت (۶) پ، چ، ل، ف، ع -
دو، حذف شده است (۷) ل - قدر با حذر (۸) پا - در آورد (۹) ل، ف - نگرده
(۱۰) پ - نگارنده (۱۱) پ، چ، ل، ت، ف، ع - دو، حذف شده است
(۱۲) ل، ت، پا - نوع (۱۳) ل - نیست (۱۴) پ، ل، ف - عمرم
بخست ؛ چ - بیت حذف شده است (۱۵) چ - ببند (۱۶) چ - نبیند
(۱۷) پ، ل، ف - عمر ؛ چ - عمرو وزید (قافیه ندارد) (۱۸) پ - سر
(۱۹) ل، ف - که داند (۲۰) ل - گفتار اندر مثال بر طریق حکایت شتر کره
(۲۱) ل - شتر کره (۲۲) ف، ع - پس از ؛ ل - بست.

قضا کشتی آنجا که خواهد برد
مکن سعدیا دیده بر دست کس
وگر ناخدا جامه بر تن^۱ درد
اگر حق پرستی ز درها بست
وگر^۲ وی^۴ براند نخواند کست
گرو تاجدارت^۵ کند سر بر آر
که بخشنده پروردگارست و^۳ بس
وگر نه سر ناامیدی بخار^۶

[در اخلاص و برکت آن و ریا و آفت آن]^۷

عبادت با اخلاص^۸ نیت^۹ نکوست
چه ز نارمغ در^{۱۱} میانیت چه دلچ
وگر نه چه آید ز بیمغز^{۱۰} پوست
مکن گفتمت مردی خویش فاش
چو^{۱۲} در پوشی^{۱۳} از بهر پندار خلق
باندازه بود باید نمود
نحوالت نبرد^{۱۴} آنکه بنمود^{۱۵} و بود^{۱۶}
فشانند بادام و زر بر سرش^{۱۸}
که چون عاریت بر کشد^{۱۷} از سرش

(۱) چ ، ت ، بر خود (۲) د - ده حذف شده است (۳) پ ، چ ، ل ، ت ،
ف ، ع - که گر (۴) چ - او (۵) ل ، ف ، ع - نیکبخت
(۶) ت - اضافه دارد :

طمع بگسل از هر چه داری ز کس * توانای مطلق خداست و بس
(۷) چ - گفتار اندر اخلاص ؛ ف - حکایت ؛ ت - این حکایت که دارای هشت بیت
میباشد حذف شده است (۸) پ - اضافه دارد ؛ و (۹) پا - دایم
(۱۰) پ - اضافه دارد ؛ و (۱۱) پ ، چ ، پا ، ع - بر
(۱۲) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - که (۱۳) ل - در پوشد
(۱۴) ل - برد (۱۵) پ ، چ ، ف - ننمود ؛ ل - ننمود (۱)
(۱۶) چ - اضافه دارد :

بدل گفت اگر لقمه چندی خورم * توان خرج کردن بر ناسرم ؛
پا - بیت حذف شده است (۱۷) پ ، ف ، ع - برکنند (۱۸) پ ، ل ، پا ،
ف ، ع - بماند (ف - نماید) کهن جامه در برش ؛ ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
اگر کوتهی پای چوبین میند * که در چشم طفلان نمایی بلند ؛
چ - اضافه دارد :

چو بروی گذر کرد يك نیمه روز * فتاد اندرو آتش مده سوز
بدل گفت اگر لقمه چندی خورم * توان خرج کردن بر ناسرم

چو سیم‌وزر^۱ اندوده‌باشد نحاس
 زر اندودگانرا با آتش برند
 منه جان من آب‌زر بر پشیز
 توان خرج کردن بر ناشناس^۲
 پدید آید آنگه که مس یا زرند^۳
 که صراف دانا نگیرد به چیز

[حکایت بابا کوهی و پیر مرد]^۴

ندانی که بابای کوهی چه گفت
 برو جان بابا در اخلاص پیچ^۵
 کسانی که فعلت پسندیده‌اند
 بمردی که ناموس را شب نخفت
 که نتوانی از خلق بر بست^۶ هیچ^۷
 هنوز از تو نقش برون دیده‌اند^۸

[حکایت طفل روزه‌دار]^۹

شنیدم که نا بالغی^{۱۰} روزه داشت
 بکتابش آن روز سابق^{۱۱} نبرد
 پدر دیده بوسید و مادر سرش
 چو بروی گذر کرد یک نیمه‌روز
 بدل گفت اگر لقمه چندی خورم
 بصدم محنت آورد روزی بجاشت
 بزرگ آمدش طاعت از طفل خرد^{۱۲}
 فشاندند بادام و زر بر سرش^{۱۳}
 فتاد اندرو^{۱۴} از آتش سینه^{۱۵} سوز
 چه داند پدر غیب^{۱۶} یا مادر م^{۱۷}

- (۱) پ، ل، ف، ع - و گز نقره (۲) چ - بیت حذف شده است و با اضافه عنوان
 زیرین متن از متن بعدی مجزا شده است : هم درین معنی گوید (۳) پ، چ، ل،
 ف، ع - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است (۴) پ، پا - حکایت : چ، ف - عنوان
 حذف شده است ؛ ل - گفتار اندر نصیحت کردن بابای کوهی شیرازی رحمة الله علیه که با
 مردی میگفت . . . (۵) چ - کوش (۶) پ، ف، چ - رستن
 (۷) چ - بهوش (۸) ل، پا، ف، ع - اضافه دارد :
 چه قدر آورد بنده حور دیس * که زیر قبا دارد اندام پس
 نشاید بدستان شدن در بهشت * که بازت رود چادر از روی زشت
 (۹) چ، ف - حکایت ؛ ل - گفتار اندر وعظ بر طریق حکایت طفل روزه‌دار ؛ ت -
 حکایت روزه داشتن در طفولیت (۱۰) پ - بابا اخی (۱۱) ل، ت، پا، ع -
 سابق ؛ ف - سائق (۱۲) چ - بیت حذف شده است (۱۳) چ - مصرع‌ها پس و پیش
 شده است (۱۴) پ - اندرش (۱۵) ت، ف، ع - معده
 (۱۶) پ - پدر داند آن عیب (۱۷) چ - توان خرج کردن بر ناسرم .

چوروی پسر در پدر بود و قوم
که^۱ داند چو در بند حق نیستی
پس آن^۲ پیرازان طفل نادانترست
کلید در دوزخست آن نماز
اگر جز^۳ بحق میرود جاده‌ات

نهان خورد و پیدا بسر برد صوم
اگر بی وضو در نماز ایستی^۴
که از بهر مردم بطاعت درست
که در چشم مردم گزاری^۵ دراز^۶
در آتش فشاند سجاده‌ات^۷

[حکایت زاهد سائوس]^۸

سپهکاری از نردبانی فتاد
پسر چند روزی گریستن گرفت
بخواب اندرش دید و پرسید حال
بگفت ای پسر قصه بر من مخوان
نکو سیرتی بی تکلف برون^۹
بنزدیک من شب رو راهزن
یکی بر در خلق رنج آزمای
ز عمرو^{۱۰} ای پسر چشم اجرت مدار
نگویم تو اند^{۱۱} رسیدن بدوست
ره راست رو تا بمنزل رسی

شنیدم که هم در نفس^{۱۲} جان بداد
دگر با حریفان نشستن گرفت
که چون رستی از حشر و نشر و سؤال
بدوزخ فتادم من^{۱۳} از نردبان
به از نیکنامی^{۱۴} خراب اندرون
به از فاسق پارسا پیرهن
چه مزدش دهد در قیامت خدای
چو در خانه زید باشی بکار
درین ره جز آنکس که رویش دروست^{۱۵}
تو بر^{۱۶} ره نپی زین قبل^{۱۷} واپسی

(۱) د - چه (۲) چ - این بیت و بیت آتی حذف شده است

(۳) پ، ت، ف، ع - این (۴) ع - نمایی؛ چ - که در روی مردم گزاری
(۵) پا - اضافه دارد؛

چو روی پرستیدن در خداست * اگر جبرئیل نبیند رواست

(۶) ل - اگر چه (۷) چ - حکایت «ندانی که بابای کوهی چه گفت» را تکرار

میکند (۸) چ، ت، ف - حکایت؛ ل - عنوان و شش بیت آتی حذف شده است

(۹) پ - در زمان (۱۰) پ، چ، ف، ع - در افتادم (۱۱) پ - درون

(۱۲) پ - پارسایی (۱۳) پ، چ، ف - عمر (۱۴) د - توانی

(۱۵) پ، ع - بدوست (۱۶) ت - در (۱۷) پ - زین سبب؛ ل - تو

بنده نه زین قبل.

چو گاوی که عصار چشمش بیست
کسی گر بتابد^۲ زمحراب روی
توهم پشت بر قبله‌ای^۳ در نماز
درختی که بیخش بود بر قرار
گرت^۴ بیخ اخلاص در بوم نیست
هر آنک افکند تخم بر روی سنگ
منه آبروی ریا را محل
چو در خفیه بدباشم و خاکسار
بروی و ریا خرقه سهلست دوخت
چه دانند مردم که در جامه کیست
چه وزن آورد جای^۹ انبان باد
مراپی که چندین^{۱۰} ورع مینمود
بزرگان فراغ از نظر داشتند
ور آوازه خواهی در اقلیم فاش
بیازی نگفت این^{۱۵} سخن بایزید
کسانی که سلطان و شاهنشده اند^{۱۶}
طمع در گدا مرد معنی نیست
همان به گر^{۱۸} آستن گوهری^{۱۹}

دوان تاشب و اشب همانجا که هست
بکفرش گواپی دهند اهل کوی
گرت در خدا نیست روی نیاز
پیروز که روزی دهد میوه بار
ازین در کسی چون توه محروم نیست
جوی وقت دخلش نیاید بچنگ
که این آب در زیر دارد و حل
چه سود آب ناموس^۶ بر روی کار
گرتش با خدادر توانی^۷ فروخت
نویسنده^۸ داند که در نامه چیست
که میزان عدلست و دیوان داد
بدیدند^{۱۱} و هیچش در انبان نبود^{۱۲}
ازان پرنیان آستر^{۱۳} داشتند
برون حله^{۱۴} کن گو درون حشوباش
که از منکر ایمن ترم کز مرید
سراسر گدایان این در گهند
نشاید^{۱۷} گرفتن در افتاده دست
که همچون صدف سربخود در بری

- (۱) پ، ل، ت، ف، ع - تا شب (۲) د، چ - بر نتابد؛ پا - کو بتابد
(۳) ع - بر قبله و (۴) پ - ورت (۵) پ، چ، ت، پا - ازیرا چو تو
هیچ (۶) پ - چه سودت ز ناموس (۷) ت، پا - تو با خلاص توانی
(۸) چ - نویسنده (۹) پ - جایی (۱۰) پ - چندان
(۱۱) ل - بریدند (۱۲) ل، پا، ف، ع - اضافه دارد؛
کنند ابره پاکیزه تر ز آستر * که آن در حجابست و این در نظر
(۱۳) پا - ز آستر (۱۴) ت - پاک (۱۵) ل - آن
(۱۶) د - شایسته اند (۱۷) پا - بیاید (۱۸) ل - که
(۱۹) پ، چ، ل، ع - جوهری.

چوروی پرستیدنت در خداست
 ترا پند سعدی بسست ای پسر
 گر امروز گفتار ما « نشنوی »^۲
 ازین به نصیحتگری بایدت

اگر جبریلت^۱ نبیند رواست
 اگر گوش گیری چو پند پدر
 مبادا که فردا پشیمان شوی
 ندانم پس از من چه پیش آیدت^۳

(۱) پ - اگر چند نیکت (۲) ل - بشنوی (۳) ل - اضافه دارد :
 جهانت بکام و فلک یار باد * جهان آفرینت نگهدار باد

باب ششم

در قناعت^۱

که بر بخت و روزی قناعت نکرد
خبر کن^۲ حریص جهانگرد را
که بر سنگ گردان نروید نبات
که او را چو میپروری میکشی
که تن پروران از هنر لاغرند^۳
برین^۴ بودن آیین نابخردست
بدست آرد از معرفت توشه‌ای
نکردند باطل برو^۵ اختیار
چه دیدار دیوش چه رخسار خور
که چه را ز ره باز نشناختی
که در شهر شد بسته چنگ آژ^۸

خدارا ندانست و طاعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را
سکونی بدست آور ای بی‌ثبات
مپرور تن ار مرد رای و هشی
خردمند مردم هنر پرورند
خور و خواب تنها طریق ددست
خنک نیکبختی که در گوشه‌ای
بر آنان^۵ که شد سر حق^۶ آشکار
ولیکن چو ظلمت نداند ز نور
تو خود را ازان در چه انداختی
بر اوج فلک چون پرد جره باز

(۱) پ - اضافه دارد: گوید ؛ ل - در قناعت وقتی که همت جمع و عالی باشد و الامضرت

او بیش از منفعت باشد (۲) چ - طلب کن (۳) ل ، ع - اضافه دارد ؛

کسی سیرت آدمی کوش کرد * که اول سنگ نفس خاموش کرد

(۴) چ ، ت ، پا - بدین (۵) ل - بد آنان (۶) چ - فقر ؛ بران کس شود

سر حق (۷) ل - بدو (۸) ل ، ف ، ع - که در شهرش بسته سنگ آژ ؛ ت - بند آژ

گرش دامن از چنگ شهوت رها
نخست آدمی سیرتی پیشه کن
تو بر کره توسنی در^۳ کمر
که گر^۴ پالهنک از گشت در گسیخت
باندازه خور زاد اگر آدمی^۵
درون جای قوتست و ذکر و^۶ نفس
کجا ذکر گنجد در انبان آ^۷ز
ندارند تن پروران آگهی
دو چشم و شکم پر نگردد بهیچ
چو دوزخ که سیرش کنند آ^۸ز و قید^{۱۰}
همی میردت عیسی از لاغری
بدین ای فرومایه دنیا مخر
مگر می نبینی که د^۹ را و دام^{۱۲}
پلنگی که گردن کشد^{۱۵} بروحوش
چوموش آنکه^{۱۶} نان و پنیرش خوری

کنی رفت تا سدره المنتهی^۱
پس آنکه خوی دیگر^۲ اندیشه کن
نگر تا نییچد ز حکم تو سر
تن خویشتن کشت و خون تو ریخت
چنین پر شکم آدمی یا خمی
تو پنداری از بهر ناست^۷ و بس
بسختی نفس میکند پا^۹ دراز
که پر معده باشد ز حکمت تهی
تهی بهتر از روده پیچ پیچ
دگر بانگ دارد که هل من مزید
تو در بند آنی که خر پروری
چو خر را^{۱۱} بانجیل^{۱۲} عیسی مخر
بینداختش^{۱۴} حرص خوردن بدام
بدام افتد از بهر خوردن چوموش
بدامش درافتی و تیرش خوری

(۱) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد :

بکم کردن از عادت خویش خورد * توان خویشتن را ملک خوی کرد ؛
ف - باز اضافه دارد :

کجا سیر وحشی رسد در ملک * شاید پرید از ثری بر فلک

(۲) ل، ت، ف، ع - ملک خوبی ؛ چ - جوی دیگر (۱) (۳) پ - خدا بینی

(۴) پ، ل، پا، ف، ع - بر (۵) پ، ف - مردمی

(۶) چ، ل، ت، پا - ده حذف شده است (۷) ل - تو پنداشت (۱) کز بهر طعم است

(۸) د - ذآز ؛ پ - کز انبار آ^۷ز ؛ ت - کز انبان آ^۷ز ؛ ع - کز انبار آ^۷ز

(۹) د - پای (وزن مغشوشست) ؛ ت - نفس میزند پا (۱۰) ل - وعید ؛ ت - بند

(۱۱) د - دراء حذف شده است (وزن مغشوش است) ؛ پ، چ - چو خرما ؛ ع - تو

خرما (۱۲) ت - چو خر طبع مفروش (۱۳) ل - دد را مدام (۱۴) پ، چ، ل،

ت، ف، ع - نینداخت جز (۱۵) ل - از (۱۶) ل - چو ووشان که.

[حکایت ۱]

که رحمت بر اخلاق حجاج باد
که از من بنوعی دلش مانده^۲ بود
نمی بایدم دیگرم سگ مخوان
که جور خداوند حلوا برم
که سلطان و درویش بینی^۴ یکی
چو یکسو نهادی طمع خسروی^۶

مرا حاجبی شانه عاج داد
شنیدم که باری سگم خوانده بود
بینداختم شانه کین^۳ استخوان
مپندار چون سرکه خود خورم
قناعت کن ای نفس بر اندکی
چرا پیش خسرو^۵ بخواهش روی

[حکایت ۷]

شنیدم که شد بامداد^۹ پگاه
دگر روی برخاک مالید و خاست
یکی مشکلت^{۱۱} می پرسم بگوی
چرا کردی امروز ازین^{۱۳} سو نماز^{۱۴}
که هر ساعتش قبله دیگرست^{۱۵}
سرپر طمع بر نیاید ز دوش^{۱۷}

یکی با طمع^۸ پیش خوارزمشاه
چو دیدش بخدمت دو تا شست و راست
پسر^{۱۰} گفتش ای بابک نامجوی
نگفتی که قبلست خاک^{۱۲} حجاج
مهر طاعت نفس شهوت پرست
قناعت سرا فرزند ای مردهوش^{۱۶}

- (۱) د - حکایت مرد قانع ؛ ل - حکایت سرگذشت (۲) چ - دل آزرده
(۳) ل - شانه را که (۴) چ - که درویش و سلطان بینی (۵) پا - سلطان
(۶) ع - تو خود گر قناعت کنی خسروی ؛ چ - که درویش و سلطان او خسروی ؛ پ ، چ ،
ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛

- و گر خود پرستی شکم طبله کن * در خانه این و آن قبله کن
(۸) د - اضافه دارد ؛ مرد طابع ؛ چ - عنوان و چهار بیت آتی حذف شده است
(۸) ف ، ع - پر طمع (۹) ل ، ف ، ع - بامدادی (۱۰) - پدر
(۱۱) ت - مشکلتش (۱۲) ل - راه ؛ ف ، ع - سوی (۱۳) پ - زین
(۱۴) پا - با اضافه عنوان «قطعه» متن از متن بعدی مجزا شده است
(۱۵) ف ، ع - اضافه دارد ؛

- مهر ای برادر بفرمانش دست * که هر کس که فرمان نبردش برست
(۱۶) چ - هوش مرد (۱۷) چ - ز درد ؛ ل - ز جوش

طمع آب روی توقراً^۱ بریخت
چوسیرا بخواهی شدن ز آبجوی
مگر کز^۴ تنعم شکبیا شوی
بروخواجه کوتاه کن دست از
کسی را که درج طمع درنوشت^۵
توقع براند ز هر مجلس

برای دوجو^۲ دامنی دربریخت^۳
چرا ریزی از بهر برف آبروی
وگر نه ضرورت بدرها شوی
چه میبایدت ز آستین دراز
نباید بکس عبد و خادم نبشت^۶
بران از خودش^۷ تانرا ند کست

[حکایت]

یکی را تب آمد ز صاحب‌دلان
بگفت ای پسر تلخی مردنم
شکر عاقل از دست آنکس نخورد
مرو در پی هرچه دل خواهدت
اگر هرچه باشد مرادت خوری^{۱۰}
کند مرد را نفس اماره خوار
تنور شکم دمبدم تافتن
بتنگی بریزاندت روی رنگ^{۱۳}
کشد مرد پر خواره بار شکم
شکم بنده بسیار بینی خجل

کسی گفت شکر بخواه از فلان
به از جور روی ترش بردنم^۸
که روی از تکبر بروسر که کرد
که تمکین تن^۹ نور جان کاهدت
ز دوران بسی بی مرادی^{۱۱} بری
اگر هوشمندی عزیزش مدار^{۱۲}
مصیبت بود روز نایافتن
چو وقت فراخی کنی^{۱۴} معده تنگ^{۱۵}
وگر در نیابد کشد بار غم
شکم پیش من تنگ بهتر که^{۱۶} دل^{۱۷}

- (۱) پ - موقر (۲) پ ، ع - جوی ؛ ت - ز بهر دوجو (۳) ل - بیت حذف شده است (۴) ف - از (۵) پ ، پا - در نبشت (۶) پا ، ع - نوشت (۷) چ - خودت ؛ ع - برانش ز خود (۸) چ - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است (۹) پ ، چ ، ت - دل (۱۰) ل - مرادش خری (۱۱) پ ، پا ، ف ، ع - نامرادی ؛ ت - ناامیدی ؛ چ - زبی رونقی بی مرادی ؛ ل - زدوانان بسی جور و خواری (۱۲) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است (۱۳) چ - پدید آیدت روی ورنک ؛ پا - بنیکی بروز آیدت روز تنگ (۱۴) چ - کند ؛ پ - فراخ آگنی (۱۵) ت - این بیت و دو بیت بعدی حذف شده است (۱۶) چ - ز (۱۷) ع - اضافه دارد ؛

وز اندازه بیرون مشو پیش زن * نه دیوانه‌ای تیغ بر خود مزین

[حکایت ۱]

حدیثی که شیرینترست از رطب
گذشتیم^۲ بر طرف خرماستان
ازین تنگ چشمی جگر خوار^۴ بود
وز آنجا بگردن در افتاد^۵ سخت^۶
بگفتم مزن بانگ بر ما^۷ درشت
بود تنگ دل رودگانی فراخ
لت انبان^۹ بد عاقبت خورد و مرد^{۱۰}
شکم بنده نادر^{۱۱} پرستد خدای
بیایش کشد مور^{۱۲} کو چک شکم^{۱۳}
شکم پر نخواهد شد الا بخاک^{۱۴}

چه آوردم از بصره دانی عجب
تنی چند در خرقة راستان
یکی زان^۳ میان معده انبار بود
میان بست مسکین و شد بر درخت
رئیس ده آمد که اینرا که کشت
شکم دامن اندر^۸ کشیدش ز شاخ
نه هر بار خرما توان خورد و برد
شکم بند دستت و زنجیر پای
سراسر شکم شد ملخ لاجرم
برو اندرونی بدست آر پاک

[حکایت طواف نیشکر فروش^{۱۵}]

چپ و راست گردید^{۱۸} بر مشتری^{۱۹}

یکی نیشکر داشت بر^{۱۶} طیفری^{۱۷}

- (۱) چ - اضافه دارد : در مذلت بسیار خوردن ؛ ل - اضافه دارد : سرگذشت و مذلت
بسیار خوردن و مذمت آن (۲) چ - گذشتند (۳) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - در
(۴) پ - خار ؛ ل ، ف - ز پر خواری خویش بس خوار ؛ ع - شکم خوار
(۵) پا - بیفتاد (۶) ل ، ف ، ع - اضافه دارد :

نه هر بار خرما توان خورد و برد * لت انبان بد عاقبت خورد و برد

(۷) چ - بر من (۸) پا - او (۹) ت ، پا - لت انبار

(۱۰) ل ، ف ، ع - بیت حذف شده است (۱۱) پ - کمتر

(۱۲) پ - نیایش کشد موز(؟) ؛ پا - بیالش کشد مور

(۱۳) چ - بیت حذف شده است (۱۴) پا - بیت حذف شده است

(۱۵) پ ، ل ، ت ، پا ، ف - حکایت ؛ چ - هم درین معنی (۱۶) پ ، ع - در

(۱۷) پ - ظیفری ؛ ل ، ف - طیفری(ف) - درپا ورقی آمده است ؛ «طیفری ؟»

(۱۸) ل - گردیده ؛ ف ، ع - گردنده (۱۹) پا ، ف ، ع - قبل از این حکایت

حکایت زیرین را اضافه دارد :

بقیه در صفحه بعد

بصاحب‌دلی گفت در کنج ده
 بگفت آن خردمند زیبا سرشت
 ترا صبر بر من نباشد مگر
 حلاوت نباشد^۴ شکر در نیش

که بستان و چون دست‌یابی^۱ بده
 جوابی که بر دیده باید^۲ نبشت^۳
 ولیکن مرا باشد از نیشکر
 چو باشد تقاضای تلخ^۵ از پیش^۶

[حکایت ۷]

یکی را ز مردان روشن ضمیر
 نپوشید^۹ و بوسید دست و زمین
 چه^{۱۱} خوبست تشریف میر^{۱۲} ختن
 گر آزاده‌ای بر زمین خسب^{۱۵} و بس

امیر ختن داد طاقی حریر^۸
 که بر شاه عالم هزار آفرین^{۱۰}
 وزو^{۱۳} خوبتر خرقة^{۱۴} خویشتن
 مکن بهر قالی زمین بوس کس

حکایت

→

شکم صوفی را زبون کرد و فرج *	دو دینار بر هر دوان کرد خرج
یکی گفتش از دوستان در نهفت *	چه کردی بدین هر دو دینار گفت
بدیناری از پشت راندم نشاط *	بدیگر شکم را کشیدم سباط
فرومایگی کردم و ابلهی *	که این همچنان پر نشد وان تهی
غذا گر لطیفست و گر سرسری *	چو دیرت بدست او فتد خوش خوری
سر آنکه بیالین نهد هوشمند *	که خوابش بقهر آورد در کمند
مجال سخن تا نیایی مگوی *	چو میدان نبینی نگه دار گوی
وز اندازه بیرون مرو پیش زن *	نه دیوانه تیغ بر خود مزین
بیی رغبتی شهوت انگیختن *	بر غبت بود خون خود ریختن

(۱) چ - باز یابی (۲) ل - شاید (۳) پا - نوشت
 (۴) پا - ندارد (۵) پا - سخت (۶) چ - بیت حذف شده است
 (۷) د - اضافه دارد : عجیبه (۸) ل

امیر ختن جامه از حریر * پیری فرستاد روشن ضمیر
 (۹) د - بپوشید (۱) ؛ ل ، ت - بپوشید (۱۰) چ ، پا ، ف ، ع -
 زشادی چو گلبرگ خندان شکفت * بپوشید و دستش ببوسید و گفت

(۱۱) پ - چو (۱۲) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - شاه
 (۱۳) پ ، چ ، پا ، ف ، ع - ازان (۱۴) ل - جامه (۱۵) چ ، پا - خفت

[حکایت ۱]

یکی نانخورش جز پیازی نداشت
پراکنده ای گفتش ای خاکسار^۲
قبابست و چابک نوردید دست
شنیدم که میگفت و خوش^۴ میگریست
بلا جوی باشد گرفتار از
جویینی^۶ که از سعی بازو خورم
چه دلتنگ خفت آن گرانمایه^۹ دوش

چودیتگر کسان برنگ و سازی نداشت
برو طبخی از خوان یغما پیار^۳
قبایش دریدند و دستش شکست
که ای نفس خود کرده راه چاره چیست
من و خانه من بعد و نان و پیاز
به ازمیده^۷ بر خوان اهل کرم^۸
که بر سفره دیگران داشت گوش^{۱۰}

[حکایت ۱۱]

یکی گربه در خانه زال بود
دوان شد بمهمانسرای امیر
چکان خونش از استخوان میدوید
که گر^{۱۵} رستم از دست این^{۱۶} تیرزن
نیرزد عسل جان من زخم نیش
خداوند از آن بنده خرسند نیست

که برگشته ایام و بد حال بود
غلامان سلطان^{۱۲} زدندش بتیر
همی گفت و از^{۱۳} هول جان میطپید^{۱۴}
من و موش و ویرانه پیرزن
قناعت نکوتر بدوشاب خویش
که راضی بقسم خداوند نیست

(۱) د - اضافه دارد : عجیبه (۲) چ ، پا ، ع - کسی گفتش ای سخره (چ -
شبهه) روزگار (۳) پا ، ف ، ع - اضافه دارد :

بخواه و مدار از کس ای خواجه باک * که مقطوع روزی بود شرمناک

(۴) پ ، ف ، ل ، ت - خون ؛ چ ، پا ، ع - همی گفت و بر خویشتن

(۵) چ ، پا ، ع - که مرخویشتن کرده را ؛ ل - خو کرده را (۶) پا - چوینی

(۷) ل - مرغ (۸) چ - به ازمایده کز چنان خان خورم

(۹) پ ، ف ، ع - فرومایه (۱۰) ل - بیت حذف شده است

(۱۱) د ، ت - عنوان حذف شده است (۱۲) پا - میران (۱۳) پ - وز

(۱۴) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - میدوید (۱۵) ل - اگر

(۱۶) چ - آن .

[حکایت درویش و زن عالی همت]^۱

یکی طفل دندان بر آورده بود
 که من نان و برگ^۲ از کجا آرمش
 چو بیچاره^۳ افت این^۴ سخن پیش جفت
 مخور هول ابلیس تا جان دهد
 تواناست آخر خداوند روز
 نگارنده^۵ کودک اندر شکم
 خداوندگاری که عبدی خرید
 ترانست این^۶ تکیه بر کردگار
 شنیدی^۷ که در روزگار قدیم
 نپنداری این^۸ قول معقول نیست
 چو طفل اندرون دارد^۹ از حرص پاک
 خبر ده بدرویش سلطان پرست
 گدا را کند یک درم سیم سیر
 نگهبانی ملک و دولت بلاست
 گدایی که بر خاطرش بند نیست
 بخشند^{۱۰} خوش روستایی و جفت
 اگر پادشاهست و گر^{۱۱} پینه دوز^{۱۲}

پدر سربفکرت فرو برده بود
 مروت نباشد که بگذارمش
 نگر تازن او را چه مردانه گفت
 هم آنکس که دندان دهد نان دهد^۱
 که روزی رساند تو چندین مسوز
 نویسنده^۲ عمر و روزی بهم^۳
 بدارد^۴ فکیف آنکه عبد آفرید
 که مملوک را بر خداوندگار^۵
 شدی سنگ در دست ابدال سیم
 چو راضی^۶ شدی سیم و سنگت یکیست
 چه مشتی زرش هست پیشش^۷ چه خاک^۸
 که سلطان زدرویش مسکین ترست^۹
 فریدون بملک عجم نیم سیر^{۱۰}
 گدا پادشاهست و نامش گداست
 به از پادشاهی که خرسند نیست
 بنوقی که سلطان در ایوان نخفت
 چو خفتند گردد شب هر دو روز

- (۱) پ، ل، پا، ف - حکایت؛ چ - حکایت مرد کو بد نظر بود وزن عالی همت
 (۲) ل - که من برگ نان (۳) پ - دهد نان (۴) که دندان دهد
 (۵) پ - روزیش اوست هم؛ چ، ل، پا، ف، ع - روزیست هم (۶) ل - ندارد
 (۷) پ، چ، پا - آن (۸) ف، ع - با اضافه علامت سه ستاره متن از متن
 بعدی مجزا شده است (۹) ت - شنیدم (۱۰) ل - آن (۱۱) ل، ف - قانع
 (۱۲) د - باشد (۱۳) چ، ل، ف، ع - زرش پیش همت؛ پ، ت - زرش
 پیش باشد (۱۴) چ - کوته ترست (۱۵) ل - بیت حذف شده است
 (۱۶) چ - بخفتند (۱۷) پ - اگر (۱۸) ت، پا - پاره دوز

چو اسیلاب خوب آمد و مرد برد
چو بینی توانگر سر از کبر مست
نداری بحمد الله آن^۳ دسترس

چه بر تخت سلطان چه در^۲ دشت کرد
برو شکر یزدان کن ای تنگدست
که برخیزد از دست آزار کس^۴

[حکایت]^۵

شنیدم که صاحب دلی نیک مرد
کسی گفت میدانم دسترس
چه میخواهم^۶ از طارم^۷ افراشتن
مکن خانه بر راه سیل ای غلام
نه از معرفت باشد و عقل و رای

یکی خانه بر قامت خویش کرد
کزین خانه بهتر کنی گفت بس
همینم^۸ بس از بهر بگذاشتن
که کس را نگشت این عمارت تمام
که بر ره کند کاروانی سرای

[حکایت]^۹

یکی سلطنت ران صاحب شکوه
بشیخی^{۱۱} در آن بقعه کشور گذاشت
چو خلوت نشین کوس دولت شنید
چپ و راست لشکر کشیدن گرفت
چنان سخت بازو شد و تیز چنگ
ز قوم^{۱۴} پراکنده خلقی^{۱۵} بکشت

همی خواست^{۱۰} رفت آفتابش بکوه
که در دوده قایم مقامی^{۱۲} نداشت
دگر ذوق در کنج خلوت ندید
دل پر دلان زو^{۱۳} رمیدن گرفت
که با جنگجویان طلب کرد جنگ
دگر جمع گشتند^{۱۶} هم رای و پشت

(۱) پا - و گر (۲) پ، ل، ت، ف، ع - بر (۳) ج - این

(۴) ل - اضافه دارد : حکایتی که با بیت زیرین شروع میشود :

ریا خواره از نردبانی فتاد * شنیدم که هم در نفس جان بداد

(۵) ت، پا - اضافه دارد : صاحب دل نیک مرد (۶) ت، پا - میخواهی

(۷) پا - طاق (۸) ت، پا - همینست

(۹) ج - حکایت زاهد که پیادشاهی رسید (۱۰) پ، ج، ل، ت، پا، ف،

ع - فرو خواست (۱۱) ج، پا - شخصی (۱۲) ج، پا - که در خانه

صاحب مقامی (۱۳) ج، پا - بد دلان زان (۱۴) ج، پا - ز بوم

(۱۵) ل - خیلی (۱۶) ج - کردند : ف، ع - اضافه دارد : و .

چنان در حصارش کشیدند تنگ
 بر نیکمردی فرستاد کس
 بهمت مددکن که شمشیر^۱ تیر
 چو بشنید عابد بخندید و گفت
 ندانست قارون نعمت پرست
 کمالست در نفس مرد کریم^۲
 مپندار گر^۳ سفله قارون شود
 و گر در نیابد کرم پیشه نان
 سخاوت^۴ زمینست و سرمایه زرع
 خدایی که از خاک مردم کند
 ز نعمت نهادن بلندی مجوی
 ببخشندگی کوش کآب روان^۵
 گر از جاه و دولت بیفتد لثیم

که عاجز شد از تیر باران و^۱ سنگ
 که صعبم فرو مانده فریاد رس
 نه در هر و غایی بود دستگیر
 چرا نیم نانی نخورد و نخفت
 که گنج سلامت بکنج اندرست^۲
 گرش زر نباشد چه نقصان وسیم
 که طبع^۳ لثیمش دگرگون شود^۴
 نهادش توانگر بود همچنان
 بده خه که خالی نمایی^۵ ز فرع
 عجب دارم^۶ از مردمی^۷ گم کند
 که ناخوش کند^۸ آب استاده بوی^۹
 بسیلش^{۱۰} مدد میرسد ز آسمان^{۱۱}
 دگر باره نادر شود مستقیم^{۱۲}

(۱) ع - «و» حذف شده است (۲) د - «و» حذف شده است

(۳) پ ، ت ، پا - متن از متن بعدی با اضافه عنوان «حکایت» مجزا شده است ؛
 ل - اضافه دارد ؛

گفتار اندر فایده صبر بردن در نامرادی بامید بهی و امید از دوست نابریدن ؛ چ -
 اضافه دارد: گفتار اندر صبر بر ناتوانی برامید بهی

(۴) چ ، پا - سلیم (۵) پ ، پا - اگر (۶) ل - نفس

(۷) ت - این بیت و بیت آتی حذف شده است (۸) پا ، ف ، ع - مروت

(۹) پ - بماند ؛ چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - بده کامل خالی (چ - فارغ) بماند

(۱۰) پ - داری ؛ چ - باشد (۱۱) چ - آدمی (۱۲) چ ، پا ، ت - بود

(۱۳) ل - جوی (۱۴) پا - دوان (۱۵) پا - بکشتن (۱۶) ل ، پا - میدهد آسمان

(۱۷) ل - بیت حذف شده است ؛ چ - بیت حذف شده است و بجای آن آمده است ؛

کسی را که بینی گرفتار زن * مکن سعدیا طعنه بر وی مزین

توهم جور بینی بارش کسی * اگر يك سحر در کنارش کشی

و بعداً دو حکایت از باب هفتم که با بیتهای زیرین شروع میشوند اضافه دارد ؛

1 جوانی ز ناسازگاری جفت * بر پیر مردی بنالید و گفت

2 شبی دعوتی بود در کوی من * ز هر جنس مردم درو انجمن

وگر قیمتی گوهری غم مدار
 کلوخ ارچه افتاده بینی^۲ براه
 وگر خردۀ زر ز دندان گاز
 بدر میکنند آبگینه ز سنگ
 پسندیده و نغز^۵ باید خصال^۶
 که ضایع نگرداندت روزگار^۱
 نبینی که دروی کند کس نگاه
 بیفتد بشمعش^۳ بجویند باز ،
 کجا ماند آینه در زیر زنگ^۴
 که گاه آید و گاه رود جاه و مال

[حکایت] ۷

شنیدم ز پیران شیرین سخن
 بسی دیده شاهان و دوران و^۸ امر
 درخت کهن میوه تازه داشت
 عجب از^{۱۱} از نخدان آن دلفریب
 ز شوخی^{۱۳} و مردم خراشیدنش
 بموسی کهن عمر کوتاه امید
 چو چنگ از خجالت سرخو بروی^{۱۵}
 یکی را که خاطر درو^{۱۲} رفته بود
 که بود اندرین شهر پیر کهن
 سر آورده عمری بتاریخ^۹ عمرو^{۱۰}
 که شهر از نکویی پر آوازه داشت
 که هرگز نبودست بر^{۱۲} اسرو سیب
 فرج دید در سر تراشیدنش
 سرش کرد چون دست موسی سپید^{۱۴}
 نگو نسا رو^{۱۶} در پیشش افتاده موی
 چو چشمان^{۱۸} دلبندش آشفته بود

(۱) چ - این و چهار بیت آتی حذف شده است (۲) ل ، ف ، ع - باشد
 (۳) ل - بسعیش (۴) د ، پا - سنگ ؛ پ - کجا بشکند آینه بسنگ ؛ ل -
 اضافه دارد :

گر از جاه و دولت بیفتد لثیم * دگر باره نادر شود مستقیم
 (۵) ل - پسندیده بر نغز (۶) پا - هنر باید و دین و فضل و کمال
 (۷) ل - حکایت در معنی آسانی پس از دشواری (۸) پ ، چ ، پا - دو، حذف
 شده است (۹) ل ، ف ، ع - ز تاریخ (۱۰) پ ، چ ، پا ، ف - عمر
 (۱۱) ل ، ف ، ع - در (۱۲) چ - از (۱۳) ل - شوخیش
 (۱۴) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :

ز سر تیزی آن آهنین دل که بود * بعیب پریرخ زبان برگشود
 بموئی که کرد از نکوئیش کم * نهادند حالی سرش در شکم
 (۱۵) پ - ماهروی (۱۶) پا - دو، حذف شده است (۱۷) پا - بدو
 (۱۸) ع - زلفین

کسی گفت جور آزمودی و درد
 زمهرش بگردان چو پروانه پشت
 برآمد خروش از هوادار چست
 پسر خوش منش باید او خوب روی
 مرا جان بمهرش بر آمیختست
 چو روی نکو داری انده مخور
 نه پیوسته رز خوشه تر دهد
 بزرگان چو خور در حجاب او فتند
 برون آید از زیر ابر آفتاب
 ز ظلمت مترس ای پسندیده دوست
 نه گیتی پس از جنبش آرام یافت
 دل از بی مرادی^۸ بفکرت مسوز

دگر گرد سودای باطل مگرد
 که مقراض شمع جمالش بکشت
 که تر دامن را بود عهد سست
 پدر گو بجهلش بینداز موی
 نه خاطر بمویی در آویختست^۲
 که مو گر^۳ بیفتد بروید دگر
 گهی برگ ریزد گهی بر دهد
 حسودان چو اخگر در آب او فتند
 بتدریج^۴ و^۵ اخگر بمیرد در آب^۶
 که ممکن بود کاب حیوان دروست^۷
 نه سعدی سفر کرد تا کام یافت
 شب آبستنست ای برادر بروز^۹

(۱) ل - بیند (۲) ل - این بیت و بیت آتی حذف شده است

(۳) پ ، پا ، ت ، ف ، ع - موی ار (۴) پا - بتدبیر (۵) چ - دو، حذف شده است (۶) چ - بر آید ز آب ؛ ل - بیت حذف شده است (۷) ل - چودانی که آب حیات اندروست (۸) پ - نامرادی (۹) پا - اضافه دارد : حکایت دوم باب هشتم را که با بیت زیرین شروع میشود :

اگر پای در دامن آری چو کوه * سرت ز آسمان بگذرد در شکوه

باب هفتم

در تربیت^۱

سخن در صلاحست^۲ و تدبیر و خوی
تو با دشمن نغز^۴ همخانه‌ای
عنان باز پیچان^۵ نفس از حرام
کس از چون تو^۶ دشمن ندارد غمی
وجود تو شهر است پر نیک و بد
مبادا^{۱۰} که دونان^{۱۱} گردن فراز

نه در اسب و چوگان و میدان^۳ و گوی
چه در بند پیکار بیگانه‌ای
بمردی ز رستم گذشتند و سام^۶
که با^۸ خویشان بر نیایی همی^۹
تو سلطان و دستور دانا خرد
درین شهر گیرند^{۱۲} سودا و آرز^{۱۳}

(۱) پ - اضافه دارد : گوید : چ - عنوان حذف شده و بجای آن آمده است : در
موعظه و تنبیه : ل - باب هفتم در قناعت و تأثیر تربیت : ف ، ع - باب هفتم در عالم تربیت
(۲) پا ، ع - خردمندی آموز (۳) پ ، چ ، ل ، ف - میدان و چوگان : پا ،
ع - نه جنگ و سواری و چوگان (۴) پ ، ل ، ف ، ع - نفس : ت - خویش : پا - مصعب
(۵) ل - اضافه دارد : و (۶) پا - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
(۷) چ - خون و دشمن (۸) چ ، پا - بر (۹) ل ، پا ، ف - بیت حذف شده
است و بجای آن آمده است و ت ، ع - پیش از بیت اضافه دارد :

تو خود را ادب کن چو کودک بیچوب * بگزر گران مغز مردم مکوب
(۱۰) پ ، چ ، ت ، ع - همانا (۱۱) چ - شاهان (۱۲) پ - اضافه
دارد : و (۱۳) ل ، پا ، ف - بیت حذف شده و بجای آن آمده است ، ت ، ع - اضافه
دارد :

رضا و ورع نیکنمان حر * هوی و هوس دهن و کیسه بر

چو سلطان عنایت کند با بدان
ترا شهوت و حرص و کین و حسد
گرین دشمنان تربیت^۲ یافتند
هوا و هوس را نماند^۳ ستیز
رئیزی که دشمن سیاست نکرد
چه حاجت درین باب^۴ گفتن بسی

کجا ماند^۱ آسایش بخردان
چو پادشاه کابست^۲ و جان در جسد
سر رسم بدرای^۳ بر تافتند^۴
چو بینند سر پنجه عقل تیز
هم از دست دشمن ریاست نکرد
که حرفی بس ار کار بندد کسی^۵

[گفتار اندر^۶ فضیلت خاموشی^۷]

اگر پای در دامن آری چو کوه
زبان در کش ای مرد بسیار دان
صدف وار گوهر^۸ فشانان^۹ راز
فراوان سخن باشد آکنده گوش
چو خواهی که گویی نفس بر نفس
نباید سخن گفت ناساخته
تأمل کنان در خطا و صواب
کمالست در نفس^{۱۰} انسان سخن

سرت ز آسمان بگذرد در^{۱۱} شکوه
که فردا قلم نیست بر بی زبان^{۱۲}
دهان جز بلاؤ نکردند باز
نصیحت نگیرد مگر در خموش
حلاوت نیابی ز گفتار کس^{۱۳}
نشاید^{۱۴} بریدن نینداخته^{۱۵}
به از ژاژ خایان حاضر جواب
تو خود را بگفتار ناقص مکن

- (۱) د - یابد ؛ چ - روا باشد
(پا - رگانت) (۳) پا ، ع - تقویت
(۵) ل ، ف - بیت حذف شده است
درین نوع (۸) پا - اضافه دارد ؛
ازان مرد دانا دهن دوختست * که داند که شمع از زبان سوختست
(۹) د - در (۱۰) ل - اضافه دارد ؛ و فایده آن ؛ چ - عنوان حذف شده است ؛
ت - در پوشیدن راز خویش ؛ ف - سه ستاره
(۱۱) پ ، چ ، ت ، ع - از
(۱۲) چ - بی دلان (۱۳) د - گردن
(۱۴) ل ، ف ، ع - گوهر شناسان
(۱۵) ع - نخواهی شنیدن مگر گفت کس ؛ (۱۶) پ - نباید
(۱۷) ل ، ت - نینداخته (۱۸) پ - نسل .

کم افکنده بینی خموش و اخجل
حذر کن ز نادان دد مرده گوی
صدانداختی تیرو هر صد خطاست
چرا گوید آن چیز در خفیه مرد
مکن پیش دیوار طیبیت^۵ بسی
درون دلت شهر بندست راز^۶
ازان مرد دانا زبان^۸ دوختست
جوی مشک بهتر که یک توده گل
چودانایکی گوی و پرورده گوی^۲
اگر هوشمندی یک انداز راست^۳
که گرافاش گردد شود^۴ روی زرد
بود کز پسش گوش دارد کسی
نگر^۷ تا نبیند در شهر باز
که داند^۹ که شمع از زبان سوختست^{۱۰}

[حکایت سلطان تکش با غلامان]^{۱۱}

تکش با غلامان^{۱۲} یکی راز گفت
بیک سالش^{۱۴} آمدزدل^{۱۵} بردهان^{۱۶}
بفرمود جلاد را بی دریغ
یکی زان میان هفت و^{۲۰} ز نهار خواست
تو اول نبستی که سرچشمه بود
تو پیدا مکن رازدل بر^{۲۳} کسی
که اینرا نباید^{۱۳} بکس باز گفت
بیک لحظه^{۱۷} شد منتشر^{۱۸} در جهان
که برادر^{۱۹} سرهای اینان بتیغ
مکش بند^{۲۱} گناه^{۲۲} از تو خواست
چو سیلاب شد پیش بستن چه سود^{۲۲}
که او خود نگوید^{۲۴} بر هر کسی^{۲۵}

- (۱) ل ، پا ، ف ، ع - کم آواز هرگز نبینی خجل ؛ پ - «و» حذف شده است
(۲) ل - ده مرده گوی (۳) پ ، چ ، ت ، ف - و راست
(۴) چ ، ف - شوی (۵) ت ، پا ، ف - غیبت (۶) ل ، پا - و راز
(۷) پ ، چ - دگر (۸) ل - دهن ؛ ف ، ع - دهان
(۹) پ ، چ ، ف ، ع - ببند (۱۰) پا - بیت حذف شده است ؛ ت - دو برگ
افتاده و ۹ بیت از بین رفته است ؛ چ ، پا - اضافه دارد ؛ باب هفتم در تربیت (چ - گوید)
(۱۱) پ ، پا ، ف - حکایت ؛ ل - گفتار اندر حکایت سلطان تکش در اسرار
(۱۲) پا - شبی با غلامی (۱۳) پا - شاید (۱۴) ع - سال
(۱۵) ل - بسالی نیاید بدل (۱۶) پ - زبان (۱۷) ل ، ع - روز
(۱۸) پا - بیک روز منشور شد (۱۹) پا - برگیر (۲۰) د - «و» حذف شده
است (۲۱) پا - گنه (۲۲) ع - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
(۲۳) پ - با (۲۴) ل - نگوید (!) ؛ ف ، ع - بگوید
(۲۵) چ - این بیت و بیت آتی حذف شده است

جواهر بگنجینه داران سپار
سخن تا نگویی برو دست هست
سخن دیو بندست در چاه دل
توان باز دادن ره نره دیو
تودانی که چون رفت دیو^۲ از قفس
یکی طفل بردارد از رخس بند
مگو آنک گر بر ملا او فتد
بدهقان نادان چه خوش^۴ گفت زن

ولی راز را خویشتن پاس دار
چو گفته شود یابد او بر تو دست
بیالای کام و زبانش^۱ مهل
ولی باز نتوان گرفتن بریو
نیاید بلا حول کس باز پس
نیارد بصد رستم اندر کمند
وجودی ازان^۳ در بلا او فتد
بدانش سخن گوی یادم مز^۵

[حکایت جاهل در سلامت خاموشی]^۶

یکی خوب خلق^۷ خلق پوش بود
خردمند مردم ز نزدیک و دور
تفکر شبی با دل خویش کرد
اگر همچنین^۸ سر بخود در برم^{۱۱}

که در مصر یکچند خاموش بود
بگردش چو پروانه جویان^۹ نور^۹
که پوشیده زیر زبانت مرد
چه دانند مردم که دانشورم^{۱۲}

- (۱) چ - دهانش (۲) پ، ل، پا، ف، ع - دیو رفت؛ چ - رفت مرغ
(۳) پ، چ - سخنگوی او در (چ - ازان) (۴) پا - چنین
(۵) پ، ف، ع - اضافه دارد؛

- مگوی آنچه طاقت نداری شنود * که جو کشته گندم نخواهی درود
چه نیکو زدست این مثل برهن * بود حرمت هر کس از خویشتن
نباید که بسیار بازی کنی * که مر قیمت خویش را بشکنی
جو دشنام گویی دعا نشوی * بجز کشته خویشتن ندروی
مگو و منه تا توانی قدم * از اندازه بیرون وز اندازه کم
اگر تند باشی بیکبار و تیز * جهان از تو گیرند از تو گریز
نه کوتاه دستی و بیچارگی * نه زجر و تطاول بیکبارگی

- (۶) پ، ل، ف - حکایت؛ چ - حکایت خاموشی؛ پا - اندر خاموشی
(۷) ف، ع - اضافه دارد؛ و (۸) ع - جویای (۹) ل - نفور (۱)
(۱۰) ل - اگر من چنین (۱۱) پا - در برند (۱۲) پا - دانشورند

سخن گفت و دشمن بدانست و دوست
حضورش پریشان شد و کار زشت
در آینه گر خویشتن دیدمی
چنان^۴ زشت از آن پرده برداشتم
کم آوازه را باشد آوازه تیز^۵
ترا خاموشی ای خداوند هوش
اگر عالمی هیبت خود مبر
تو سر دل^{۱۰} خویش منمای زود
ولیکن چو پیدا شود راز مرد
قلم سر سلطان چه نیکو نهفت
بهایم خموشند و^{۱۱} گویا بشر
چو مردم سخن گفت باید بهوش
بنطقست و عقل آدمی زاده فاش
یکی ناسزا گفت در وقت^{۱۵} جنگ

که در مصر نادان ترازوی هموست^۱
سفر کرد و بر طاق مسجد نوشت^۲
ببی دانشی پرده^۳ ندیدمی
که خود را نکوروی پنداشتم
چو گفتم^۴ رونق نماندت گریز
وقارست و نا اهل را پرده پوش
و گر جاهلی^۷ پرده خود^۸ مدر^۹
که هر گه که خواهی توانی نمود
بکوشش شاید نهان باز کرد
که تا کارد بر سر نبودش نگفت
پراکنده گوی از بهایم بتر^{۱۲}
و گر نه شدن چون بهایم خموش
چو طوطی سخنگوی^{۱۳} نادان مباش^{۱۴}
گریبان دریدند وی را بچنگ^{۱۶}

(۱) پ - نادانترین کس خود اوست
(۲) پ ، چ ، ل ، ف - نبشت ؛ ل -
اضافه دارد ؛

همی گفت و جوی خون ز چشمان خویش * برخساره ریزان ز چشمان خویش
(۳) چ - دیده
(۴) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - چنین (۵) ل - پیش
(قافیه ندارد) ؛ پا - کم آواز باشد از آوازه تیز (۶) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - و
(۷) ع - عامی (۸) پ ، پا - پرده بر خود (۹) چ - بدر
(۱۰) ل ، پا ، ف ، ع - ضمیر (۱۱) ف - دو، حذف شده است
(۱۲) پ ، ل ، پا ، ف - زبان بسته بهتر که گویا بشر
(۱۳) چ ، پا - اضافه دارد ؛ و (۱۴) با اضافه عنوانهای زیرین متن از متن
بعدی مجزا شده است ؛ پ ؛ پا - حکایت ؛ چ - هم درین معنی ؛ ل ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
بنطق آدمی بهترست از دواب * دواب از توبه گر نکویی صواب

و بعداً با اضافه عنوان «حکایت» (ع - سه ستاره) متن از متن بعدی مجزا شده است

(۱۵) ل - روز (۱۶) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛

قفا خورده عریان و گریان نشست * جهان دیده ای گفت ای خود پرست

چو غنچه گرت^۱ بسته بودی دهن
 سراسیمه گوید سخن بر گزاف
 نبینی که آتش زبانست و بس
 اگر هست مرد از هنر بهره‌ور
 اگر مشک خالص تو داری^۵ مگوی
 بسوگند گفتن که زر مغربست^۶

دریده ندیدی چو گل پیرهن
 چو طنبور بی مغز^۲ بسیار لاف
 بآبی توان کشتنش^۳ در نفس
 هنر خود بگوید نه^۴ صاحب‌هنر
 که گر^۶ هست خود فاش گردد بیوی
 چه حاجت محک خود بگوید که چیست^۸

[حکایت عضد با مرغان خوش آواز]^۹

عضد را پسر سخت رنجور بود
 یکی پارسا گفتش از روی پند^{۱۰}
 قفسهای مرغ سحرخوان^{۱۱} شکست
 نگه داشت بر طاق بستانسرای^{۱۲}
 پسر صبحدم سوی بستان شتافت
 بخندید کای بلبل خوش نفس
 ندارد کسی با تو ناگفته کار
 چو سعدی که چندی^{۱۷} زبان بسته بود
 کسی گیرد آرام دل در کنار

شکیب از نهاد پدر دور بود
 که بگذار مرغان وحشی ز بند
 که در بند ماند چو زندان شکست
 یکی نامور^{۱۳} بلبل خوشسرای^{۱۴}
 جزا^{۱۵} مرغ بر طاق ایوان نیافت
 تو از گفت خود مانده در قفس
 ولیکن چو گفتی^{۱۶} دلیلش بیار
 ز طعن زبان آوران رسته بود
 که از صحبت خلق گیرد کنار

- (۱) پ - گرش (۲) چ - اضافه دارد : و (۳) پا - کشت هم
 (۴) ع - ز (۵) ل ، پا ، ف ، ع - نداری (۶) چ - و گر : ل ، پا ، ف ،
 ع - ورت (۷) پ - زرت نغز نیست (۸) ل ، ف - اضافه دارد :
 بگویند ازین حرف گیران هزار * که سعدی نه اهلست و آمیزگار
 روا باشد از پوستینم درند * که طاقت ندارم که مغزم برند
 (۹) پ ، ل ، پا ، ف - حکایت : چ - حکایت عضد و مرغان (۱۰) پ - کوی پند :
 پا - ای زورمند (۱۱) پ - مرغان وحشی : ع - مرغان خوشخوان
 (۱۲) پا ، ع - ایوان سرای (۱۳) چ - سحر خوان یکی
 (۱۴) ع - خوشنوا (۱۵) چ - چو آن (۱۶) چ - چو گفتی بیا و
 (۱۷) ل - عمری : پا - چندان .

مکن عیب خلق ای^۱ خردمند فاش
بیاطل سراینده^۲ مگمار گوش

شنیدم که در بزم ترکان مست
چو چنگش کشیدند حالی بموی^۳
شب از درد چو گان وسیلی نخفت
نخواهی که باشی چو دَف روی ریش

دو کس گردیدند و آشوب^۴ جنگ
یکی فتنه^۵ دید از طرف بر شکست
کسی بهتر^۶ از خویشتن دار نیست
ترا دیده در سر نهادند و گوش
مگر باز دانی نشیب از^۷ فراز

بعیب خود از خلق مشغول باش
چو بی ستر بینی بصر را^۸ پیوش^۹

مریدی دَف و چنگ مطرب^{۱۰} شکست
غلامان و چون دَف زدندش بروی
دگر روز پیرش^{۱۱} بتعلیم گفت
چو چنگ ای برادر سراندا از پیش^{۱۲}

پراگنده نعلین و پرنده سنگ
یکی در میان آمد و سر شکست
که با خوب و زشت کش کار نیست
دهن جای گفتار و دل جای هوش
نگویی^{۱۳} که این کوتهست آن دراز

[در منفعت خاموشی و مضرت بسیار گویی]^{۱۴}

اگر گوش دارد خداوند هوش^{۱۵}

خوش آیدش گفتار^{۱۶} پیران بگوش^{۱۷}

- (۱) چ - عیب جان (۲) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - چو باطل سرایند
(۳) پ ، ل ، ف ، ع - بصیرت ؛ چ - بصورت (۱) ؛ پا - نظر را
(۴) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - با اضافه عنوان «حکایت» متن از متن بعدی مجزا شده
است ؛ چ - اضافه دارد ؛

- بخود در فرو بر سر نازنین * که از عیب خود را نبیند زمین
(۵) پ ، چ - چنگ و بربط (۶) ل - بکوی (۷) پ - شیخ ؛ چ -
شخصی (۸) با اضافه عنوانهای زیرین متن از متن بعدی مجزا شده است ؛ پ ، چ ، ل ،
پا - حکایت ؛ ف ، ع - سه ستاره (۹) چ ، ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛ و
(۱۰) ل - گوشه (۱۱) پا ، ف ، ع - خوشتر (۱۲) ل - و
(۱۳) چ - بگویی (۱۴) پ ، پا ، ف - حکایت ؛ چ - عنوان حذف شده است ؛
ل - گفتار اندر فضیلت خاموشی (۱۵) پ ، چ ، ل ، پا ، ف - چنین گفت
پیری پسندیده دوش (ف - هوش) (۱۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف - خوش آید سخنهای
(۱۷) ع - سخنهای پیرش خوش آید بگوش .

سفر کرده بودم ز بیت الحرام
 شبی رفته بودم^۲ بکنجی فراز
 در آغوش وی دختری چون قمر
 چنان تنگش آورده اندر^۶ کنار
 مرا امر معروف دامن گرفت
 طلب کردم از پیش و پس چوب و سنگ
 بتشنیع و دشنام و آشوب و زجر
 شد آن^۸ ابر ناخوش ز بالای باغ
 زلاحولم آن دیو پیکر بجست^{۱۰}
 که ای زرق سجاده دلخ پوش
 مرا عمرها^{۱۲} دل ز کف رفته بود
 کنون پخته شد لقمه خام من
 تظلم بر آورد و فریاد خواند
 نماند از جوانان کسی دستگیر
 که شرمش نیاید ز پیری^{۱۹} همی
 همی کرد فریاد و دامن بچنگ

در ایام ناصر بدارالسلام^۱
 بچشمم در آمد^۳ سیاهی دراز^۴
 فرو برده دندان بلبهاش در^۵
 که پنداری اللیل یغشی النهار^۷
 فضول آتشی گشت و در من گرفت
 که ای ناخدا ترس بی نام و ننگ
 سپید از سیاه فرق کردم چو فجر
 پدید آمد آن بیضه از زیر^۹ زاغ
 پری پیکر اندر من آویخت دست^{۱۱}
 سیه کار دنیا خر دین فروش
 برین^{۱۳} اشخص و دل^{۱۴} بروی آشفته بود
 که گرمش بدر^{۱۵} کردی از کام^{۱۶} من
 که شفقت بر افتاد و رحمت^{۱۷} نماند^{۱۸}
 که بستاندم داد ازین مرد پیر
 زدن^{۲۰} دست در ستر نامحرمی
 مرا مانده سر در گریبان ز ننگ^{۲۱}

(۱) پ ، ل ، چ ، ف - بیت حذف شده است (۲) پ ، چ ، ل ، ف - که در هند
 رفتم (۳) پ - چو دیدم بلندی ؛ چ - چه دیدم در آنجا ؛ ل - چه دیدم بلندی ؛ ف - چه
 دیدم چو یلدا (۴) ل ، پا ، ع - اضافه دارد :

تو گفתי که عفریت بلقیس بود * بزشتی نمودار ابلیس بود

(۵) پا ، ع - بر (۶) ع - آورده بد (۷) پ - نهار

(۸) پا - بشد (۹) چ - پر ؛ پا - پدیدار شد بیضه در زیر

(۱۰) چ - بخش (۱) (۱۱) چ - سخت (۱) (۱۲) ف - روزها

(۱۳) چ - بدان ؛ پ ، - بدین (۱۴) پا ، ف ، ع - جان

(۱۵) پ - برون (۱۶) پا - دام (۱۷) پ ، چ - رحمت بر افتاد و شفقت

(۱۸) پا - که معشوق را از بر من براند

(۱۹) د ، پا - پیران ؛ چ - مردان (۲۰) پا - زند (۲۱) ل - گریبان تنگ .

برون رفتم از جامه دردم‌چو سیر
برهنه دوان رفتم از پیش^۲ زن
پس از مدتی کرد بر من گذار
که من توبه کردم بدست تو بر
کسی را نیاید چنین کار پیش
ازان شنعت این پند برداشتم
زبان درکش از عقل‌داری و هوش

که ترسیدم از زجر برنا و پیر^۱
که در دست او جامه بهتر که من
که میدانیم گفتمش زینهار
که گرد فضولی نگردم دگر
که عاقل نشیند پس کار خویش
دگر دیده نادیده انگاشتم
چو سعدی سخنگوی ورنه^۳ خموش

[حکایت در پرده پوشی و خاصیت آن]^۴

یکی پیش داود طایی نشست
فی‌آلوده دستار و پیراهنش
چو فرخنده‌خوی^۵ این حکایت شنید
زمانی بر آشفت و گفت ای رفیق
برو زان مقام شنیعش بیار
بپشتش^۶ بر آورچو مردان که مست
نیوشنده شد زین سخن تنگدل
نه زهره که فرمان‌نگیرد بگوش
زمانی بیپچید و درمان ندید

که دیدم فلان صوفی افتاده مست
گروهی سگان حلقه پیرامنش
ز گوینده ابرو بهم درکشید^۷
بکار آید امروز یار شفیق
که در شرع نهیست و در خرقه عار
عنان طریقت^۸ ندارد بدست
بفکرت فرورفت چون خر بگل
نه یارا که مست‌اندر آرد بدوش
ره^۹ سر کشیدن ز فرمان ندید

(۱) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :

فرو گفت عظم بگوش ضمیر * که از جامه بیرون روم همچو سیر ؛

ل ، پا ، ع - باز اضافه دارد :

نه خصمی که با او بر آئی بداو * بگرداندت گر . گیتی بکاو

(۲) چ - دست (۳) پ - اگر نه (۴) پ ، پا - در پرده پوشی ؛ چ ، ف -

حکایت ؛ ل - حکایت خاصیت پرده پوشی و سلامت خاموشی (۵) د - فرخنده‌خو

(۶) ل ، پا ، ع -

چوپیر از جوان این حکایت شنید * بازار از روی درهم کشید

(۷) چ - بدوش (۸) ل ، پا ، ع - سلامت (۹) چ ، پا - سر .

در آورد و شهری^۲ برو عام جوش
 زهی پارسایان پاکیزه دین^۳
 مرقع بسیکی گرو کرده اند^۴
 که این^۵ سرگرانست و آن^۶ نیم^۷ است
 به از شنعت^۸ شهر و جوش عوام^۹
 بنا کام^{۱۰} بردش بجایی که داشت
 بخندید طایی دگر روز و گفت^{۱۱}
 که دهرت بریزد^{۱۲} بشهر آبروی^{۱۳}

میان بست و بی اختیارش بدوش
 یکی طعنه می زد که درویش بین
 یکی^۴ صوفیان بین که می خورده اند
 اشارت کنان این و آنرا بدست^۶
 بگردن بر از جور^{۱۱} دشمن لگام^{۱۲}
 بلا خورد^{۱۵} و روزی بمحنت^{۱۶} گذاشت
 شب از شرمساری و فکرت نخفت
 مریز آب روی^{۱۹} برادر بکوی

[گفتار^{۲۲} اندر غیبت مردم]^{۲۳}

مگوی ای جوانمرد صاحب خرد
 و گر نیک مردست بد میکنی
 چنان دان که در پوستین خودست^{۲۴}
 اگر راست گویی سخن هم بدی^{۲۵}

بد اندر حق مردم نیک و بد
 که بد مرد را خصم خود میکنی
 ترا هر که گوید فلان کس بدست
 بیدگفتن خلق چون دم زدی

- (۱) د - و ، حذف شده است (۲) ع - خلقی (۳) پ - خلوت نشین
 (۴) پا - تو این (۵) پ - بیت حذف شده است (۶) پ - بر آورد شهری
 بفریاد دست (۷) ل ، ف ، ع - آن (۸) ع - و ، حذف شده است
 (۹) ل ، ف ، ع - این (۱۰) ت ، پا - نیمه (۱۱) ع - دست
 (۱۲) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - حسام ؛ چ - غلام (۱۳) ع - شهرت
 (۱۴) چ - به از جوش و از شنعت خاص و عام (۱۵) ل ، پا ، ف ، ع - دید
 (۱۶) چ - بزحمت (۱۷) چ - بناچار (۱۸) ل - دگر روز پیرش بتعلیم
 گفت ؛ ع - بخندید داود طایی بگفت ؛ پا - بیت حذف شده است (۱۹) اضافه دارد ؛
 ل - ای ؛ پا - این (۲۰) پ ، ف - نریزد (۲۱) پا - که دهر آبرویت بریزد
 بجوی (۲۲) د - حکایت (۲۳) پ ، ل - گفتار اندر غیبت و خللها که ازو
 صادر شود ؛ چ - گفتار اندر مردم نیک و بد ؛ پا ، ف - عنوان حذف شده است
 (۲۴) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛

که فعل فلانرا (پ - بدانرا) بیایدیان * وزین فعل بد می براید عیان

(۲۵) د - چنان دان که در پوستین خودی ؛ ل - این بیت و دو بیت آتی حذف

شده است .

[حکایت ۱]

زبان کرد شخصی بغیبت دراز
که یاد کسان پیش من بد مکن
گرفتم ز تمکین او کم نبود^۲
بدو گفت داننده سرفراز
مرا بدگمان در حق خود مکن
نخواهند بجاه تو اندر فزود

[حکایت ۲]

کسی گفت و پنداشتم طبیعتست
بدو گفتم ای یار آشفته هوش^۵
بناراستی بر^۶ چه بینی^۷ بهی
بلی^۹ گفت^{۱۰} دزدان تهور کنند
نه غیبت کن آن^{۱۲} ناسزاوار مرد^{۱۳}
که دزدی بسامانتر از غیبتست^۴
شگفت آمد این داستانم بگوش
که بر^۸ غیبتش مرتبت مینهی
بیازوی مردی^{۱۱} شکم پر کنند
که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد

[حکایت]

مرا در نظامیه ادرار بود
مر استاد را گفتم ای پر خرد
چو من داد معنی دهم در حدیث
شنید این سخن پیشوای ادب
حسودی پسندت نیاید^{۱۵} از دوست
گراوراه دوزخ^{۱۷} گرفت از خسی
شب و روز تلقین و تکرار بود
فلان یار بر من حسد میبرد
بر آید بهم اندرون خبیث^{۱۴}
بتندی بر آشفت و گفت ای عجب
که^{۱۶} معلوم کردت که غیبت نکوست
ازین^{۱۸} راه دیگر تو دروی رسی

(۱) ف ، ع - عنوان حذف شده است (۲) ع - نمود (۳) ل ، ف ، ع -

عنوان حذف شده است ؛ پا - مثل (۴) ل - این بیت و سه بیت آتی حذف شده است

(۵) پا - یار با عقل و هوش (۶) ف ، ع - در (۷) پ - دیدی

(۸) ف - در (۹) چ ، پا - یکی (۱۰) ع - بگفتا که

(۱۱) د - مردان ؛ چ - مردم (۱۲) چ - نه غیبت کند (۱۳) ل ، ع - ز غیبت

چه میخواهد آن ساده مرد (۱۴) ل - بیت حذف شده است (۱۵) پ ، چ ، ف ، ع -

نیامد (۱۶) پ ، چ ، ل ، ف - چه (۱۷) ت - دیگر (۱۸) ل - ازان .

[حکایت]

کسی گفت حجاج خونخواره ایست
 نترسد همی ز آه و فریاد خلق
 جهان دیده ای پیر دیرینه زاده^۱
 کزو داد مظلوم مسکین او
 تودست ازوی و روزگارش بدار
 بدوزخ برد مدبری را گناه^۵
 دگر کس بغیبت پیش میدود^۶
 دلش همچو سنگ سیه پاره ایست
 خدایا تو بستان ازو داد خلق
 جوانرا یکی پند پیرانه داد
 بخواهند وز^۲ دیگران کین^۳ او
 که خود زیر دستش کند روزگار^۴
 که پیمانہ پر کرد و دیوان سیاه
 مبادا که تنها بدوزخ رود^۷

[حکایت]^۸

شنیدم که از پارسایان یکی
 دگر پارسایان خلوت نشین
 بآخر نماند این حکایت^{۱۰} نهفت
 مدر پرده بر یار شوریده حال
 بطیبت بخندید با کودکی
 بختش^۹ فتادند در پوستین
 بصاحب نظر باز گفتند و^{۱۱} گفت
 نه طیبت حرامست و غیبت حلال^{۱۲}

(۱) چ - دیرینه یاد (۲) چ ، ل ، پا ، ف ، ع - و از

(۳) ل - داد (قافیه ندارد) (۴) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :

نه بیداد ازو بهره مند آمدم * نه نیز از تو غیبت پسند آمدم

(۵) پا - بدوزخ بدی را برد بی گناه (۶) ت - میرود

(۷) ت - میشود ؛ پ - چهار حکایت را از این باب تکرار میکنند که سطرهای

اول آنها عبارتند از - ۱ - سه کس را شنیدم که غیبت رواست ؛ ۲ - چه خوش گفت دیوانه

مرغزی ؛ ۳ - یکی گفت با صوفی در صفا ؛ ۴ - شنیدم که دزدی در آمد ز دشت

(۸) پا - عنوان حذف شده است (۹) پ ، ل ، ف ، ع - بعیبش ؛ چ - بغیبت

(۱۰) پ - این سخن در (۱۱) ع - «و» حذف شده است

(۱۲) چ ، ت - اضافه دارد :

مکن عیب هیچ کس را نهان * که روزی شود راز بر تو عیان

[حکایت^۱ روزه داشتن در طفولیت]^۲

بطفلی درم رغبت روزه خواست
یکی عابد از پارسایان کوی
که بسم الله اول بسنت بگوی
بسبابه دندان پیشین بمال^۵
وزان پس^۶ سه بار^۷ آب بر روی زن^۸
دگر دستها تا^{۱۰} بمرق بشوی
دگر مسح سر بعد از آن^{۱۱} غسل پای
کس از من نداند درین شیوه به
شنید این سخن دهخدای قدیم
نه مسواک در روزه گفتی خطاست
دهن گو ز نا گفتنیها^{۱۸} نخست

ندانستمی چپ کدامست و راست
همی شستن آموختم^۳ دست و روی
دوم نیت آور سوم کف بشوی^۴
که نهیست در روزه بعد از زوال
ز رستنگه موی سر تا ذقن^۹
ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگوی
بدینست^{۱۲} و^{۱۳} ختمش بنام خدای
نبینی که فرتوت شد پیر ده^{۱۴}
بشورید و گفت^{۱۵} ای خبیث^{۱۶} ارجیم^{۱۷}
بنی آدم مرده خوردن رواست
بشوی ای که^{۱۹} از خوردنیها بشست^{۲۰}

- (۱) د - گفتار (۲) پ ، پا ، ف - حکایت ؛ ت - حکایت در آداب وضو ساختن
(۳) پ - آموختی (۴) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
پس آنکه دهن شوی و بینی سه بار * مناخر بانگشت کوچک بخار
(۵) ل - بسبابه انگشت کوچک ممال (۶) ل - پی (۷) چ ، ل ، پا ، ف ، ع -
مشت (۸) چ - ریز (۹) چ - زستن سرموی تا ذقن ریز (۱۰) چ - دستها را
(۱۱) پ - سرکن دگر (۱۲) پ - براینست ؛ ل ، ت ، پا ، ف ، ع - همینست
(۱۳) چ - ده حذف شده است (۱۴) پا - بیت باییت آتی پس و پیش شده است
(۱۵) پ ، چ ، پا - بشوریده گفت (۱۶) د - اضافه دارد ؛ و
(۱۷) ل ، پا ، ع - بیت حذف شده است و بجای آن آمده است ؛
بگفتند با دهخدای آنچه گفت * فرستاد پیغامش اندر نهفت
که ای زشت کردار زیبا سخن * نخست آنچه گویی بمردم بکن
(۱۸) ل - ناخوردنیها (۱۹) ت - بشوید نه ؛ ف ، ع - آنکه
(۲۰) د - بشویی نه از خوردنیها نخست ؛ ف - با اضافه علامت سه ستاره متن از متن
بعدی مجزا شده است .

کسی را که نام آمد اندر میان
چو همواره گویی که مردم خرنند
چنان گوی سیرت بکوی اندرم
وگر شرم از دیده ناظرست

بنیکی ترین^۱ نام و نعتش بخوان
میرظن که نامت چو مردم برند^۲
که گفتن^۳ توانی^۴ بروی اندرم
نه ای بی بصر غیب دان حاضرست^۵

[حکایت]^۶

طریقت شناسان ثابت قدم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد
کسی گفتش ای یار شوریده رنگ
بگفت از پس چار دیوار خویش
چنین گفت درویش صادق نفس
که کافر ز پیکارش ایمن نشست

بخلوت نشستند چندی بهم
در^۷ ذکر بیچاره ای باز کرد^۸
تو هرگز غزا کرده ای در فرنگ^۹
همه عمر ننهادهام پای پیش
ندیدم چنین بخت برگشته کس
مسلمان ز جور زبانش نرسست^{۱۰}

[حکایت]^{۱۱}

چنین^{۱۲} گفت دیوانه مرغزی
من ار نام مردم بزشتی برم
که داند پروردگان خرد

حدیثی کزو لب بدندان گزی
نگویم^{۱۳} بجز غیبت مادرم
که طاعت همان به که مادر برد

- (۱) ت - بنیکوترین (۲) د - چومر جور مردم برند (۳) ف - گفتن
(۴) پا - تواند (۵) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
نیاید همی شومت از خویشتن * کزو فارغ و شرم داری ز من
(۶) چ - عنوان حذف شده است (۷) ل - دگر (۸) چ - بیت حذف شده
است (۹) چ - مصرعها پس و پیش شده است (۱۰) پ - اضافه دارد ؛
سخن چین کند تازه جنگ قدیم * بخشم آورد نیک مرد سلیم
ازان همنشین تا توانی گریز * که مر فتنه خفته را گفت خیز
سیه چال و مرد اندرو بسته پای * به از فتنه از جای بردن بجای
میان دوکس جنگ چون آتشت * سخن چین بدبخت هیزم کشت
(۱۱) چ - هم درین معنی ؛ ف - عنوان حذف شده است (۱۲) پ ، ل ، ت ، پا ،
ف ، ع - چه خوش (۱۳) پا - گویند (۱) .

رفیقی که غایب شد ای نیکنام
یکی آنکه مالش بیاطل خورند
هر آنکو برد نام مردم بهار
کسی پیش من در جهان عاقلست

دو چیزست ازو بر رفیقان حرام
دوم آنکه نامش بغیبت^۱ برند
تو شکر^۲ خود ازوی توقع^۳ مدار^۴
که مشغول خود دوز^۵ جهان غافلست

[گفتار اندر کسانی که غیبت ایشان روا باشد]^۶

سه کسرا شنیدم که غیبت رواست
یکی پادشاهی ملامت پسند
حلالست ازو نقل کردن خبر
دوم پرده بر بی حیایی بدر^۹
ز حوضش مدار ای برادر نگاه
سوم کژتر ازوی^{۱۲} ناراست خوی^{۱۳}

وزین درگذشتی چهارم خطاست
کزو بر دل خلق بینی^۷ گزند
مگر خلق باشند^۸ ازو پر حذر
که او^{۱۰} میدرد پرده خویش بر^{۱۱}
که او می درافتد بگردن بچاه
ز فعل بدش هرچه دانی بگوی^{۱۴}

[حکایت]^{۱۵}

شنیدم که دزدی در آمد ز دشت
بدزدید بقال ازو نیمدانگ
خدایا تو شب رو بآتش مسوز

بدروازه سیستان بر گذشت
بر آورد دزد سیه کار بانگ
که ره میزند سیستانی بروز

[گفتار اندر نکوهش غمازی و مذمت آن]^{۱۶}

یکی^{۱۷} گفت با صوفیی در صفا

ندانی فلانت چه گفت از قفا

-
- (۱) ت، ف - بزشتی (۲) ل، ت، پا، ع - خیر (۳) ف - تو چشم نکو
گویی ازوی (۴) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد؛
که اندر قفای تو گوید همان * که پیش تو گفت از پس مردمان
(۵) ل، پا - و از (۶) د - حکایت؛ ف - سه ستاره (۷) د، پا، ت - آید
(۸) ل، ع - باشد (۹) پ، ل، ت، پا، ف، ع - متن (۱۰) ل، ف،
ع - خود (۱۱) پ، ل، ت، پا، ف، ع - پرده خویشتن
(۱۲) پ، چ - سیوم کژ روی نیز (۱۳) پا، ع - ناراست گوی
(۱۵) چ، ل، پا - اضافه دارد؛ دزد سیستانی (۱۴) پ - نگوی چ - عنوان
(۱۶) د، ف، ت - حکایت؛ حذف شده است (۱۷) ت - کسی.

بگفتا خموش ای برادر بخفت
کسانی که پیغام دشمن برند
کسی^۱ قول دشمن نیارد بدوست
نیارست دشمن جفا گفتنم
تو دشمنتری کآوری بر^۲دهان
سخن چین کند تازه جنگ^۳ قدیم
ازان همنشین تا توانی گریز
سیه چال و ^۴مرد اندرو بسته پای
میان دو کس^۵ جنگ چون آتشست

ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
ز دشمن همانا که دشمن ترند
جز آنکسکه در دشمنی یار اوست
چنان کز شنیدن بلرزد تنم
که دشمن چنین گفت اندر نهان
بخشم آورد نیک مرد سلیم^۴
که مر فتنه خفته را گفت خیز
به از فتنه از جای بردن بجای
سخن چین بدبخت هیزم کشت

[حکایت فریدون و وزیر و مرد غماز]^۷

فریدون وزیری پسندیده داشت
رضای حق اول نگه داشتی
نهد عامل سفله بر خلق رنج
یکی رفت پیش ملک بامداد
غرض مشنو از من نصیحت پذیر
کس از خاص لشکر نماندست و عام
بشرطی که چون شاه گردن فراز
نخواهد تر ازنده آن^{۱۲} خود پرست
یکی سوی دستور دولت پناه
که در صورت دوستی^{۱۳} پیش من

که روشن دل و دور بین دیده داشت
دگر پاس فرمان شه داشتی
که تدبیر^۸ ملکست و توفیر^۹ گنج^{۱۰}
که هر روزت آسایش و کام باد
ترا در نهان دشمنست این وزیر
که سیم وزر از وی ندارد بوام
بمیرد دهند آن^{۱۱} زر و سیم باز
مبادا که نقدش نیاید بدست
بچشم سیاست نگه کرد شاه
بخاطر چرایی بداندیش من

- (۱) ت کسان (۲) چ ، پا - در (۲) پا - رسم (۴) پ - این بیت سه
بیت بعدی حذف شده است (۵) پا - ده حذف شده است (۶) ل ، پا ، ف ، ع - تن
(۷) ف - حکایت ؛ چ - «مرد غماز» حذف شده است (۸) پ - توفیر
(۹) پ - تدبیر (۱۰) پ ، ل ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
اگر جانب حق نداری نگاه * گزندت رساند هم از پادشاه
(۱۱) پا - دهندش (۱۲) پ ، ل ، ت ، ف - این
(۱۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - دوستان .

زمین پیش تختش^۱ ببوسید و گفت
چنین خواهم ای نامور پادشاه
چو مرگت^۲ بود وعده^۳ سیم من
نخواهی که مردم بصدق و نیاز
غنیمت شمارند مردان دعا
پسندید ازو شهریار آنچه گفت
ز قدر و مکانی^۴ که دستور داشت
ندیدم ز غماز سر گشته تر
ز نادانی و تیره رایی که اوست
کنند^۵ این و آن خوش دگر باره دل
میان دو کس آتش افروختن
چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید
بگوی آنچه دانی سخن سودمند
که فردا پشیمان بر آرد خروش

نشاید چو پرسیدی اکنون^۶ نهفت
که باشند خلقت همه نیکخواه
بقا بیش خواهند از بیم من
سرت سبز خواهند و عمرت دراز
بزرگان چه گفتند خد ما صفا^۷
گل رویش از تازگی بر شگفت
مکانش بیفزود و قدرش فراشت^۸
نگون طالع و بخت برگشته تر
خلاف افکند در میان دودوست
وی اندر میان کور بخت و خجل
نه شرطست^۹ و خود در میان سوختن
که از هر که عالم^{۱۰} زبان در کشید
و گر هیچ^{۱۱} کس را نیاید^{۱۲} پسند
که آوخ چرا حق نکردم بگوش

[گفتار اندر صلاح و فساد زنان]^{۱۳}

زن خوب فرمان بر پارسا
برو پنج نوبت بزین بردرت^{۱۴}

کند مرد درویش را پادشا
چو یاری موافق بود در برت^{۱۵}

(۱) ت، پا - خدمت (۲) ت - این را (۳) ل، ت - موت

(۴) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - که جوشن بود پیش تیر بلا

(۵) چ - مقامی (۶) چ - نکاشت ؛ ل، پا، ف، ع - اضافه دارد ؛

بداندیش را زجر و توبیخ کرد * پشیمانی از گفته خویش خورد

(۷) پا - کند (۸) پ، چ، ل، پا، ف - نه عقلست ؛ ع - نه عقل و

(۹) ت - که از حق عالم ؛ ف - که او از دو عالم ؛ ع - که از هر که عالم

(۱۰) ع - نیز (۱۱) پا - هیچ کس را نیایی (۱۲) د - حکایت معاش زنان

اهل مستوره ؛ چ - گفتار اندر پروردن زنان و ذکر وفاداری ایشان ؛ ل - گفتار

اندر پرورش زنان و ذکر صلاح و فساد ایشان ؛ ت - در پروردن زنان ؛ ف - سه ستاره

(۱۳) چ، پا - بر درش (۱۴) چ - بر درش (قافیه ندارد) ؛ پا - در برش .

همه روز اگر غم خوری غم مدار
 کراخانه آباد و همخواه دوست
 چو مستور باشد زن^۱ خوب روی
 کسی برگرفت از جهان کام دل
 اگر^۲ پارسا باشد و خوش سخن
 زن خوش منش دلنشانتز که خوب^۳
 ببرد از^۴ پری چهره زشت گوی^۵
 چو حلوا خورد سر که از دست شوی
 دلارام باشد زن نیکخواه
 چو طوطی کلاغش بود هم نفس
 سر اندر جهان نه باوارگی
 بزندان قاضی گرفتار به
 سفر عید باشد بران کدخدای^{۱۳}
 در خرمی بر^{۱۵} سرایی ببند
 چو زن راه بازار^{۱۲} گیرد بز
 اگر^{۱۸} زن ندارد سوی مرد گوش
 زنی را که جهلست و ناراستی

چو شب غمگسارت بود در کنار
 خدارا برحمت نظر سوی اوست
 بدیدار او در بهشتست شوی^۲
 که یکدل بود با وی آرام دل
 نگه^۴ در نکویی و زشتی مکن
 که آمیزگاری^۶ بپوشد عیوب
 زن دیوسیمای^۹ خوش طبع گوی^{۱۰}
 نه حلوا خورد سر که اندوده روی
 ولیکن زن بد خدایا پناه
 غنیمت شمارد خلاص از قفس
 و گر نه بنه سرا^{۱۱} بیچارگی^{۱۲}
 که در خانه دیدن بابر و گره
 که بانوی زشتش بود در سرای^{۱۴}
 که بانگ زن از وی بر آید^{۱۶} بلند
 و گر نه تو در خانه بنشین چو زن
 سراویل کحلش در مرد پوش
 بلا بر سر خود نه زن خواستی^{۱۹}

- (۱) ل، ف - اضافه دارد : و (۲) ت - بیت حذف شده است : پا - بیت با بیت
 بعدی پس و پیش شده است (۳) ج - و گر (۴) پ، پا - نظر
 (۵) پ - دل نشاند نه خوب (۶) ج - آمیزگارش (۷) ج - برداز : پا -
 بیر از (۸) پ، چ، ل، ف، ع - زشتخوی (۹) پ - خوب سیمای
 (۱۰) د - خوش طبع خوی : پا - خوش طبع و خوی (۱۱) پ، ل، پا، ف،
 ع - دل (۱۲) ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد :

تهی پای رفتن به از کفش تنگ *

(۱۳) د - بر کدخدای : پا - کدخدا (۱۴) پا - سرا (۱۵) ل - در

(۱۶) ج - برآمد (۱۷) پا - آزار (۱۸) ت - و گر

(۱۹) ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد :

چو در کیله جوامانت شکست *

از انبار گندم فرو شوی دست

بر ان بنده حق نیکویی خواستست
 چو در روی بیگانه خندید زن
 زن شوخ چون دست در قلیه کرد
 ز بیگانگان چشم زن کور باد
 چو بینی که زن پای برجای نیست
 گریز از کفش در دهان^۳ نهنگ
 بپوشانش از چشم بیگانه روی
 زن خوب خوش طبع^۵ گنجست و یار^۶
 چه نغز آمد این يك سخن زان دو تن
 یکی گفت کس را زن بد مباد
 زن نوکن ای دوست هر نوبهار
 کسی را که بینی گرفتار زن
 توهم جور بینی و بارش کشی

که باوی^۱ دل و دست زن راستست
 دگر مرد گو لاف مردی مزین^۲
 برو گو بکش پنجه بر روی مرد
 چو بیرون شد از خانه در گور باد
 ثبات از خردمندی و رای نیست
 برفتن^۴ به از زندگانی بنگ
 و گر نشنود چه زن آنکه چه شوی
 رها کن زن خوب^۷ ناسازگار
 که بودند سرگشته از^۸ دست زن
 دگر گفت زن در جهان خود مباد
 که تقویم پاری^۹ نیاید بکار^{۱۰}
 مکن سعدیا طعنه بروی مزین^{۱۱}
 اگر يك سحر در کنارش کشی

[حکایت]^{۱۲}

جوانی ز ناسازگاری جفت
 بر پیر مردی بنالید و گفت

(۱) ت - او (۲) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - بنه (۳) پ - نهان
 (۴) پ - بمردن ؛ ل ، ت ، پا ، ف ، ع - که مردن (۵) چ - اضافه دارد ؛
 (۶) پ ، ل ، ف ، ع - رنجست و بار ؛ پا - بختست یار (۷) پ ، چ ، ت ، ل ،
 پا ، ف ، ع - زشت (۸) پ - که سرگشته بودند در (۹) چ ، ل ، پا - پارین ؛
 ع - کهنه (۱۰) پ - اضافه دارد ؛

برو پنج نوبت بزن بر درت * چو یاری موافق بود در برت
 تهی پای رفتن به از کفش تنگ * بلای سفر به که در خانه جنگ
 (۱۱) چ - این بیت و بیت آتی حذف شده است و بجای آنها آمده است ؛ ع - اضافه

دارد ؛

تهی پای رفتن به از کفش تنگ * بلای سفر به که در خانه جنگ
 (۱۲) د - عنوان حذف شده است ؛ چ - گفتار اندر نکه داشتن فرزندان - و بعد ۳۲

بیت حذف شده است .

گران باری از دست آن^۱ خصم چیر
بسختی بنه گفتش ای خواجه دل
تو شب^۲ سنگ بالایی ای خانه سوز
چو از گلبنی دیده باشی خوشی
درختی که پیوسته بارش خوری

چنان میبزم کاسیا سنگ زیر
کس از صبر کردن نگردهد خجل
چرا سنگ زیرین نباشی بروز^۳
روا باشد از جور^۴ خارش کشی
تحمل کن آنگه که خارش خوری

[گفتار در تربیت فرزندان]^۵

پسر چون^۶ زده برگذشتش سنین
بر پنبه آتش نشاید فروخت
چو خواهی که نامت بماند بجای
اگر^۹ عقل^{۱۰} و رای^{۱۱} نباشد بسی
بسا روزگارا که سختی برد
خردمند و پرهیزگارش بر آ^{۱۴}
بخردی درش زجر و تعلیم کن
نو آموز را ذکر و تحسین و زه
بیاموز^{۱۹} پرورده را^{۲۰} دست رنج

ز نامحرمان گو فراتر^۷ نشین
که تا^۸ چشم بر هم زنی خانه سوخت
پسر را خردمندی آموز و رای
بمیری وز^{۱۲} تو نماند کسی
پسر چون پدر^{۱۳} نازکش پرورد
گرش^{۱۵} دوست داری بنارش مدار^{۱۶}
بنیک و بدش وعده و بیم^{۱۷} کن
ز توبیخ و تهدید استاد به^{۱۸}
و گردست داری چو قارون^{۲۱} بگنج^{۲۲}

(۱) پ، ل، ت، ف، ع - این (۲) ت، ف، ع - بشب

(۳) ت - اضافه دارد :

خردمند پرهیزگارش بدار * گرش دوست داری بنارش بدار

(۴) پ، ل، ف، ع - بار (۵) پ، ل، پا - گفتار اندر پروردن فرزندان ؛
ف - سه ستاره (۶) پا - کو (۷) ت - فروتر (۸) ت - چون

(۹) پ، ت، پا - که گر (۱۰) ف، ع - چو فرهنگ (۱۱) ل، ت، پا -
طبعش (۱۲) ل، ت، پا، ف، ع - و از (۱۳) ع - بسی

(۱۴) د - بدار (۱۵) پا - و گر (۱۶) د - بدار ؛ ت - بیت حذف شده
است (۱۷) د - سیم (۱۸) پ - بیت حذف شده است (۱۹) پ - تو آموز

(۲۰) ت، پا - فرزند را (۲۱) پ - و گر خود فریدون وقتی

(۲۲) ل - بیت حذف شده است.

مکن تکیه بر دستگاهی که هست
 پایان رسد کیسهٔ سیم و زر
 چه دانی که گردیدن روزگار
 چو بر پیشه‌ای باشدش دسترس
 ندانی که سعدی مراد از چه یافت
 بخردی بخورد از بزرگان قفا
 هران کس که گردن بفرمان نهد
 هران طفل کو جور آموزگار
 پسر را نکودار و راحت^۲ رسان
 هران کس که فرزند را غم نخورد
 نگه دار از آمیزگار^۷ بدش
 سیه نامه تر زان مخنث خواه
 ازان بی حمیت بیاید گریخت
 پسر کو میان قلندر نشست
 دریغش مخور بر هلاک و تلف

که باشد که نعمت نماند بدست
 نگرده تھی کیسهٔ پیشه‌ور
 بغربت بگرداندش^۱ در دیار
 کجا دست حاجت برد پیش کس
 نه هامون نوشت و نه دریا شکافت^۲
 خدا دادش اندر بزرگی صفا
 بسی بر نیاید که فرمان دهد
 نبیند جفا بیند از روزگار
 که چشمش نماند بدست کسان
 دگر^۳ کس غمش خورد و آواره^۵ کرد^۶
 که بد بخت و بی‌ره^۸ کند چون خودش^۹
 که پیش از خطش روی گردد سیاه
 که نامردیش آب مردان^{۱۰} بر بخت
 پدرگو ز خیرش فروشوی دست
 که پیش از پدر مرده به ناخلف

- (۱) بعقیدهٔ مرحوم م. ع. فروغی در اینجا باید «نگرداندش» باشد، صرف نظر از آنکه این نسخه بدل در هیچ يك از نسخه‌های خطی وجود ندارد (ر. ک. بوستان، چاپ م. ع. فروغی، ص ۱۹۵) (۲) د - گذاشت (قافیه ندارد) (۳) پا - پسر را نکودار و راحت (۴) ل - اگر (۵) پ، ل، پا، ف - بد نام (۶) پا - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است (۷) ع - آموزگار (۸) پ - کم‌ره (۹) ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد :

حکایت

- | | | |
|---------------------------|---|------------------------------|
| شبی دعوتی بود در کوی من | * | ز هر جنس مردم درو انجمن |
| چو آواز مطرب درآمد ز کوی | * | بگردون شد از عاشقان‌های وهوی |
| پری چهره بود محبوب من | * | بدو گفتم ای لعبت خوب من |
| چرا با رفیقان نیایی بجمع | * | که روشن کنی بزم مارا چو شمع |
| شنیدم سهی قامت سیمتن | * | که میرفت و میگفت با خویشان |
| محاسن چو مردان ندارم بدست | * | نه مردی بود پیش مردان نشست |
- (۱۰) پا - مردی.

[گفتار در احترام از صحبت احداث]^۱

خرابت کند شاهد خانه کن
 نشاید هوس باختن با گلی
 چون خود را بهر مجلسی شمع کرد
 زن خوب خوشخوی آراسته
 درودم چو غنچه دمی از وفا^۴
 نه چون کودک پیچ بر پیچ شنگ
 مبین دلفریبش چو حور بهشت
 سراز مغز و دست از درم کن تهی
 مکن بد بفرزند مردم نگاه

برو خانه آباد گردان بزن
 که هر بامدادش بود بلبلی^۳
 تو دیگر چو پروانه گردش مگرد
 چه ماند بنادان نو خاسته
 که از خنده افتد چو گل در قفا^۵
 که چون مقل نتوان شکستن بسنگ
 کزان روی دیگر چو دیوست^۶ زشت^۷
 چو خاطر بفرزند مردم نهی^۸
 که فرزند خویش^۹ بر آید^{۱۰} تباه

[حکایت بازرگان و غلام صاحب حسن]^{۱۱}

درین شهر باری بسمع رسید
 شبانگه یکی^{۱۲} دست بردش^{۱۳} بسیب
 پرچهره هر چ او فتادش^{۱۴} بدست

که بازارگانی غلامی خرید
 که شیرین^{۱۵} از نخ بود و خاطر فریب^{۱۶}
 بکین^{۱۷} ادرس و مغز مردك^{۱۸} شکست^{۱۹}

(۱) پ، ل، پا - اندر پرهیز کردن : ت - در پرهیز (۲) ف - سه ستاره
 (۳) چ - پیت های حذف شده اینجا با تمام میرسند (۴) پا - قفا (قافیه ندارد)
 (۵) ع - از (۶) پ، چ، ل، ف، ع - غولست (۷) پ، ل، پا، ف
 ع - اضافه دارد :

گرش پای بوسی نداردت پاس * ورش خاک باشی نداند سپاس
 (۸) پ، ل، چ، پا، ف، ع - دهی (۹) چ، پا - خوبت (۱۰) ع -
 بماند (۱۱) پ، ل - گفتار (ل - حکایت) اندر پرورش بندگان : چ، ت، ف -
 حکایت (۱۲) ل، پا، ع، ف - مگر (۱۳) پ - شبانگاه چون دستش بردش
 (وزن منشوش است) (۱۴) پ، چ، پا، ف، ع - سیمین

(۱۵) ل - بیر در کشیدش بناز و عتاب (۱۶) پا - چوبی فتادش
 (۱۷) پ - همه : ف - یکی (۱۸) ت - خواجه : ل، ع - ز رخت و اوایش در سر
 (۱۹) ل، پا، ف، ع - اضافه دارد :

نه هرجا که بینی خطی دلفریب * توانی طمع کردنش در کتیب

گوا^۱ کرد بر خود خدا^۲ و رسول
 رحیل آمدش هم در آن هفته پیش
 چو بیرون شد از کار و نه^۵ يك دومیل
 بپرسید کین بقعه را^۶ نام چیست
 چنین گفتش از کاروان همدمی
 سیه را^۸ یکی بانگ برداشت سخت^۹
 نه عقلست و نه معرفت يك جوم
 در شهوت نفس^{۱۳} کافر ببند
 چو مر بندهای را همی پروری
 غلام آبکش باید و خشت زن
 که دیگر نگردد^۳ بگرد فضول
 دل افگار و سر بسته^۴ و روی ریش
 پیش آمدش سنگلاخی مهیل
 که بسیار ببند عجب هر که زیست
 مگر تنگ ترکان ندانی همی^۷
 که دیگر چهرانی^{۱۰} ببند از رخت
 اگر^{۱۱} من دگر تنگ ترکان روم^{۱۲}
 و گر عاشقی لت خور و سر ببند^{۱۴}
 بهیبت بر آرش کزو^{۱۵} بر خوری^{۱۶}
 بود بنده نازنین مشت زن

[گفتار در مدعیان کذاب]^{۱۷}

گروهی نشینند با خوش پسر
 ز من پرس فرسوده روزگار
 که ما پاکبازیم و صاحب نظر
 که بر سفره حسرت خورد^{۱۸} روزه دار

- (۱) ل، پا - گوه (۲) پ، ف - خدای (۳) پ، ل، پا، ف، ع - نگردم
 (۴) چ - سرگشته (۵) ع - کاروان (۶) پ، ل، ف، ع - قله؛ چ،
 پا - قله (۷) ل، پا، ع؛
 کسی گفتش این راه را و این مقام * بجز تنگ ترکان ندانیم نام؛
 ل، پا، ف، ع - اضافه دارد؛
 برنجید چون تنگ ترکان شنید * تو گفتی که دیدار دشمن بدید
 (۸) پ - سیه دل (۹) پ، پا، ع - سیه را یکی بانگ برداشت سخت
 (۱۰) ل، پا، ع - همینجا که هستی؛ ف - که دیگر مران خر
 (۱۱) ع - که گر (۱۲) ع - مصرعها پس و پیش شده اند (۱۳) چ - در نفس
 و شهوت (وزن منشوش است) (۱۴) چ - میند (۱۵) پا - که تا
 ۱۶ - پ، ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد؛
 و گر سیدش لب بدندان گزد * دماغ خداوندگاری پزد
 (۱۷) پا - حکایت؛ ت - گفتار، حذف شده است؛ ف - سه ستاره
 (۱۸) پا - برد.

ازان تخم خرما خورد گوسپند^۱ که قفلست بر تنگ خرما^۲ و بند
سرگاو عصار ازان در کهست

[حکایت درویش صاحب نظر و بقراط حکیم]^۳

یکی صورتی دید صاحب جمال
بر انداخت بیچاره چندان عرق
گذر کرد بقراط بر وی سوار^۴
کسی^۵ گفتش این عابدی پارساست
رود روز و شب در بیابان و کوه
ربودست خاطر فریبی دلش
چو آمد^۶ از خلقش^۷ ملامت بگوش
نه این نقش دل می رباید ز دست
شنید این سخن مرد کار آزمای
بگفت ارچه صیت نکویی رود
نگارنده را خود^۸ همین نقش بود
چرا طفل يك روز هوشش^۹ نبرد
محقق همان بیند اندر ابل
نقابست هر سطر من زین کتاب^{۱۰}

بگردیدش از شورش^{۱۱} عشق حال
که شب نم بر آرد بهشتی^{۱۲} ورق
پرسید کین را چه افتاد کار^{۱۳}
که هرگز خطایی زدستش نخاست
ز صحبت گریزان ز مردم ستوه^{۱۴}
فرو رفته پای نظر در گلش
بگفتا که^{۱۵} چند از ملامت خموش^{۱۶}
دل آن میرباید که این^{۱۷} نقش بست
کهن سال پرورده پخته رای
نه با هر کسی هرچه گویی رود
که شوریده را دل بیغما ربود ؟
که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد
که در خوب رویان چین و چگل
فرو هشته بر عارضی دلفریب

(۱) ل ، پا ، ف ، ع - گوسپند (۲) پ - که بر تنگ خرماش قفلست

(۳) پ - حکایت هم درین معنی ؛ پا - حکایت ؛ ف - سه ستاره

(۴) پا - سوزش (۵) ل ، ف ، ع - بر اردیبهشتی

(۶) ج - بقراط و از وی سؤال (۷) ل - پرسید کین را چه افتاد حال

(۸) ت ، پا - یکی (۹) ج - بیت حذف شده است (۱۰) ل ، ت ، پا ، ف ،

ع - چو آید ؛ ج - درآمد (۱۱) ت - خلقت (۱۲) ل ، ت ، ف ، ع - بگرید

که ؛ پا - بگریند (۱۳) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛

مگوی اربنالم که معذور نیست * که فریادم از علتی دور نیست

(۱۴) پ - آن (۱۵) پا - نگارنده خود را (۱۶) پ - هوش

(۱۷) ف ، ع - کتیب .

معانیست در زیر حرف سیاه
در اوقات^۱ سعدی نگنجد ملال
مرا کاین سخنهاست مجلس فروز
نر نجم^۳ ز خصمان اگر بر طپند

چو در پرده معشوق و در میغ ماه
که دارد پس پرده چندین خیال^۲
چو آتش درو روشنایی و سوز
کزین آتش پاریسی در تبند

[گفتار در مصابرت بر ایدای خلق]^۴

اگر در جهان از جهان رسته ایست
کس از دست جور زبانها نرست
اگر بر پری چون ملك ز آسمان
بکوشش توان دجله را پیش بست
فراهم نشینند تر دامنان
تو روی از پرستیدن حق مپیچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاك
بداندیش خلق از حق آگاه نیست
ازان ره^{۱۲} بجایی نیاورده اند
دو کس بر حدیثی گمارند گوش
یکی تا کند تشنه را تازه حلق

در از خلق بر خویشتن^۵ بسته ایست
اگر خود نمایست^۶ و گر^۷ زیر دست^۸
بدامن^۹ در آویزدت بد گمان
نشاید زبان بداندیش بست
که این زهد خشکست و^{۱۰} آن دام نان
بهل تا نگیرند خلقت بهیچ
گر آنها^{۱۱} نگردند راضی چه باك
ز غوغای خلقش بحق راه نیست
که اول قدم پی^{۱۳} غلط کرده اند
ازین تابدان^{۱۴} اهرمن تا سروش
یکی تا بگردن درافتند خلق^{۱۵}

- (۱) ف - اوراق (۲) پ، ل، پا، ف، ع - جمال (۳) ف - برنجم
(۴) پ، پا - گفتار اندر سلامت گوشه نشینی؛ چ - هم اندر مدعیان کذاب؛ ل -
گفتار اندر سلامت گوشه نشینی و صبر بر ایدای خلق؛ ت - در گوشه نشینی و در ایدای
خلق؛ ف - سه ستاره (۵) چ - بر روی خود
(۶) پا - خود نما بود (۷) پ - اگر (۸) پ، چ، ل، ت، ف، ع -
حق پرست (۹) پ - ز دامن (۱۰) پ - «و» حذف شده است
(۱۱) پ، ل، ف، ع - اینها (۱۲) ع - پی (۱۳) چ - نی؛ ع - ره؛
ت - بی (۱۴) ل، پا، ع - «ز» حذف شده است (۱۵) پ، چ، ل، ت، پا، ف،
ع - بیت حذف شده است.

یکی پند گیرد یکی ناپسند
 فرومانده در کنج تاریک جای
 مپندار گرا^۱ شیر و گر رویی
 اگر کنج خلوت گزیند کسی
 مذمت کنندش که زرقست و ریو
 اگر^۲ خنده رویست و آمیزگار
 غنی را بغیبت بکاوند پوست
 و گر بینوایی بگرید^۳ بسوز
 و گر کامرانی درآید ز پای
 که ناچند ازین جاه و گردنکشی
 و گر تنگدستی^۴ تنک مایه‌ای^۵
 بخایندش از کینه دندان بزهر
 چوبینند^۶ کاری بدست^۷ درست
 و گر دست همت بداری ز کار^۸
 اگر ناطقی طبل پر یاوه‌ای
 تحمل کنانرا^۹ نخوانند مرد
 و گرد سرش هول و^{۱۰} مردانگیست

نپردازد از حرفگیری پند
 چه دریابد از جام گیتی نمای
 کزینان بمردی و حیلت رهی
 که پروای صحبت ندارد بسی
 ز مردم چنان میگریزد که دیو^۱
 عقیفش ندانند^۲ و پرهیزگار
 که فرعون اگر هست در عالم اوست^۳
 نگون بخت خوانندش و تیره روز^۴
 غنیمت شمارند و فضل خدای
 خوشی را بود در قفا ناخوشی
 سعادت بلندش کند پایه‌ای
 که دون پرورست این فرومایه دهر^۵
 حریصت^۶ شمارند و دنیا پرست^۷
 گدایشه خوانند و پخته خوار
 و گر خامشی نقش گرماوه‌ای^۸
 که بیچاره از بیم سر بر نکرد
 گریزند از و کین چه دیوانگیست^۹

- (۱) پ، ل، ت - اگر
 (۲) پ، ت، پا - و گر
 با بیت آتی‌پس و پیش شده است
 و گر مرد درویش درسخنی است * بگویند از ادبار و بدبختی است
 (۸) د - اضافه دارد : و
 (۹) ف - تنگ مایه
 (۱۰) د، چ - بیت حذف شده
 (۱۱) ل - اضافه دارد : و
 (۱۲) ت، پا - چو بیند که کاری بدستش
 (۱۳) ت، پا - حریصش
 (۱۴) پ - شهوت پرست
 (۱۵) چ، ف - نداری بکار
 (۱۶) د، چ - گرما به‌ای (قافیه ندارد)
 (۱۷) د - تحمل کنانند ایشان (وزن منشوش است)
 (۱۸) چ - و، حذف
 (۱۹) پا - بیت با بیت آتی‌پس و پیش شده است .

تعنت کنندش گر ۱ اندك خوریست ۲
و گرنغز و پاکیزه دارد ۴ خورش
و گر بی تکلف زید مالداره ۵
زبان در نهندش بایذا چو تیغ
و گر کاخ و ایوان منقش کند
بجان آید از دست طعنه زنان
اگر پارسایی سیاحت نکرد
که نارفته بیرون ز ۱۰ آغوش زن
جهان دیده را هم بدرند پوست
گرش حظ از اقبال بودی و بهر
عزب را نکوهش کند خرده بین
و گر زن کند گوید از دست دل
نه از جور مردم رهد زشت روی
اگر ۱۴ بر کند خشم زودت ۱۵ از جای
و گر بردباری کنی از کسی
سخنی را باندرز گویند ۱۸ بس

که مالش مگر روزی دیگریست ۲
شکم بنده خوانند و تن پرورش
که زینت بر اهل تمیزست خوار ۶
که بدبخت زردارد ۷ از خود دریغ
تن خویش را کسوتی ۸ خوش کند
که خود را بیاراست هم چون زنان
سفر کرد گانش ۹ نخوانند مرد
کدامش هنر باشد و رای و فن
که سرگشته بخت برگشته اوست ۱۱
زمانه نراندی ز شهرش بشهر
که میرنجد ۱۲ از خفت و خیزش زمین
بگردن در افتاد چون خر بگل
نه شاهد ز نامردم زشت گوی ۱۳
سراسیمه خوانندت ۱۴ و تیره رای
بگویند غیرت ۱۷ ندارد بسی
که فردا دو دستت بود پیش و پس

- (۱) پا - که (۲) ت ، پا - اندك خورست (۳) ت ، پا - دیگرست
(۴) پ ، ل ، ف ، ع - باشد (۵) پا - مایه دار (۶) چ - بخوانندش از
عقل و از فهم عار (۷) پا - داشت (۸) چ - کسوت (۹) پ - جهان دید گانش
(۱۰) پ ، چ - از (۱۱) پ ، پا - که سرگشته بختست و سرگشته کوست
[دوست] (۱۲) پ ، ف - می لرزد (۱۳) ت ، ف - اضافه دارد :

- غلامی بمصر اندرم بنده بود * که چشم از حیا در بر افکنده بود
کسی گفت هیچ این پسر عقل و هوش * ندارد بمالش بتعلیم گوش
شبی بر زدم بانگ بروی درشت * هم او گفت مسکین بجورش بکشت
(۱۴) پ - ورت ؛ ت ، ف ، ع - گرت
چ - چشم روزی (!) (۱۶) پا - خوانندش
(۱۵) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - روزی ؛
(۱۷) چ - عزت
(۱۸) د ، ل ، ت - سخن را باندرز گویند .

و گر قانع و خویشتن دار گشت
که همچون پدرخواهد این سفله مرد
که یارد بکنج سلامت نشست
خدا را که مانند و انباز و جفت
رهایی نیابد کس از دست کس

بتشیع خلقی گرفتار گشت
که نعمت^۱ رها کرد و حسرت ببرد
که پیغمبر از خبت دشمن^۲ نرسست
ندارد شنیدی که ترساچه گفت ؟
گرفتار را چاره صبرست و بس^۳

[حکایت واعظ و نظر صاحب کمال]^۴

جوانی هنرمند^۵ فرزانه بود
نکوروی^۶ و صاحب دل و حق پرست
قوی در بلاغات و در نحو چست^۸
یکی را بگفتم ز صاحب دلان
برآمد ز سودای من سرخ روی
تو در روی همان عیب دیدی که هست^۹
یقین بشنو از من که روز یقین
یکی را که فضلست و فرهنگ و رای
بیک خرده میسند بروی^{۱۲} جفا
بود خار و گل با هم ای هوشمند

که در وعظ چالاک و مردانه بود
خط عارضش خوشتر از خط دست^۷
ولی حرف ابجد نگفتی درست
که دندان پیشین ندارد فلان
کزین جنس بیهوده دیگر مگوی
ز چندان هنر چشم غفلت بیست^{۱۰}
نبینند بد مردم نیک بین
گرش پای عصمت بلرزد^{۱۱} از جای
بزرگان چه گفتند خد ما صفا
چه در بند خاری تو گل دسته بند

(۱) ع - دنیا (۲) پا - مردم (۳) چ - بیت حذف شده است

(۴) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - حکایت (۵) پ - خردمند ؛ ع - اضافه دارد ؛ و (۶) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - نکو نام شده و بعداً اضافه دارد ؛

مگر لکنتی بودش اندر زبان * که تحقیق معجم نکردی بیان

(۸) ف - جست (۹) د ، پ ، چ - و بس

(۱۰) د - بیس ؛ پ - برهم مکش (قافیه ندارد) ؛ چ - که بست (این با خط دیگر بعداً نوشته شده و در اصل «بیس» بوده است) ؛ پا - غفلت بیست

(۱۱) ل - بخیزد ؛ ت ، پا ، ف ، ع - بلفزد (۱۲) چ - بروی مکن تو

کرا^۱ از شتخویی بود در سرشت
صفایی بدست آور ای خیره روی
طریقی^۴ طلب کز عقوبت رهی
منه^۵ عیب خلق ای فرومایه^۶ پیش
چرا دامن آلوده را حد زنم
نشاید که بر کس درشتی کنی
چو بدنا پسند آمدت^۸ خود^۹ مکن
من ارحق شناسم و گر خود نمای
چو ظاهر بعفت بیاراستم
اگر سیرتم^{۱۲} خوب و گر منکرست
کسی را بکردار بد کن عذاب
نکو کاری از مردم نیک رای
تو نیز ای عجب هر کرا یک هنر
نه یک عیب او را بانگشت^{۱۷} پیچ
چو دشمن که در شعر سعدی نگاه

نبیند^۲ ز طاوس جز^۳ پای زشت
که ننماید آینه تیره روی
نه حرفی که انگشت بروی نهی
که چشمت فرود وزد از عیب خویش
چو در خود شناسم که تر دامنم
که خود را بتأویل پستی^۷ کنی
پس آنگه بهمسایه گو بد مکن
برون با تو دارم درون با خدای
تصرف مکن در کج^{۱۰} و راستم^{۱۱}
خدایم بستر^{۱۳} از تو دانا ترست^{۱۴}
که چشم از تو دارد بنیکی ثواب
یکی را بده مینویسد خدای
بینی^{۱۵} زده عیبش اندر گذر^{۱۶}
جهانی فضیلت^{۱۸} بر آور بهیچ
بنفرت کند و^{۱۹} اندرون تباہ^{۲۰}

- (۱) د ، پا - گرت (۲) پا - نبینی (۳) چ - نبینند طاؤس را
(۴) ل - طریقت (۵) پا - مکن (۶) ل ، ع - خردمند ؛ پا - هنرمند
(۷) پ - زشتی (۸) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - آیدت
(۹) پ - بد (قافیه ندارد) (۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - کز
(۱۱) پ ، چ ، ت ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
تو خاموش اگر من بهم یا بدم * که حمال سود و زیان خودم
(۱۲) د - سیرت (۱۳) ل ، پا ، ف ، ع - بسر (۱۴) ت ؛
نه چشم از تو دارم بنیکی ثواب * که بینم بجرم از تو چندین عذاب
(۱۵) چ - تو نیز (وزن منشوش است) (۱۶) ع - عیب او در گذر
(۱۷) پ ، ت - بر انگشت (۱۸) پ - فضیلتش
(۱۹) ف - ز (۲۰) پ - سیاه .

ندارد بصد نکته نغز گوش
 جزین علتش نیست کان خود پسند^۲
 نه مر^۳ خلق را صنع باری سرشت
 نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست

چوز حفی ببند بر آرد^۱ خروش
 حسد دیده نیک بینش بکند
 سیاه و سفید^۴ آمد و خوب وزشت
 بخور پسته مغز و ببند از^۵ پوست

(۱) ل - نه حرفی ببند بر آرد (۲) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - بد پسند

(۳) ت - چو مر ؛ ع - هر (۴) پا ، ع - سفید

(۵) پا ، ع - بخور پسته را مغز بنداز

باب هشتم

در شکر^۱

که شکری ندانم که در خورد اوست
چه گونه بهر موی شکری کنم
که موجود کرد از عدم بنده را
که اوصاف مستغرق شان اوست
روان و خرد بخشد و هوش و دل
بین تاچه تشریف دادت ز غیب
که ننگست^۶ ناپاک رفتن بخاک
که مصقل نگیرد چو زنگار خورد
اگر مردی از سر بدر کن منی
مکن تکیه بر زور بازوی خویش
که بازو بگردش^۹ در آورد و^{۱۰} دست

نفس می نیارم ز داز شکر^۲ دوست
عطایست هر موی^۳ ازو بر تنم
ستایش خداوند بخشنده را
کرافوت و صف^۴ احسان اوست
بدیعی که شخص آفریند ز گل
ز پشت پدر تا بیابان^۵ شیب
چو پاک آفریدت بهش باش و پاک
پیای بیفشان ز^۷ آینه گرد
تو^۸ در ابتدا بودی آب منی
چو روزی بسعی آوری سوی خویش
چرا حق نمی بینی ای خود پرست

(۱) اضافه دارد : د - حق ؛ پ ، چ ، ل - گوید ؛ ف ، ع - بر عافیت

(۲) چ - ذکر (۳) پا - مو (۴) ل - اضافه دارد : و

(۵) ع - بیابان (۶) د - نیکست ؛ ع - عیبت (۷) پ ، چ ، ت ، ف - از

(۸) چ ، ل ، پا ، ف ، ع - نه (۹) د ، ل - بگردش ؛ پا - بکردت

(۱۰) د ، ل ، پا - و، حذف شده است .

چو آید بکوشیدن خیر پیش^۱
 تو قایم بخود نیستی يك قدم
 نه طفل^۵ زبان^۶ بسته بودی زلاف
 چونافش بریدن دوروزی گسست
 غریبی که رنج آردش دهر پیش
 پس او در شکم پرورش یافتست
 دو پستان که امروز دلخواه اوست^{۱۱}
 نه رگهای پستان درون دلست
 بخونش فرو برده دندان چو^{۱۴} نیش
 چو بازو^{۱۵} قوی کرد و دندان سطر^{۱۶}
 چنان صبرش از شیر خامش کند
 تو نیز ای که در پوپه^{۱۸} طفل راه

بتوفیق حق دان نه از سعی^۲ خویش
 ز غیب^۳ مدر میرسد دم بدم^۴
 همی روزی آمد بجوفش^۷ بناف^۸
 پستان مادر بر آورد^۹ دست
 بدارو دهند آبش از شهر خویش
 زانبوب^{۱۰} معده خورش یافتست
 دو چشمه هم از پرورشگاه اوست^{۱۲}
 پس اربنگری شیرخون^{۱۳} دلست
 سرشته درو مهرخونخوار خویش
 بر اندایدش دایه پستان بصبر
 که پستان و شیرش^{۱۷} فرامش کند
 بصبرت فراموش گردد گناه

(۱) پا - بیش (۲) چ - دست (۳) ت - ز صنعت
 (۴) ت ، ف - اضافه دارد :

بسر پنجگی کس نبردست گوی * سپاس خداوند توفیق گوی
 (۵) ل ، ع - طفلك (۶) ع - دهان (۷) پ ، پا - بجوفت ؛ ل - زجوفش ؛
 ت - ز جوفت ؛ ع - بشخصش (۸) پ ، پا ، ف ، ع - ز ناف ؛ چ - این بیت
 ۱۷ بیت آتی اینجا حذف شده و بعد از ۳۷ بیت قرار گرفته و مصرع دوم این بیت چنین
 آمده است : همی بود روزی بجوفش ز ناف (۹) چ - در آورد ؛ ل ، ت ، ف ، ع -
 در آویخت (۱۰) چ ، ت - ز انبان (۱۱) د - تست
 (۱۲) د - تست ؛ پ ، چ ، ل ، ف ، ع - اضافه دارد :

کنار و بر مادر دلپذیر * بهشتست و پستان درو (چ - برو) جوی شیر
 درختیست بالای جان پرورش * ولد میوه نازنین بر سرش (چ - در برش)
 (۱۳) چ - شیر همچون (۱۴) د - و ؛ چ - «چو» حذف شده است
 (۱۵) پ - بازوی (۱۶) چ ، پا ، ع - ستر (۱۷) ل - پستان شیرش ؛
 ف ، ع - پستان شیرش (۱۸) پ ، ت ، ف ، ع - توبه ای ؛ ل - توبه.

[حکایت جوان و مادر پیر]^۱

جوانی سر از رای مادر بتافت
چوبیچاره شد پیشش آورد مهد
نه در مهد نیروی حالت نبود
تو آنی کزان^۵ يك مگس رنجه‌ای
بحالی شوی^۶ باز در قعر گور
دگر^۷ دیده چون بر فروزد چراغ
چوپوشیده چشمی بینی^{۱۰} که راه
تو گر^{۱۳} شکر کردی که بادیده‌ای
معلم نیاموخت^{۱۵} علم^{۱۶} و رای
گرت منع کردی دل حق نیوش

دل دردمندش بر آذر^۲ بتافت
که‌ای سست مهر و^۳ فراموش عهد^۴
مگس راندن از خود مجالت نبود
که امروز سالار و سر پنجه‌ای
که نتوانی از خویشتن دفع مور
که^۸ کرم لحد خورد پیه^۹ دماغ؟
ندان^{۱۱} همی وقت رفتن بچاه^{۱۲}
و گر نه توهم^{۱۴} چشم پوشیده‌ای
سرشت این صفت در نهادت خدای^{۱۷}
حقت عین باطل نبودی^{۱۸} بگوش

[گفتار در صنع باری عز اسم^{۱۹}]

بین تا يك انگشت از چند بند
پس آشفته‌گی باشد و ابلهی
تأمل کن از بهر رفتار مرد

بصنع الهی بهم در فکند^{۲۰}
که انگشت بر حرف صنعش نهی
که چند استخوان پی زده و^{۲۱} وصل کرد^{۲۲}

- (۱) پ، چ، ل، ت، پا، ف - حکایت (۲) ل - برادر؛ ت، ف - باذر؛
چ - بر آتش (۳) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - دو، حذف شده است
(۴) ت، پا، ف، ع - اضافه دارد؛
نه گریان و درمانده بودی و خورد * که شبها ز دست تو خوابم نبرد
(۵) ت، ف، ع - که از (۶) چ - شود (۷) چ - و گر
(۸) چ، ل، ت - چو (۹) پ - خورده باشد
(۱۰) د - نبیند (۱۱) چ - ندانی (۱۲) پ، ل، پا، ف، ع - ز چاه
(۱۳) د - کی (۱۴) پا - همان (۱۵) د - پیاموختت
(۱۶) پ، پا - عقل؛ ت، ف - فهم (۱۷) ل، ع - این بیت و بیت بعدی حذف
شده است (۱۸) پ، پا - نمودی (۱۹) ل - اضافه دارد؛ در برکت خلقت انسان؛
ت - گفتار در صنع باری تعالی؛ پا، ف - عنوان حذف شده است
(۲۰) پا - بر فکند؛ ت - خدایی درهم فکند
(۲۱) د، پ - دو، حذف شده است (۲۲) چ - بیت‌های ساقط اینجا تمام میشود.

که بی گردش کعب وزانو^۱ و پای
از ان سجده بر آدمی سخت نیست
دو صد مهره در یکدگر ساختست
رگت در^۲ تنست ای پسندیده خوی
بصر در سرو رای و فکر^۳ و تمیز
بهایم بروی^۴ اندر افتاده خوار
نگون کرده ایشان سر از بهر جو^۵
نزیب ترا با چنین^۶ سروری
بانعام خود دانه داد نه گاه^۷
ولیکن بدین صورت دلپذیر
ره راست باید نه بالای راست
ترا آنکه چشم و دهان داد و گوش
گرفتم که دشمن بکوبی بسنگ
خردمند طبعان^۸ منت شناس

نشاید قدم بر گرفتن ز جای^۹
که در صلب او^{۱۰} مهره يك لخت نیست
که گل مهره ای چون تو پرداختست^{۱۱}
زمینی درو سیصد و شصت جوی
جوارح^{۱۲} بدل دل بدانش عزیز
تو همچون الف بر قدمها^{۱۳} سوار^{۱۴}
تو باری^{۱۵} بعزت خورش پیش رو^{۱۶}
که سر جز بطاعت فرود آوری
نکردت چو انعام سر در گیاه
فرفته^{۱۷} مشو سیرت خوب گیر
که کافر هم از روی^{۱۸} صورت چوماست
اگر عاقلی در خلافتش مکوش^{۱۹}
مکن^{۲۰} ای جفا پیشه^{۲۱} بادوست جنگ
بدوزند نعمت بمیخ سپاس

[گفتار در وجوب شکر مرحمت]^{۲۲}

ملك زاده ای ز اسب ادهم^{۲۳} فتاد

بگردن برش^{۲۴} مهره برهم فتاد

- (۱) پا - زانوی (۲) ت - این بیت بعد از سه بیت قرار گرفته است
(۳) چ - وصل (۴) ف ، ع - بر (۵) د - بر ساختست (قافیه ندارد)
(۶) ت ، پا ، ف ، ع - بر (۷) پ ، ل ، پا - فکر و رای ؛ ت - در شکر
و فکر و رای (۱)
(۸) پ - چو ارجت (۹) ف - برو (۱۰) ل - قدمهای
(وزن منقوش است)
(۱۱) چ - مصرع حذف شده است (۱۲) پ ، ل ، ت ، پا ،
ف ، ع خور - ؛ چ - مصرع حذف شده است (۱۳) پ ، ل ، ف ، ع - تو آری
(۱۴) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - سر
(۱۵) پا - نزیب تو با هم چنین
(۱۶) ع - ز گاه (۱۷) ف - فریبا (۱۸) ل - راه ؛ پا - که کفار را روی
(۱۹) چ ، ل ، ع - این بیت و بیت آتی حذف شده است (۲۰) پ ، پا - مجوی
(۲۱) ت ، ف - مکن باری از جهل (۲۲) چ ، ل ، ع - خردمند خویان ؛ پا -
مردان (۲۳) پ ، چ ، ل ، ف - حکایت ؛ ت ، پا - در معنی شکر منعم
(۲۴) د ، پ ، ت - نبرد آزمایی ز ادهم ؛ چ - ملك زاده از اسب ادهم
(۲۵) پ ، چ ، ل ، ت ، ف - درش .

چو پیلش^۱ فرو رفت گردن بتن
 پزشکان بماندند حیران^۲ درین
 سرش باز پیچید و رگ راست کرد^۳
 دگر نوبت آمد بنزدیک شاه
 خردمند را سرفرو شد ز شرم^۴
 اگر دی نیبچیدی گردنش
 فرستاد تخمی بدست رهی^۵
 ملک را^{۱۰} یکی عطسه آمد زدود
 بعد از پی مرد بشتافتند
 مکن گردن از شکر منعم مپیچ

نگشتی سرش تا نگشتی بدن
 مگر فیلسوفی ز یونان زمین
 و گر خود^۴ نبودی زمن خواست کرده^۵
 نکرد آن فرومایه در وی نگاه^۶
 شنیدم که میرفت و میگفت نرم
 نیبچیدی امروز روی از منش
 که باید که بر عود سوزش^۹ نهی
 سروگردنش همچنان شد که بود
 بجستند بسیار و کم یافتند
 که روز پسین سر بر آری^{۱۱} بهیچ

[حکایت کودک خرد و پدر]^{۱۲}

یکی گوش کودک بمالید سخت
 ترا تیشه دادم که هیزم شکن
 زبان آمد از بهر شکر^{۱۴} و سپاس
 گذرگاه قرآن و پندست^{۱۵} گوش
 دو چشم از پی صنع^{۱۲} باری نکوست

که ای بوالعجب رای برگشته بخت^{۱۳}
 نگفتم که دیوار مسجد بکن
 بغیبت نگرداندش حق شناس
 بیهتان و باطل شنیدن^{۱۶} مکوش
 ز عیب برادر فرو گیر و دوست

(۱) چ - نیکش (۲) چ ، پا - بماندند حیران پزشکان

(۳) پ - و سر راست شد ؛ ل ، پا ، ف ، ع - شد (۴) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ،

ف ، ع - و گروی (۵) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - شد (۶) چ - بعین عنایت نکردش

نگاه (۷) ل ، پا ، ف - بشرم (۸) چ - دهی (۹) پ - سوزی

(۱۰) ع - پسر (۱۱) پا - برآرد (۱۲) پ ، چ ، ل ، پا ، ت -

حکایت ؛ ف - سه ستاره (۱۳) چ ، ل ، ع :

شنیدم که پیری پسر را بخشم * ملامت همی کرد کای شوخ چشم

(۱۴) ع - ذکر (۱۵) ل - اضافه دارد ؛ و (۱۶) ف - شنودن .

(۱۷) ل - میخ .

[مواجب شکر باری و آثار قدرت او]^۱

شب از بهر آسایش تست و روز
اگر باد و برفست^۲ و باران و میخ
همه کارداران فرمان برند
و گر^۴ تشنه ماننی ز سختی مجوش^۵
صبا هم ز بهر تو فراش وار
ز خاک آورد رنگ و بوی و طعام
عسل دادت از نحل و من از سما^۸
همه نخلبندان بخایند دست
خور و ماه و پروین برای تواند
ز خارت گل آوردوز^{۱۱} نافه مشک
بدست خودت چشم و ابرو نگاشت
توانا که او نازنین پرورد
بجان گفت باید نفس بر نفس
خدایا دلم خون شد و دیده ریش
نگویم دد و دام و مور و سمک^{۱۴}

مه روشن و مهر گیتی فروز
و گر رعد چو گان زند، برق تیغ^۳
که تخم تو در خاک می پرورند
که سقای ابر آبت آرد^۶ بدوش
همی گستراند بساط بهار^۷
تماشاگه دیده و مغز و کام
رطب دادت از نخل و نخل^۹ از هوا^{۱۰}
ز حیرت که نخلی چنین کس نبست
قنادیل سقف سرای تواند
ز راز کان و برگ تراز چوب^{۱۲} خشک
که محرم باغبار نتوان گذاشت
بالوان نعمت چنین پرورد
که شکرش نه کارزبانست و^{۱۳} بس
که میبینم انعامت از گفت بیش
که فوج^{۱۵} ملایک بر اوج فلک

- (۱) پ - در معنی شکر باری ؛ چ - اضافه دارد ؛ در اضافت ؛ ل - گفتار در شکر ایزد تعالی و آثار قدرت او در آفاق ؛ پا - در موجب شکر باری تعالی ؛ ت - حکایت ؛ ف - سه ستاره
(۲) ل ، پا ، ت - گرت باد و برقست (۳) ت ، پا ، ف ، ع - بیت پنجم این موعظه در اینجا قرار گرفته است (۴) ل ، ف - اگر (۵) د - و جوش
(۶) چ - آب آرد ؛ ل - آب دارد (۷) پ - بیت حذف شده است
(۸) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - هوا (۹) ل ، ت - نحل و نخل
(۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - نوا (۱۱) چ ، ل ، پا ، ع - گل آوردت (پا - آورد) از خار (پا - خاک) و از ؛ ف - و از (۱۲) پ - شاخ
(۱۳) د - دو، حذف شده است (۱۴) پا - مکس (قافیه ندارد)
(۱۵) پ - فرخ .

هنوزت^۱ سپاس اند کی گفته اند^۲ ز بیور^۳ هزاران یکی گفته اند^۴
 برو سعدیا^۵ دفتر^۶ دل^۷ بشوی براهی که پایان ندارد مپوی

[در بخشایش اقران و شکر نعمت باری]^۸

نداند کسی قدر روز خوشی مگر روزی افتد بسختی کشی
 زمستان^۹ درویش در تنگ سال چه سهلست پیش خداوند مال
 سلیمی که یکچند نالان نخفت^{۱۰} خداوند را شکر صحت نگفت^{۱۱}
 چو مردانه رو باشی و تیز پای بشکرانه با کند پایان^{۱۲} بپای
 پیر کهن بر ببخشد جوان توانا کند رحم بر ناتوان
 چه دانند جیحونیان قدر آب ز واماندگان پرس در آفتاب
 عرب را که در^{۱۳} دجله باشد قعود چه غم دارد^{۱۴} از تشنگان زرود^{۱۵}؟
 کسی قیمت تندرستی شناخت که یکچند بیچاره در تب^{۱۶} گداخت
 ترا تیره شب کی نماید^{۱۷} دراز که غلطی ز پهلوی پهلوی ناز
 براندیش از افتان و خیزان تب که رنجور داند در ازای^{۱۸} شب
 بیانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گذشت

[حکایت شاه طغرل و هندوی پاسبان]^{۱۹}

شنیدم که طغرل شبی در خزان گذر کرد بر هندوی^{۲۰} پاسبان

- (۱) پ - هنوز از (۲) پا - گفته ام (۳) پ - بیمار ؛ چ - بیزر (۱۹) ؛ پا - سببد (۴) پا - گفته ام (۵) چ - سعدی و (۶) پ - اضافه دارد ؛ و (۷) ل ، ف ، ع - دست و دفتر (۸) پ - گفتار اندر ناتوان بخشیدن ؛ چ - در ترحم حال ضعیفان ؛ ل - گفتار اندر بخشایش بر ناتوانان و شکر نعمت حق در توانایی ؛ ت - حکایت ؛ پا - در بخشیدن بر ناتوان ؛ ف - سه ستاره (۹) چ ، پا - اضافه دارد ؛ و (۱۰) د - بنخفت (۱۱) د - بگفت (۱۲) پ - لنگه پایان ؛ ل - کند پویان (۱۳) د - بر (۱۴) پا - باشد (۱۵) ت ، پا - زر زود (۱۶) پا - شب (۱۷) ت - می نماید (۱۸) چ ، ل ، ت ، ع - در ازای (۱۹) پ ، پا ، ف - حکایت ؛ چ - هم درین معنی (۲۰) پ - هندویی .

ز باریدن برف و باران و^۱ سیل
 دلش بروی از رحمت آورد^۵ جوش
 دمی منتظر باش بر طرف بام
 درین بود و^۶ باد صبا بر وزید^۷
 و شاقی پر یچهره در خیل داشت
 تماشای^۸ ترکش چنان خوش فتاد
 قبا پوستینی گذشتش بگوش
 مگر رنج سرما برو بس نبود
 نگه کن چو^{۱۱} سلطان بغفلت بخفت
 مگر^{۱۲} نیکبخت فراموش شد
 ترا شب بعیش و طرب میرود
 فرومانده^{۱۴} سرکاروانی بدیگ
 بدار ای خداوند زورق در آب^{۱۶}
 توقف کنید ای جوانان چست
 تو خوش خفته در هودج کاروان
 چه هامون و کوه^{۱۸} اوچه^{۱۹} سنگ ورمال^{۲۰}
 ترا کوه پیکر هیون میرود^{۲۲}

بلرزش^۲ در افتاد^۳ همچون سهیل^۴
 که اینک قبا پوستینم بپوش
 که بیرون فرستم بدست غلام
 شهنشه در ایوان شاهی خزید
 که طبعش بدواند کی میل داشت
 که هندوی مسکین برفتش زیاد
 ز بدبختیش در نیامد بدوش
 که جور^۹ سپهر انتظارش فزود^{۱۰}
 که چوبکزنش بامدادان چه گفت
 چو^{۱۳} دست در آغوش آغوش شد
 چه دانی که بر ما چه شب میرود
 چه از پا فروماند گانش^{۱۵} بریگ
 که بیچارگانرا گذشت از سر آب
 که در کارواند پیران سست
 مهار شتر در کف ساروان^{۱۷}
 زره بازپس ماندگان پرس حال^{۲۱}
 پیاده چه دانی که چون میرود^{۲۳}

- (۱) چ - «و» حذف شده است (۲) پا - بلرزه (۳) چ ، ف ، ع - در افتاده
 (۴) پ - فروهشته ظلمت در آفاق ذیل (۵) پا - دل او بر رحمت آورد و
 (۶) پ ، ع - «و» حذف شده است (۷) ت ، پا - دروزید (۸) د - تماشا
 (۹) پا - دور (۱۰) پ ، چ - نمود (۱۱) چ ، ل - که
 (۱۲) چ - ازان (۱۳) چ - که (۱۴) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ، ف ، ع -
 فروبرده (۱۵) پ ، ف ، ع - فرو رفتگانش ؛ ل - فرو رفتگانت ؛ چ - چه از لو (۱)
 ماندگانی (۱۶) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - بر آب (۱۷) چ ، پا - ساربان
 (۱۸) پا - چه کوه (۱۹) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - و کوهت
 (۲۰) چ - و چه خاک (۲۱) چ - زره بازماندگان پرس اندوهناک
 (۲۲) ل ، پا ، ف ، ع - میبرد (۲۳) ل ، ت ، ف ، ع - که خون میخورد .

بآرام دل خفتگان در بنه^۱ چه دانند حال کُم^۲ گرسنه^۳

[حکایت]^۴

یکی را عسس برستون بسته بود^۵ همه شب پریشان و دل خسته بود
بگوش آمدش در شب تیره رنگ که شخصی همی نالدازدست تنگ
بهخندید دزد^۶ تبه رای^۷ و^۸ گفت تو باری زدوران چه^۹ نالی بهخفت
بروشکر یزدان کن ای تنگ دست^{۱۰} که دستت عسس تنگ بر پس^{۱۱} نیست
مکن ناله از بینوایی بسی چو بینی ز خود بینواتر کسی

[حکایت]^{۱۲}

برهنه تنی یک درم وام کرد تن خویش را کسوتی خام کرد
بنالید کای^{۱۳} طالع بد لگام بگرما ببختم درین زیر خام^{۱۴}
چونا پخته^{۱۵} آمد ز سختی بجوش یکی گفتش از چاه^{۱۶} زندان خموش
بجای آورای خام شکر خدای که چون ما^{۱۷} نه ای خام بر^{۱۸} دست و پای

[حکایت]^{۱۹}

یکی کرد بر پارسایی گذر بصورت جهود آمدش در نظر
قفایی فرو کوفت بر گردنش ببخشید درویش پیراهنش

- (۱) پ - خفتگان بنه ؛ چ - بر بنه (۲) پ ، چ - شکم ؛ پا - دل
(۳) ع - کم گشته گرسنه (۴) ل - این حکایت حذف شده ولیکن بعدها با خط
دیگر در حاشیه احیا شده است (۵) ف ، ع - عسس دست بر بسته بود
(۶) ل - درو (۷) ل ، ت ، ف ، ع - شنید این سخن دزد مسکین (ت - معلول)
(۸) پ - «و» حذف شده است (۹) پا - زددان چه ؛ ت - زغم چند ؛ ف ، ع -
زیبچارگی چند (۱۰) چ - نیکدست (۱۱) چ - نیک برهم ؛ ف ، ع - برهم (۱۲) چ - اضافه
دارد ؛ در شکر فرماید (۱۳) ع - کی (۱۴) ت - بیت حذف شده است ؛ چ - جام ؛
ع - زیر خام (۱۵) پا - نابخت (۱۶) چ - اضافه دارد ؛ و (۱۷) پ - من
(۱۸) پ ، پا - در (۱۹) چ - عنوان حذف شده است .

بیخشای بر من چه جای عطاست
که آنم که پنداشتی نیستم^۲

خجل گشت^۱ گانج از من آمد خطاست
بشکرانه گفتا بسر بیستم^۲

[حکایت]^۴

که مسکینتر از من درین دشت^۶ کیست
ز جور فلک^۷ چند نالی تو نیز^۸
بزیر چنین بار آخر نه ای^{۱۱}

زره باز پس مانده ای^۵ میگریست
خری بار کش گفتش ای بی تمیز
بروشکر کن چون^۹ بخر بر نه ای^{۱۰}

[حکایت]^{۱۲}

به ستوری خویش مغرور گشت^{۱۳}
جوان سر بر آورد کای پیر مرد
که محرومی آید ز مستکبری
مبادا که ناگه در افتی ببند
که فردا چو من باشی افتاده مست
مزن طعنه بر دیگران^{۱۷} در کنشت

فقیهی بر افتاده مستی گذشت
ز نخوت برو التفاتی نکرد
بروشکر کن^{۱۴} چون بنعمت دری
یکی را که در بند بینی مخند
نه آخر^{۱۵} در امکان تقدیر هست
ترا آسمان خط بمسجد نبشت^{۱۶}

(۱) ف ، ع - گفت (۲) پا - ایستم ؛ ع - به شر نیستم

(۳) ف ، ع - اضافه دارد ؛

نکو سیرت بی تکلف برون * به از نیکنام خراب اندرون

بنزدیک من شبرو راهزن * به از فاسق پارسا پیرهن

(۴) چ - هم درین معنی گوید (۵) پا - یکی بازمانده ز راه (۶) چ ، پا - شهر

(۷) چ - ملک ؛ ت - ز دور فلک (۸) ل ، ف ، ع ؛

جها ندیده ای گفتش ای هوشیار * اگر مردی این یک سخن گوش دار

(۹) ع - گر (۱۰) پ ، چ - تو (چ - تا) که چون خر نه ای ؛ پا - شکر بگزار

چون خر نه ای (۱۱) ل ، ت ، ف ، ع - که آخر بنی آدمی خر نه ای ؛ پا - که آخر

بزیر کسان در نه ای (۱۲) چ ، پا - عنوان حذف شده است ؛ ل ، پا - اضافه دارد ؛

زاهد و دانشمند (۱۳) پ - این بیت و دو بیت آتی حذف شده است

(۱۴) پا - تکبر مکن (۱۵) چ - انکا (۱۶)

(۱۶) پا ، ف ، ع - نوشت (۱۷) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - دیگری .

که ز نار مغ در^۲ میانست نبست^۳
بعنفش کشان میبرد لطف دوست

ببند ای^۱ مسلمان بشکرانه دست
نه خود میرو دهر که جویان اوست

[نظر در اسباب موجودات عالم]^۴

که سستی^۵ بود تکیه بر غیر کرد^۶
نه چندان که زور آورد با اجل^۸
بر آمد^۹ چه سود انگبین در دهن
کسی گفت صندل بمالش بدرد
ولیکن مکن با قضا پنجه تیز
بدن تازه رویست و پاکیزه شکل
که با هم نسازند طبع و طعام
مرکب ازین چار طبعست مرد
ترازوی^{۱۳} عدل^{۱۴} طبیعت شکست^{۱۵}
تف معده جان در^{۱۷} خروش آورد

نگر تا قضا از کجا سیر کرد
سرشتست^۷ باری شفا در عسل
رمق مانده ای را که جان از بدن
یکی گرز پولاد^{۱۰} بر مغز خورد
ز پیش خطر تا توانی گریز
درون تا بود قابل شرب و اکل
خراب آنکه این خانه گردد تمام
مزاجت^{۱۱} تر و خشک و گرمست و سرد
یکی زین چو بردیگری یافت دست^{۱۲}
اگر باد سرد نفس بگذرد^{۱۶}

- (۱) پا - چه بندی (۲) ل ، ت ، ف ، ع - بر (۳) پ - این بیت و بیت آتی حذف شده است (۴) پ - گفتار در نظر اهل دل در حق ؛ چ - در توکل حضرت و شکر نعمت ؛ پا - اندر خطر اهل دل با حق ؛ ل - اضافه دارد ؛ بتدبیر مصیب (!) ؛ ف - سه ستاره (۵) ت ، پا ، ف ، ع - کوری (۶) پ ، چ ، ل - بیت حذف شده است ؛ ف ، ع - بیت در آخر حکایت قبلی قرار گرفته است (۷) ل ، پا ، ع - نهادست (۸) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛ عسل خوش کند زندگان را مزاج * ولی درد مردان ندارد علاج ؛ پا - باز اضافه دارد ؛ همیدون بسی منفعت در نبات * اگر خواجه را مانده باشد حیات (۹) ع - بر آید (۱۰) پ - فولاد (۱۱) ل - طبایع (۱۲) پ - دست یافت (۱۳) ف - نرازوی (۱۴) پا - اضافه دارد ؛ و (۱۵) پ - بتافت (۱۶) پ ، ل ، ف ، ع - نگذرد (۱۷) پا - بر ؛ ت - سینه جان بر.

و گر دیگ معده نجوشد^۱ طعام^۲
 در ایشان^۳ نبندد^۴ دل اهل شناخت
 توانایی تن مدان از خورش
 بحقش که گر دیده بر تیغ و کارد
 چورویی بخدمت^۵ نهی بر زمین
 گرایست^۶ تسبیح و ذکر و حضور
 نخست او ارادت بدل در نهاد^۹
 که از حق بتوفیق^{۱۱} خیری رسد
 زبانرا چه بینی که اقرار داد
 در معرفت دیده آدمیست
 کیت فهم بودی نشیب^{۱۴} و فراز^{۱۵}
 سر آورد دست از عدم در وجود
 و گرنه ز دست که^{۱۷} جود آمدی
 بحکمت زبان داد و گوش آفرید
 اگر نه زبان قصه برداشتی

تن نازنین را شود کار خام
 که پیوسته باهم نخواهند ساخت
 که لطف حقت میدهد پرورش
 نهی، حق شکرش نخواهی گزارد
 خدارا ثناگوی و خود را مبین
 گذارا نباید که باشد غرور^۸
 پس این بنده بر آستان^{۱۰} سر نهاد
 کی^{۱۲} از بنده چیزی^{۱۳} بغیری رسد
 بین تا زبانرا که گفتار داد
 که بگشوده بر آسمان و زمیست
 گر این در نکردی بروی تو باز
 درین جود پنهان^{۱۶} و دروی سجود
 محالست کز سر^{۱۸} سجود آمدی
 که باشند صندوق دل را کلید
 کس از سر دل کی خبر داشتی

- (۱) چ، ل - بجوشد (۲) پا - تمام (۳) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - اینان (۴) چ، پا - نبندند (۵) ل، پا، ع - بطاعت (۶) ل، ت، ف، ع - گدایبست (۷) چ - دو، حذف شده است (۸) ت، پا، ف، ع - اضافه دارد :

گرفتم که خود خدمتی کرده‌ای * نه پیوسته اقطاع او خورده‌ای :

- متن از متن بعدی با اضافه عنوانهای زیرین مجزا شده است : پ - سخن در سابقه ازل ؛ ل - سخن در سابقه ازل و توفیق خیر ؛ ت - حکایت ؛ پا - در سابقه ازل ؛ ف، ع - سه‌سناره (۹) ت - بر نهاد (۱۰) چ - آسمان (۱۱) چ - گراز حق بتوفیق ؛ ل - گراز حق بتوفیر ؛ پا - گراز حق نه توفیر ؛ ت، ف، ع - گراز حق نه توفیق (۱۲) پ - گر ؛ چ، ل - که (۱۳) پ، چ، ل، ت، ف، ع - خیری (۱۴) چ، ل، پا - بشیب (۱۵) ع - از فراز (۱۶) پ، ل، ت، پا، ف، ع - بنهاد (۱۷) پ، چ، ل، ت، ف، ع - و گرنه کی از دست (پ - وی) (۱۸) پ - دست ؛ ل - وجود .

خبر کی رسیدی بسططان هوش
ترا سمع و^۵ ادراك داننده داد
ز سلطان بسططان خبر میبرند
ازین^۶ درنگه کن که توفیق^۸ اوست
بتحفه ثمرهم^{۱۰} ز بستان شاه

و گرا نیستی سعی جاسوس^۲ گوش
مرا لفظ^۳ شیرین خواننده داد^۴
مدام این دو چون حاجبان بردرند
چه اندیشی^۶ از خود که فعلم نکوست
برد بوستانبان بایوان^۹ شاه

[حکایت سفر هندوستان و ضلالت بت پرستان]^{۱۱}

مرصع چو در جاهلیت منات
که صورت نبندد ازان خوبتر
بدیدار آن^{۱۳} صورت بی روان^{۱۴}
چو سعدی وفا زان بت سنگدل^{۱۵}
تضرع کنان پیش آن بی زبان^{۱۶}
که حبی جمادی پرستند چرا^{۱۷}
بهم کوی^{۱۸} وهم حجره و یار بود
عجب دارم از کار این بقعه^{۲۰} من
مقید بچاه ضلالت درند^{۲۲}
ورش بفگنی برنخیزد ز جای
و فاجستن از سنگ چشمان خطاست

بتی دیدم از عاج در سومنات
چنان صورتش بسته^{۱۲} تمثالگر
زهر ناحیت کاروانها روان
طمع کرده رایان چین و چگل
زبان آوران رفته از هر مکان
فروماندم از کشف آن ماجرا
مغی را که با من سر و کار بود
بنرمی پرسیدم^{۱۹} ای برهمن
که مدهوش این^{۲۱} ناتوان پیکرند
نه نیروی دستش نه رفتار پای
نبینی که چشمانش از کهر باست

- (۱) ت - اگر (۲) پ - اضافه دارد : و (۳) پا - لطف
(۴) پ - باد (۵) پ ، چ ، ل - «و» حذف شده است (۶) ت - نیندیشی
(۷) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - ازان (۸) ل - توفیر (۹) ع - بدیوان
(۱۰) ل ، پا ، ف ، ع - بنوباوه گلهم (۱۱) ف - حکایت
(۱۲) د - کرد (۱۳) پا - پرستاران (۱۴) چ - تضرع کنان پیش آن
بیزبان (۱۵) چ - این بیت و بیت آتی حذف شده است (۱۶) ل ، پا - بی روان
(۱۷) چ - که چیزی جز از وی پرستد خدا (۱۸) پ ، چ ، ل ، ف ، ع -
نکوگوی (۱۹) پ - بگفتم که (۲۰) پ - بغه (۴) (۲۱) چ - آن
(۲۲) ل ، ع - ضلال اندرند .

برین گفتن آن^۱ دوست دشمن گرفت
مغانرا خبر کرد و پیران دیر
فتادند گبران پازند خوان
فروماندم از چاره همچون غریق
چوبینی که جاهل^۲ بکین اندرست
مهین برهمن را ستودم بلند
مرا نیز بانقش این^۳ بت خوشست
بدیع آیدم^۴ صورتش در نظر^۵
تودانی که فرزین این رقعهای^۶
چه معنیست در صورت این^۷ صنم
برهمن زشادی بر افروخت روی
سؤال تصوابست و فعلت جمیل
بسی چون تو گردیدم اندر سفر

چو آتش شد از خشم و درمن گرفت
ندیدم دران انجمن روی خیر
چو سگ درمن از بهر آن استخوان^۸
برون از مدارا ندیدم طریق
سلامت بتسلیم و لین اندرست
که ای پیر و استاد تفسیر زند^۹
که شکلی خوش و قامتی^{۱۰} دلکشست
ولیکن ندارم ز معنی^{۱۱} خبر^{۱۲}
نصیحت گر شاه این بقعه ای^{۱۳}
که اول پرستندگان^{۱۴} منم
پسندید و گفت ای پسندیده گوی
بمنزل رسد هر که جوید دلیل
بتان دیدم از خویشتن بیخبر

(۱) پ، چ، ل، ت، ف، ع - گفتم آن؛ پا - گفتنم (۲) ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد؛

چو آن راه کز پیششان راست بود * ره راست در چشمشان کز نمود
که مرد ارچه دانا و صاحب دلست * بنزدیک پیدانشان جاهلست

(۳) پا - جو جاهل کسی را (۴) پ، ف - که ای پیر تفسیر استا وزند؛ ل، ت، ع - که ای پیر تفسیر و استاد زند؛ چ - که ای پیر تفسیر دان و استاد زند؛ چ - که ای پیر تفسیر دان و استاد زند؛ پا - که ای پیر تدبیر و استاد زند (۵) چ - آن

(۶) ت - صورتی (۷) ت - آمدم (۸) پا - در جمال

(۹) پ، ف، ع - ز معنی ندارم (۱۰) ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد؛

که سالوک این منزل عن قریب * بد از نیک کمتر شناسد غریب

(۱۱) چ - بقعه ای (۱۲) چ - رقعهای (۱۳) چ - آن

(۱۴) ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد؛

عبادت بتقلید گمراهیست * خنک رهرو را که آگاه نیست

جز این بت که هر صبح از آنجا^۱ که هست
و گر خواهی امشب همانجا^۲ بپاش
هم^۳ آنجا بیودم بفرمان پیر
شبى همچو روز قیامت دراز
کشیشان هرگز نیازده آب
مگر کرده بودم گناهی عظیم
همه شب درین قید غم مبتلا
که ناگه دهلزن فرو کوفت کوس
خطیب سیه پوش شب بی خلاف
فتاد آتش صبح در سوخته
تو گفתי که در خطه زنگبار
مغان سیه کار^{۱۱} ناشسته روی
کس از مرد در شهر و زن^{۱۳} نماند
من از غصه رنجور روز^{۱۶} خواب مست^{۱۷}
بیکبار از آنها^{۱۸} برآمد خروش
چو بتخانه خالی شد از انجمن

بر آرد بیزدان دادار دست
که فردا شود سر این بر تو فاش
چو بیژن بجاه ضلالت^۴ اسیر
مغان گرد من بی وضو در نماز
بغلهها چو مردار بر^۵ آفتاب
که بردم در آن^۶ شب عذابى الیم
یکم دست بر دل یکی بر دعا
بخواند از فضای برهن^۷ خروس
بر آهخت^۸ شمشیر روزاز غلاف
بیکدم جهانی شد افروخته^۹
ز يك گوشه ناگه در آمد^{۱۰} تار
پدید^{۱۲} آمدند از در و دشت و کوی
در آن بتکده جای درزن^{۱۴} نماند^{۱۵}
که ناگاه تمثال برداشت دست
تو گفתי که دریا بر آمد^{۱۹} بجوش
برهن نگه کرد خندان^{۲۰} بمن

- (۱) پ، ل، ف، ع - از اینجا (۲) پ، ل، ف - همینجا؛ پا - در آنجا؛
ع - هم ایدر (۳) پ، چ، پا، ل، ف، ع - شب (۴) پ، چ، ل، ف، ع -
بجاه بلا در (۵) ل، ع، ف - در (۶) ل - همان
(۷) پا - بخواند از قضا برهن چون (۸) ع - بر آورد
(۹) ع - بیت با بیت بعدی پس و پیش شده است (۱۰) پا - بر آمد
(۱۱) پ، چ، ت، پا - تبه کار؛ ل، ف، ع - تبه رای
(۱۲) پ، ف - بدیر (۱۳) پ - از مرد در شهر و برزن؛ چ، پا، ل، ف، ع -
و از زن (۱۴) پ، پا - از زن (۱۵) ل - این بیت و بیت آتی حذف شده است
(۱۶) چ، ت، پا، ف، ع - و از (۱۷) چ - سست (۱۸) پ، ل - از
اینها؛ ف - از ایشان (۱۹) ت، پا، ع - در آمد (۲۰) پا - چندی.

که دایم ترا بیش مشکل نماند
 چو دیدم که جهل اندرو محکمست
 نیارستم از حق دگر^۲ هیچ گفت
 چو بینی زبردست را زور دست^۴
 زمانی بسالوس گریان شدم
 بگریه^۵ دل کافران کرد میل
 دویدند خدمت کنان سوی من
 شدم عذرگویان بر شخص^۸ عاج
 بتک را یکی بوسه دادم بدست
 بتقلید کافر شدم روز چند
 چو دیدم که در دیر گشتم امین
 در دیر محکم بیستم شبی
 نگه کردم از زیر تخت و زیر
 پس پرده مطرانی آذر پرست^{۱۱}
 بفورم دران حال معلوم شد
 که ناچار چون در کشد ریسمان
 برهمن شد از روی من شرمسار
 بتازید و من در پیش تاختم
 که دانستم ارزنده چون^{۱۲} برهمن
 پسندد که از من^{۱۳} بر آرد^{۱۴} دمار
 چو از کار^{۱۷} مفسد^{۱۸} خبر یافتی

حقیقت عیان^۱ گشت و باطل نماند
 خیال محال اندرو مدغمست
 که حق ز اهل باطل بیاید^۳ نهفت
 نه مردی بود پنجه خود شکست
 که من زانچ گفتم پشیمان شدم
 عجب نیست گرسنگ گردد بسیل^۶
 بعزت^۷ گرفتند بازوی من
 بکرسی زر کوفت^۹ بر تخت ساج
 که لعنت برو باد و بر بت پرست
 برهمن شدم در مقالات زند
 نگنجیدم از خرمی در^{۱۰} زمین
 دویدم چپ و راست چون عقربی
 یکی پرده دیدم مکمل بزر
 مجاور سر ریسمانی بدست
 چو داود کاهن برو موم شد
 بر آرد صنم دست فریاد خوان
 که شنعت بود بخیه بر روی کار
 نگویش بچاهی در انداختم
 بماند کند سعی در خون من
 مبادا که سرش^{۱۵} کنم^{۱۶} آشکار
 ز دستش بر آور^{۱۹} چو دریافتی

- (۱) چ - بیان (۲) پا - از ذکر حق (۳) چ ، پا - شاید (۴) د ، ل -
 زبردست (۵) ت - بکرچه (۶) چ ، ل ، پا ، ف ، ع - از سنگ بگردد بسیل
 (۷) چ - بعفت (۸) د ، پا - بر تخت (۹) پا - زرکوب و ؛ ع - زرکوب
 (۱۰) ت - بر (۱۱) ع - آتش پرست (۱۲) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - آن
 (۱۳) پ ، پا - پسندند کز من ؛ چ - پسندید کز من (۱۴) پ ، ل ، پا ، ف ، ع -
 بر آید (۱۵) ف - رازش (۱۶) ع - شود (۱۷) چ - بر کار (۱۸) پا -
 چو از حالت من (۱۹) پا - دمارش بر آورد.

که گر^۱ زنده اش مانی آن بی هنر^۲
و گر سر بخدمت نهد بر درت
فریبنده را پای در پی منه
تمامش بکشتم بچوب و بسنگ^۳
چو دیدم که غوغا برانگیختم^۴
چو اندر نیستانی آتش زدی
مکش بچه مار مردم گزای^۵
چو زنبور خانه بیاشوفتی
بچابکتر از خود مینداز تیر
بهند آمدم بعد ازان رستخیز
ازان جمله سختی^{۱۰} که بر من گذشت
در اقبال و تأیید بوبکر سعد
ز جور فلک دادخواه آمدم
دعاگوی این دولتم بنده وار
که مرهم نهادم نه در خورد ریش
کی^{۱۲} این شکر نعمت بجای آورم
فرج یافتم بعد ازان^{۱۳} بندها
یکی آنکه هر گه که دست نیاز
بیاد آید آن لعبت چنینیم

نخواهد ترا زندگانی دگر
و گر^۳ دست یابد ببرد سرت
چو رفتی و دیدی امانش مده
نکردم دران کار چیزی درنگ^۴
رها کردم آن بوم و بگر بختم
ز شیران پرهیز اگر بخردی
چو کشتی دران خانه دیگر^۷ مپای
گریز از محلت که گرم اوفتی
چو افتاد دامن بدندان بگیر^۸
وز آنجا براه یمن تا حجیز^۹
دهانم جز امروز شیرین نگشت
که مادر نزايد چنوا^{۱۱} قبل و بعد
درین سایه گستر پناه آمدم
خدایا تو این سایه پاینده دار
که در خورد انعام و اکرام خویش
و گر پای گردد بخدمت سرم
هنوزم بگوشست ازان^{۱۴} پندها
بر آرم بدرگاه دانای راز
کند خاک در چشم خود بینیم

(۱) ل - اگر (۲) پ - اگر زنده مانی تو آن بیخبر (۳) ت - اگر

(۴) ل ، ت ، پا ، ف ، ع :

تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث * که از مرده دیگر نباید حدیث

(۵) ل ، ت ، ف ، ع - که غوغائی انگیزختم (۶) چ - مردم زدای (۷) چ ،

پا - هرگز (۸) چ - بیت حذف شده است ؛ ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :

در اوراق سعدی چنین پند نیست * که چون پای دیوار کنده میاست

(۹) چ ، ل - حجاز (۱۰) پا ، ع - تلخی (۱۱) چ - چنین

(۱۲) چ - که (۱۳) چ - زان همه (۱۴) چ ، ل ، ت ، ف ، ع - آن.

بدانم که دستی که^۱ برداشتم
 نه صاحب دل از دست برمیکشد^۲
 در خیر بازست و طاعت و لیک
 همینست مانع که در بارگاه
 کلید قدر نیست در دست^۳ کس
 پس ای مرد پوینده بر راه راست
 چو در غیب نیکو نهادت سرشت
 ز زنبور کرد این حلاوت پدید
 چو خواهد که ملک تو ویران کند
 و گر باشدش بر تو بخشایشی
 تکبر مکن بر ره راستی
 سخن سودمندست اگر بشنوی
 مقامی بیابی گرت ره دهند
 ولیکن نباید که تنها خوری
 فرستی مگر رحمتی بر^۴ پیم

بنیروی خود بر نیفراشتم
 که سر رشته از غیب در میکشد^۲
 نه هر کس تواناست بر فعل نیک
 نشاید شدن جز بفرمان شاه
 توانای مطلق خدایست و بس
 ترا نیست منت خداوند راست
 نیاید ز خوی تو کردار زشت
 هم آنکس که در مار زهر آفرید
 نخست از تو خلقی پریشان کند
 رساند بخلق از تو^۵ آسایشی
 که دستت گرفتند و برخاستی
 که گر خار کاری سمن ندروی^۶
 که بر خوان عزت سماتت نهند
 ز درویش درمنده^۷ یاد آوری
 که بر کرده خویش واثق نیم^۸

-
- (۱) د - ندانستم دستی که ؛ چ - بدانستم که گر دست (۲) پ ، ل ، پا ، ف ،
 ع - نه صاحب دلان دست برمیکشند (۳) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - در میکشند
 (۴) چ - کلید قدر نعمت دست (۵) چ - بخلق تو (۶) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ،
 ف ، ع - بمردان رسی گر طریقت روی (۷) پ ، پا ، ع - درمانده (۸) پ ،
 چ ، ل ، ف ، ع - در (۹) چ - اضافه دارد :
 تودانای احوال این بندگان * که مشتی ضعیفند افتادگان .

باب نهم

در توبه^۱

مگر خفته بودی که بر باد رفت
بتدبیر رفتن نپرداختی
منازل باعمال نیکو دهند
وگر مفلسی شرمساری بری
تهی دست را دل پراگنده تر
دلت ریش^۳ سر پنجه غم شود^۴
غنیمت شمر پنج روزیکه هست
بفریاد و زاری فغان داشتی
لب از ذکر چون مرده برهم مخفت^۵
تو باری دمی چند فرصت شمار

بیا ای که عمرت بهفتاد رفت
همه برگ بودن همی ساختی
قیامت که بازار مینو نهند
بضاعت بچندانکه^۲ آری بری
که بازار چندانک آگنده تر
ز پنجه درم پنج اگر کم شود
چوپنجاه سالت برون شد زدست
اگر مرده مسکین زبان داشتی
که ای زنده چون هست^۶ امکان گفت
چو ما را بغفلت بشد روزگار

(۱) اضافه دارد : پ - گوید ؛ ع - و نظر در کار آخرت ؛ ف ، ع - و راه صواب

(۲) پ ، چ - نه چندانکه (۳) د ، پ - اضافه دارد ؛ و (۴) چ - بیت حذف شده

است ؛ ت - این بیت و بیت آتی حذف شده است (۵) ع - هستت (۶) چ - بیت

حذف شده است .

[حکایت پیر و تحسر او بر فوت جوانی]^۲

شبی در جوانی و طیب^۳ نعم
 چو بلبل سرایان چو گل تازه روی
 جهان دیده پیری ز ما بر کنار
 چو فندق دهان از سخن بسته بود
 جوانی بدو گفت کای^۴ پیر مرد
 یکی سر بر آر از گریبان غم
 بر آورد سر سال خورد از نهفت
 چو باد صبا در^{۱۱} گلستان وزد
 چمد^{۱۲} تا جوانست و سر سبز خوید
 بهاران که باد^{۱۴} آورد بید مشک
 نزدیک^{۱۷} مرا با جوانان چمید
 بقید اندرم جره بازی که بود
 شمار است نو بت برین^{۱۸} خوان نشست
 چو بر سر نشست از بزرگی^{۱۹} غبار
 مرا برف بارید^{۲۱} بر پر زاغ
 کند جلوه طاوس صاحب جمال
 مرا غله تنگ اندر آمد درو

جوانان نشستیم^۴ چندی بهم
 ز شوخی در افکنده غفل بکوی
 ز دور^۵ فلک موی^۶ لیلش نهار
 نه چون مال ب از خند چون پسته بود
 چه^۸ در کنج حسرت نشینی بدرد
 بآرام دل با جوانان بچم
 جوابش نگر تا چه^۹ پیرانه^{۱۰} گفت
 چمیدن درخت^{۱۲} جوانرا سزد
 شکسته شود چون بزرگی رسید
 بریزد درخت گشن^{۱۵} برگ^{۱۶} خشک
 که بر عارضم صبح پیری دمید
 دمام سر رشته خواهد ربود
 که ما از تنعم بشستیم دست
 دگر چشم عیش و^{۲۰} جوانی مدار
 نشاید چو بلبل تماشای باغ
 چه میخواهی از باز برکنده بال
 شما را کنون میدمد سبزه نو

- (۱) پ، چ، ل - بروزگار جوانی
 (۲) ت - تحسر پیر مرد بر روزگار جوانی؛
 (۳) ع - اضافه دارد؛ و (۴) چ،
 (۵) پ - نیل؛ چ - جور
 (۶) پا - موی (۷) پ، ل، ت،
 (۸) چ - چو (۹) چ - چی (۱۰) ع -
 (۱۱) ل، ت، پا، ف، ع - بر
 (۱۲) د - درخت چمیدن (۱۳) د -
 (۱۴) ف - بید (۱۵) پ، ف، ع - کهن (۱۶) چ - زود
 (۱۷) ف - برید (۱۸) چ - بدین (۱۹) ت - چو بر سر نشیند ز پیری
 (۲۰) پ، چ، ل، ف، ع - دوه حذف شده است (۲۱) ل، ع - بارید.

گلستان ما را طراوت گذشت
 مرا تکیه جان پدر بر عصاست
 گل سرخ رویم نگر زر ناب^۲
 هوس پختن از کودک ناتمام
 مرا می بیايد^۴ چو طفلان گریست
 نکو گفت لقمان^۵ که نازیستن
 هم از بامدادان در کلبه بست
 جوان تارساند سیاهی بیور^۶

که گل دسته بندد چو پژمرده گشت
 دگر تکیه بر زندگانی خطاست^۱
 فرو رفت چون زرد شد آفتاب
 چنان زشت نبود^۳ که از پیر خام
 ز شرم گناهان نه طفلانه زیست
 به از سالها بر خطا زیستن
 به از سود و سرمایه دادن زدست
 برد پیر مسکین سپیدی^۷ بگور

[حکایت پیر فرتوت و طبیب]^۸

کهن سالی^۹ آمد بنزد طبیب
 که دستم برگ بر نه ای نیکرای
 بدان ماند این قامت خفته ام
 بدو^{۱۱} گفت دست از جهان برگسل^{۱۲}
 نشاط جوانی^{۱۵} ز پیران مجوی
 اگر در جوانی زدی دست و پای
 چو دوران عمر از چهل برگذست^{۱۹}

ز نالیدنش تا بمردن قریب
 که پایم همی بر نیاید ز جای
 که گویی بگل در فرو رفته ام^{۱۰}
 که پایت^{۱۳} قیامت بر آید^{۱۴} ز گل
 که آب روان^{۱۶} باز ناید بجوی
 در ایام^{۱۷} پیری بهش باش^{۱۸} و رای
 مزین دست و پا کآبت از سر گذشت

(۱) ل ، پا ، ف - اضافه دارد :

- مسلم جوانراست بر پای جست * که پیران برند استعانت بدست
 (۲) ل - زرد ناب (۳) ت - نیاید (۴) پا - مرا باید اکنون (۵) چ ،
 ل ، پا - لقمن (۶) ل ، پا ، ف ، ع - بنور (۷) چ ، ف - سیاهی (۸) پ ،
 چ ، ل ، ت ، پا ، ف - حکایت (۹) ت ، ع - کهن پیری (۱۰) ت - بیت حذف
 شده است (۱۱) ل ، پا ، ف ، ع - برو (۱۲) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - در گسل
 (۱۳) ل - پایی (۱۴) پا - بر آید قیامت (۱۵) چ ، ع - جوانان (۱۶) ع -
 آب شده (۱۷) چ - پایان (۱۸) ع - بای (۱) (۱۹) پ ، چ ، ل ، پ ،
 ف ، ع - درگذشت .

نشاط از من آنکه رمیدن گرفت
بباید هوس کردن از سر بدر
بسبزی^۳ کجا تازه گردد دلم
تفرج کنان در هوا و هوس
کسانی که دیگر بغیب اندرند
دریغا که فصل جوانی برفت^۵
دریغا چنان روح پرور زمان^۶
ز سودای آن پوشم و این^۹ خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم
چه خوش^{۱۰} گفت با کودک آموزگار

که شامم سپیده^۱ دمیدن گرفت
که دور^۲ هوس بازی آمد بسر
که سبزی^۴ بخواهد دمید از گلم
گذشتیم بر خاک بسیار کس
بیایند و بر خاک ما بگذرند
بلهو و لعب زندگانی برفت^۶
که بگذشت بر ما چو برق یمان^۸
نپرداختم تا غم دین خورم
ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
که کاری نکردیم^{۱۱} و شد روزگار

[غنیمت دانستن جوانی پیش از پیری]^{۱۲}

جوانا ره طاعت امروز گیر
فراغ دلت هست و نیروی تن
من آن^{۱۳} روز را قدر نشناختم
قضا روزگاری ز من در ربود
چه کوشش کند پیر خر زیر بار
شکسته قدح گر^{۱۵} بیندند چست

که فردا جوانی نیاید ز پیر
چو میدان فراخست گویی بز
بدانستم اکنون که در باختم
که هر روزی از وی شبی^{۱۴} قدر بود
تو میرو که بر باد پایی سوار
نیاورد خواهد بهای درست^{۱۶}

- (۱) پا - سپیدی (۲) ت - روز (۳) ف - بسبزه (۴) ف - سبزه
(۵) ع - گذشت (۶) ع - گذشت (۷) چ - پرور دمان (۸) پ - بیت حذف شده
است (۹) پ - وین (وزن مغشوش است) (۱۰) پا - چنین (۱۱) پا - نکردی
(۱۲) پ ، پا - گفتار در غنیمت شمردن عمر و جوانی ؛ چ - در طاعت و عبادت ؛ ل - گفتار
اندر غنیمت شمردن جوانی پیش از ضعف پیری (۱۳) ل - این (۱۴) پا - شب ؛
ت - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است (۱۵) ل ، ف ، ع - و (۱۶) پ ، ل ،
چ ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛

کنون گرفتار بخت ز دست * طریقی ندارد مگر باز بست

که گفتت بجیحون در انداز تن
بغفلت بدادی ز دست آب پاك
چو از چابكان در دويدن گرو
گر آن باد پايان برفتند تيز
چو افتاده‌ای دست^۱ و پایی بز
چه چاره كنون جز تيمم بخالك
نبردی هم افتان و خيزان برو
تو بی دست و پا^۲ از نشستن بخيز^۳

[گفتار در معنی ادراك بیش از فوت]^۴

شبی خوابم اندر بیابان فید
شتربانی آمد بهول و ستیز
مگر دل نهادی بمردن ز پس
مراهم چو تو خواب خوش در^۵ سرست
تو کز خواب نوشین بیانگ رحیل
فرو کوفت طبل شتر ساروان
دریغا که بگذشت عمر عزیز
گذشت آنچ^۶ در ناصوابی گذشت
فرو بست پای دويدن بقید^۷
زمام شتر بر سرم زد که خيز
که بر می نخیزی بیانگ جرس
ولیکن بیابان پیش اندرست
نخیزی دگر کی رسی در سبیل
بمنزل رسید^۸ اول کاروان^۹
بخواهد گذشت این دمی چند نیز
وراین نیز دم^{۱۰} در نیابی گذشت

(۱) ل، ت، ف، ع - چو افتاد هم دست (۲) ل، پا، ف - پای (۳) ت -
مخیز (۴) پ، پا، ف - حکایت؛ چ - عنوان حذف شده است (۵) چ - مصرعها
پس و پیش شده اند (۶) چ - بر (۷) ل - رسد (۸) پ، ل، ت، پا، ف،
ع - اضافه دارد؛

خك هوشياران فرخنده بخت	*	که پیش از دهلزن بسازند رخت
بره خفتگان تا برآرند سر	*	نبینند ره رفتگانرا اثر
سبق برد رهرو که برخاست زود	*	پس از نقل بیدار بودن چه سود
یکی در بهاران بيفشانده جو	*	چه گندم ستاند بوقت درو؟
كنون باید ای خفته بیدار بود	*	چو مرگ اندر آرد ز خوابت چه سود
چو شيبت در آمد بروی شباب	*	شبت روز شد دیده بر کن ز خواب
من آنروز بر كندم از عمر اميد	*	که افتادم اندر سیاهی سپید؛

(پ - بیت‌های چهارم و پنجم این ابیات الحاقی را ندارد؛ ل - بیت چهارم را ندارد)
(۹) د - آنکه (۱۰) پا، ف، ع - هم .

کنون وقت تخمست^۱ اگر پروری
 بشهر قیامت مرو تنگدست
 گرت چشم عقلست^۵ تدبیر گور
 بمایه توان ای پسر سود کرد
 کنون گوش کآب از کمر درگذشت
 کنونت که چشمست اشکی بیار
 نه پیوسته باشد روان در بدن
 ز داندگان بشنو امروز قول
 غنیمت شمار ای^{۱۳} گرامی نفس
 مکن عمر ضایع با فوس و حیف

گر امیدواری^۲ که خرمن بری^۳
 که وجهی^۴ ندارد بحسرت نشست
 کنون کن که چشت نخوردست^۶ مور
 چه سود آید^۷ آنرا که سرمایه خورد
 نه وقتی که سیلابت^۸ از سر گذشت
 کنون کت زبان هست^۹ عذری بیار
 نه همواره گردد زبان در دهن^{۱۰}
 که فردا نکیرت^{۱۱} پیرسد بهول^{۱۲}
 که بی مرغ قیمت ندارد قفس
 که فرصت عزیزست و الوقت سیف

[حکایت]^{۱۴}

قضا زنده‌ای را رگ جان برید
 چنین گفت بیننده‌ای تیز هوش
 ز دست شما مرده بر خویشتن
 که چندین ز تیمار و دردم مپیچ
 فراموش کردی مگر مرگ خویش

دگر کس بمرگش گریبان درید
 چو فریاد و زاری رسیدش بگوش
 گرش دست بودی دریدی کفن
 که روزی دو پیش از تو کردم بسیج
 که مرگ منت ناتوان کرد و ریش^{۱۵}

- (۱) ل - دخلست (۲) پ ، ف ، ع - امید داری (۳) ت - خوری
 (۴) ت - سودی (۵) چ ، ل ، پا - اضافه دارد ؛ و (۶) چ - بدانی که چشت
 بخوردست ؛ ت - بخوردست (۷) پ ، ل ، پا ، ف ، ع - افند (۸) ت - سیلاب
 (۹) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - زبان در دهانست (۱۰) ت ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
 کنون بایدت عذر تقصیر گفت * نه چون نفس ناطق ز گفتن بخفت
 (۱۱) د ، چ - بگیرد ؛ ل - مکرد (۱) (۱۲) پا - که فردا نیاید بگوشت زهول
 (۱۳) پ ، ل ، ت ، ف ، ع - این (۱۴) پ - عنوان حذف شده است (۱۵) ل ،
 پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛

محقق که بر مرده ریزد گلش * نه بروی که بر خود بسوزد دلش ؛
 ت - اضافه دارد ؛
 مبصر که پژمرده گردد گلش * نه بر روی که بر خود بسوزد دلش

ز هجران طفلی که درخاک رفت
توپاک آمدی بر حذر باش و پاک
نشستی بجای دگر کس بسی
اگر پهلوانی و گر تیغ زن
خر و خش اگر بگسلاند کمند
ترا نیز چندان بود دست زور
منه دل برین^۴ سالخورده مکان
چودی رفت و فردا نیامد^۵ بدست

چه نالی که پاک آمد و پاک رفت
که ننگست ناپاک رفتن بخاک^۱
نشیند بجای تو دیگر کسی
نخواهی بدر بردن الا کفن
چو در ریگ ماند شود^۲ پای بند
که پایت نرفتست در ریگ^۳ گور
که گنبد نیاید برو گردگان
غنیمت شمر پنج روزی که هست^۶

[حکایت وفات پسر جمشید شاه]^۷

فرو رفت جم را^۸ یکی نازنین
بدخمه در آمد پس از چند روز
چو پوسیده دیدش حریر^۹ کفن
من از کرم برکنده بودم بزور
دو بیتم جگر کرد روزی کباب
دریغا که بی ما بسی روزگار
بسی تیر و دیمه و اردیبهشت

کفن کرد چون کرمش ابریشمین
که بروی بگرید بزاری و سوز
بفکرت چنین گفت با خویشتن
بکنندند ازو باز کرمان گور^{۱۰}
که میگفت گوینده ای با رباب
بروید گل و بشکفد نوبهار
بر آید که ما خاک باشیم و خشت^{۱۱}

(۱) ل، ت، پا، ف، ع - اضافه دارد :

کنون باید این مرغ را پای بست * نه آنکه که سر رشته بردت زدست

(۲) ل - شوی (۳) پ - کرم (۴) ت - بدین (۵) پا - نیاید

(۶) پ، چ، ل، پا، ت، ف، ع - حساب از همین يك نفس کن که هست (۷) پ،

چ، ل، پا، ف - حکایت (۸) چ - چشم (۹) پ - حریری ؛ چ - حریرش ؛

ع - حریرین (۱۰) ف، ع - اضافه دارد :

درین باغ سروی نیامد بلند * که باد اجل بیخس از بن نکند

قضا نقش یوسف جمالی نکرد * که ماهی گودش چو یونس نخورد

(۱۱) چ - اضافه دارد :

پپوسد تن نازنین زیر خاک * نماند بجز خود خداوند پاک

[حکایت^۱ یافتن عابد خشت زر را]^۲

یکی پارسا سیرت حق پرست
 سر هوشمندش چنان خیره کرد
 همه شب^۴ در اندیشه کین گنج و مال
 دگر قامت عجزم از بهر خواست
 سرایی کنم پای بستش رخام
 یکی حجره خاص از پی^۸ دوستان
 بفرسودم از رقعہ بر رقعہ دوخت
 دگر زیر دستان پزندم^{۱۰} خورش
 بسختی بکشت این^{۱۲} نمد بستر
 خیالش خرف کرده کالیو^{۱۴} رنگ
 فراغ مناجات و رازش نماید
 بصحرا برآمد سراز عشوه مست

فتادش یکی خشت زرین بدست
 که سودا دل^۳ روشنش تیره کرد
 درو تا زیم^۵ ره نیابد زوال^۶
 نباید بر کس دوتا کرد و راست
 درختان سقفش همه عود^۷ خام
 در حجره اندر سرا بوستان
 تف دیگران^۹ چشم و مغزم بسوخت
 براحت دهم^{۱۱} روح را پرورش
 روم بعد ازین^{۱۳} عبقری گستر
 بمغزش فرو برده^{۱۵} آخر چنگ چنگ
 خور و خواب و ذکر نمازش نماید
 که جایی نبودش قرار^{۱۶} نشست^{۱۷}

(۱) د - گفتار در (۲) پ - حکایت پارسا و خشت زرین ؛ چ ، ل - زرین ؛
 ف - حکایت (۳) ل - دگر (۴) چ - روز (۵) پا - زید (۶) چ - مجال
 و بعداً اضافه دارد :

چنان تنکش آگند خاک استخوان *
 ز دور فلک بدر رویش هلال *
 (۷) پ ، چ - زر (۸) ل - از بن
 (۱۰) چ - بریزم ؛ د - خوردند ؛ ع - برندم
 (۱۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع - روم زین سپس
 و کالیوه (۱۵) پ ، ع - فرو برد
 (۱۶) پا - اضافه دارد ؛ و
 (۱۷) پا - اضافه دارد :

برین خاک چندان صبا بگذرد *
 تو غافل در اندیشه سود مال *
 که هر ذره از ما بجایی برد
 که سرمایه عمر شد پایمال ؛
 و بعداً با اضافه عنوان و حکایت، متن از متن بعدی مجزا شده است.

یکی بر سر گور گل میسرشت
 باندیشه لختی^۱ فرو رفت پیر
 چه بندی درین خشت زرین دلت
 طمع را نه چندان دهانست باز
 بدار ای فرومایه زین خشت دست
 تو غافل در اندیشه سود^۲ مال
 غبار^۳ هواچشم غفلت^۴ بدوخت
 بکن سرمه غفلت از چشم^۵ پاک

که حاصل کندزان گل گورخشت
 که ای نفس کوتاه نظر پند گیر
 که يك روزخشتی کنند از گلت
 که بازش نشیند بيك لقمه آز
 که جیخون نشاید بيك خشت بست
 که سرمایه عمر شد پایمال
 سموم هوس کشت عمرت ربود
 که فرداشوی سرمه در چشم^۶ خاک^۷

[در شمات دشمن بر مرگ عدو و تغییر او از مرگ]^۸

میان دو تن دشمنی بود و جنگ
 ز دیدار هم تا بحدی رمان^{۱۰}
 یکی را اجل در سر آورد جیش
 بداندیش وی را درون شادگشت
 شهبستان گورش در^{۱۲} اندوده دید
 خرامان ببالینش آمد فراز
 خوشا وقت مجموع آنکس که اوست
 پس از مرگ آنکس نباید گریست
 ز روی عداوت بیازوی زور

سراز کبر بریکدگر^۹ چون پلنگ
 که بر^{۱۱} هر دو تنگ آمدی آسمان
 سرآمد برو روزگاران عیش
 بگورش پس از مدتی برگذشت
 که وقتی سرایش زرانده دید
 همی گفت باخود لب از خنده باز
 پس از مرگ دشمن در آغوش دوست
 که روزی پس از مرگ دشمن بزیست
 یکی تخته بر کندش از روی گور

- (۱) ت ، ع - در خود (۲) چ ، ل ، ف ، ع - اضافه دارد ؛ و (۳) ل -
 عنان (۴) ل - غفلت (۵) پ - بکن پنبه غفلت از گوش (۶) پا - زیر
 (۷) ت - پیش ازین بیت اضافه دارد ؛
 بدین خاک چندان صبا بگذرد * که هر ذره از ما بجایی برد
 (۸) پ ، چ ، ت ، پا ، ف - حکایت ؛ ل - حکایت عداوت درمیان دو شخص
 (۹) پا - شرانگیز بر یکدگر (۱۰) ل - روان (۱۱) پا - که با (۱۲) چ -
 گل .

سر تاجور دیدش اندر مغاک
وجودش گرفتار زندان گور
چنان تنگش آگنده خاک استخوان
ز دور فلک بدر^۳ رویش هلال
کف دست و سر پنجه زورمند
چنانش برو رحمت آمد ز دل
پشیمان شد از کرده و خوی زشت
مکن شادمانی بمرگ کسی
شنید این سخن عارفی هوشیار
عجب گر تو رحمت نیاری برو
تن ما شود نیز روزی چنان
مگر بر^{۱۰} دل دوست رحم آیدم
بجایی رسد کار سر دیر^{۱۱} زود
زدم تیشه یک روز بر تل^{۱۳} خاک
که زنه‌ار اگر مردی آهسته‌تر

دو چشم جهان‌بینش آگنده خاک
تنش طعمه کرم و تاراج مور^۱
که از عاج پرتوتیا سرمه‌دان^۲
ز جور زمان^۴ سرو قدش خلال
جدا^۵ کرده ایام بندش ز بند
که بسرشت برگورش^۶ از گریه گل
بفرمود^۷ بر سنگ گورش نبشت
که دهرت نماند^۸ پس از وی بسی
بنالید کای قادر کردگار
که بگریست دشمن بزاری برو
که بروی بسوزد^۹ دل دشمنان
چو بیند که دشمن ببخشایدم
که گویی درو^{۱۲} دیده هرگز نبود
بگوش آدمم ناله^{۱۴} دردناک
که چشم و بنا گوش و رویست و سر^{۱۵}

[حکایت پدر و دختر خرد]^{۱۶}

شبی خفته بودم بعزم سفر

پی کاروانی گرفتم سحر

- (۱) چ - تنش طعم مطعم مادان و مور (۲) چ - این بیت و بیت آتی حذف شده است ؛ ف ، ع - بر توتیا سرمه‌دان (۳) پا - دید (۴) د - فلک (۵) پ - رها (۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - برخاکش (۷) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛ و (۸) ل ، ت - نماید (۹) پا - بگرید (۱۰) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - در (۱۱) پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛ و (۱۲) پا - دران (۱۳) چ - تك (۱۴) ع - خروشی بگوش ادمم (۱۵) چ - بر (۱۶) پ ، پا ، ف - حکایت ؛ چ - حکایت راه حجاز ؛ ل - « خرد » حذف شده است .

که بر چشم مردم جهان تیره کرد
 بمعجز غبار از پدر می زدود^۳
 که بازش بمعجز توان کرد پاک^۴
 که هر دره از ما بجایی برد
 دوان میبرد تا سر شیب^۵ گور
 عنان باز نتوان گرفت از شیب^۶

برآمد یکی سهمگن^۱ بادوگرد
 بره^۲ یکی دختر خانه بود
 نه^۳ چندان نشیند درین دیده خاک^۴
 برین خاک چندان صبا بگذرد
 ترانفس رعنا چو سرکش ستور
 اجل ناگهان^۵ بگسلاند رکاب^۶

[در موعظه و تنبیه]^{۱۱}

که جان تو مرغیست نامش نفس
 دگر ره نگرده بسی تو صید
 دمی پیش دانا به از عالمیست
 دراندم که میرفت^{۱۲} عالم گذاشت

خبرداری ای استخوانی^{۱۳} قفس
 چو مرغ از قفس رفت و بگست^{۱۴} قید
 نگه دار فرصت که عالم دمیست
 سکندر که بر عالمی حکم داشت

(۱) ل، ع - سهمگین (۲) چ، ل، پا، ع - بره در (۳) پا، ع -

میر بود؛ ل، پا، ف - اضافه دارد؛

پدر گفتش ای نازنین چهر من * که داری دل آشفته مهر من؛
 ت، ع - اضافه دارد؛

پدر گفتش ای نازنین چهر من * که شوریده دل داری از مهر من

(۴) د - که (۵) پا - درین دیده ریزند خاک؛ ت - گرد (۶) ت - پاک

کرد (۷) پ، ف، ع - تا سر شیب؛ چ - میبرد تا سر شیب (۸) ل، ت، ف،

ع - ناگهت (۹) پا - اجل بگسلاند ز ناگه رکیب؛ ف، ع - رکیب (۱۰) پ -

بیت حذف شده است؛ چ - اضافه دارد؛

ترا جای گورست و منزل لحد * نماند همی جز خدای احد

(۱۱) چ - در موعظه گوید؛ ت - حکایت؛ پا - در موعظه و پند؛ ف - سه ستاره

(۱۲) د، پا - از استخوان؛ ل - ای استخوان (۱۳) ل - بشکست (۱۴) پ -

چو میرفت و؛ ل، ف - بگذشت و؛ ع - که میرفت و.

میسر نبودش کزو عالمی
برفتند و هر کس درود آنچ کشت
چرا دل برین کار وانگه نهیم
پس از ماهمین گل دمد^۱ بوستان
دل اندر دلارام دنیا میند
چو در خاکدان لحد خفت مرد^۲
نه چون خواهی آمد بشیر از در
پس ای خاکسار گنه عنقریب
بران از دو سر چشمه دیده جوی

ستانند و مهلت دهندش دمی
نماند بجز نام نیکو و زشت
که یاران برفتند و ما بر رهیم
نشینند با یکدگر دوستان
که نشست با کس که دل بر نکند
قیامت بیفشاند از روی^۳ گرد^۴
سرو تن بشویی^۵ ز گرد سفر
سفر کرد خواهی^۶ بشهری^۷ غریب
ور آلاشی داری^۸ از خود بشوی

[حکایت]^۹

ز عهد پدر یادم آید^{۱۰} همی
که در طفلیم^{۱۱} لوح و دفتر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری
چون شناسد انگشتی طفل خرد
تو هم قیمت عمر شناختی
قیامت که نیکان باعلا^{۱۴} رسند
ترا خود بماند سر از ننگ پیش

که باران رحمت برو هر دمی
ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بخرمایی از دستم انگشتی
بشیرینی^{۱۲} از وی توانند برد
که در عیش شیرین برانداختی^{۱۳}
ز قعر ثری بر ثریا رسند
که گردت بر آید عملهای خویش

- (۱) چ ، ف ، ع - دهد (۲) ل - و مرد ؛ پا - خفته مرد (۳) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - موی (۴) ت ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
سر از جیب غفلت برآورد کنون * که فردا نماند بحسرت نگون
(۵) پا - تن و سر بیفشاند (۶) پا - درون رفت خواهی (۷) چ ، ل - شهر
(۸) ل - دانی (۹) د - حکایت شیخ سعدی و پدرش رحمهما الله ؛ چ - اضافه دارد ؛
زمان طفولیت ؛ ل - اضافه دارد ؛ در عالم طفولیت (۱۰) پ ، پا - دارم ؛ ف ، ع - آمد (۱۱) ف ، ع - خریدیم (۱۲) پ - بخرمایی (۱۳) ع -
در انداختی (۱۴) ل ، ت ، پا - باعلی.

برادر ز کار بدان شرم دار
 دران روز کز فعل پرسند و قول
 بجایی که دهشت خورند^۲ انبیا
 زنانی که طاعت بر غبت برند
 ترا^۵ شرم ناید ز مردی خویش
 زنانرا بعذری^۶ معین که هست
 تو بی عذر یکسو نشینی^۸ چوزن
 مرا خود چه باشد زبان آوری
 چو از راستی بگذری خم بود
 بناز و طرب نفس پرورده گیر
 یکی بچه گرگ میپرورید
 چو بر پهلوی جان سپردن بخفت^{۱۲}
 تو دشمن بنازش همی^{۱۴} پروری
 نه ابلیس در حق ما طعنه زد
 فغان از بدیها که در نفس^{۱۶} ماست
 چو ملعون پسند آمدش قهر ما
 کجاسر بر آریم ازین عار و ننگ

که در روی نیکان شوی شرمسار
 اولوالعزم را دل^۱ بلرزد ز هول
 تو عذر گنه را^۳ چه داری بیا ؟
 ز مردان نا پارسا بگذرند^۴
 که باشد زنانرا قبول از تو^۶ بیش
 ز طاعت بدارند گه گاه دست
 رو ای کم زن و لاف^۹ مردی مزین
 چنین گفت در مدح شه عنصری^{۱۰}
 چه مردی بود کز زنی کم بود
 بایام دشمن قوی کرده گیر
 چو پرورده شد خواجه بر هم درید^{۱۱}
 زبان آوری بر سرش^{۱۳} رفت و گفت
 ندانی که ناچار ز خمش خوری^{۱۵}
 کز اینان نیاید بجز کار بد
 که ترسم شود ظن^{۱۷} ابلیس راست
 خدایش بینداخت^{۱۸} از بهر ما
 که با او بصلحیم و با حق بجنگ

(۱) پ ، چ ، ف - تن (۲) د - خورد (۳) پ - گنه خود ؛ پا - گناهان
 (۴) پ - بهترند (۵) د - تو هم (۶) پا - زنانرا ز تو قول (۷) چ - بعذر
 (۸) پ ، ل - نشستی (۹) پ - کم ز زن و لاف (وزن منشوش است) ؛ چ ، پا ، ف ،
 ع - کم ز زن لاف ؛ ل - روی کم زن و رای (۱۰) چ ، ل ، ف ، ع - بیت حذف
 شده و بجای آن آمده است :

مرا خود مبین ای پسر در میان * بین تا چه گفتند پیشینیان

(۱۱) پ - خواجه را بر درید ؛ ع - درهم درید (۱۲) پ ، پا - نفخت

(۱۳) پ ، ل ، ف - در سری ؛ ت - جهان دیده ای بر سرش (۱۴) پا ، ف ، ع -

چنین نازنین (۱۵) پا - رنجش بری ؛ چ - متن از متن بعدی با اضافه عنوان «حکایت»

مجزا شده است (۱۶) پ - فعل (۱۷) ف ، ع - طعن (۱۸) ل - براندازد.

چو در روی دشمن بود روی دوست^۱
 نباید که فرمان دشمن بری^۲
 چو بیند که دشمن بود در سرای^۳
 که خواهی دل از مهر یوسف برید
 که دشمن نیارد نظر بر تو کرد

نظر دوست نادر کند سوی دوست^۱
 گرت دوست باید^۲ کزو بر خوری
 همانا که^۳ کمتر نهد دوست پای
 بسیم سیه تا چه خواهی خرید
 تو از دوست گر عاقلی بر مگرد

[گفتار در محافظت جانب دوست]^۴

بدشمن سپردش که خونش بریز
 همی گفت با خود^۵ بزاری و سوز^۶
 کی از دست دشمن جفا بردمی
 رفیقی که بر خود بیازرد^۷ دوست^۸
 که خود بیخ دشمن بر آید ز بن^۹

یکی برد بر^{۱۰} پادشاهی ستیز
 گرفتار در دست آن کینه توز
 اگر دوست بر خود نیاز رد می
 بتاجور دشمن بدرش^{۱۱} دوست
 تو با دوست یکدل شو و یکسخن

(۱) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع - تو (۲) چ - گرت ذوق باشد

(۳) ف، ع - اضافه دارد :

روا دارد از دوست بیگانگی * که دشمن گزیند بهمخانگی

(۴) ل، ت، پا، ف، ع - ندانی که (۵) پا - بود همسرای ت - بیت در

آخر حکایت قرار گرفته است (۶) پ، چ، ل، ت، پا، ف - حکایت

(۷) چ، ف - با (۸) ل، ف - مردم

(۹) پ، چ - بزاری همیگفت مردم بسوز (۱۰) پ - بیا جور دشمن بدرش تو ؛

پا - بهل تا چو دشمن بدرند (۱۱) پا - آزارد از خویش (۱۲) چ - بیت حذف

شده است ؛ ت، ف، ع - اضافه دارد :

تو از دوست گر عاقلی بر مگرد * که دشمن نیارد نکه در تو کرد

(۱۳) ت، ف، ع - اضافه دارد :

نپندارم این زشت نامی نکوست * بخشودی دشمن آزار دوست ؛

حکایت

* یکی مال مردم بتلیس خورد

* چنین گفتش ابلیس اندر دهی

* ترا با منست ای فلان آشتی

* چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد

* که هرگز ندیدم چنین ابلهی

* بجنم چرا کردن افراشتی

دریغست فرموده دیو زشت
رواداری از جهل و ناباکیت^۲
طریقی بدست آروصلحی بجوی
که يك لحظه صورت نبندد امان
وگر دست قدرت^۴ نداری بکار
گرت رفت از اندازه بیرون بدی
فرا شو چو بینی در صلح باز
فرو ریز^۶ بار گناه ای پسر
پی نیکمردان بیاید شتافت
ولیکن تو دنبال دیو خسی
پیمبر کسی را شفاعتگرست
ره راست رو تا بمنزل رسی
چو گاوی که عصارچشمش بیست

که دست ملك^۱ بر تو خواهد نبشت
که پاكان نویسند ناباکیت^۲
شفیعی برانگیز و عذری بگوی
چو پیمانہ پر شد بدور زمان
چو بیچارگان دست زاری بر آر
چو گفتی که بدرفت نيك آمدی
که ناگاه در بر تو^۵ گردد فراز
که حمال، عاجز بود در سفر
که هر کین^۷ سعادت طلب کرد یافت
ندانم که در صالحان چون^۸ رسی
که بر جاده شرع پیغمبرست
تو بر رهنه ای^۹ زین قبل^{۱۰} واپسی
دوان تا شب شب ۱۱ همانجا که هست^{۱۲}

[حکایت]^{۱۳}

گل آلوده ای راه مسجد گرفت

ز بخت نگون طالع^{۱۴} اندر شگفت

- (۱) چ - فلك (۲) پا ، ع - ناباکیت (۳) ل ، پا - ناباکیت؛ ع - ناباکیت
(قافیه ندارد) (۴) ل ، ت ، پا - قوت (۵) پ ، ل ، پا ، ف ، ع -
که ناگه در توبه (۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع - مرو زیر (۷) پا - هر کو
(۸) پا - کی (۹) پا - تو در پرده (۱۰) چ - زین سپس
(۱۱) چ ، ت ، پا - تا شب و شب ؛ ل - باشد و شب (۱۲) د - بیت حذف شده
است (۱۳) د - در معنی رجا بر رحمت حق عز و علا ؛ چ - در رجا و رحمت باری تعالی ؛
ل - عنوان و چهار بیت اول حکایت حذف شده است (۱۴) ف - نگون بود ؛ ع - زبون

بود .

یکی منع کردش^۱ که تبت یداک^۲
 مرا رقتی^۳ در دل آمد برین
 در آنجای پاکان^۴ امیدوار
 بهشت آن ستاند که طاعت برد
 مکن دامن از گرد زلت بشوی
 اگر مرغ دولت ز قیدت^۵ بهجست
 و گردیر شده^۶ گرم رو باش و چست
 مخسب ای گنه کرده خفته خیز^۷
 چو حکم ضرورت بود کآب روی
 ور آبت^۸ نماند شفیع آر پیش
 بقهرار براند خدا از درم

مرو دامن آلوده در جای^۳ پاک^۴
 که پاکست و خرم بهشت برین
 گل آلوده معصیت را چه کار
 کرا نقد باید بضاعت برد
 که ناگه ز بالا بیندند جوی
 هنوزش سر رشته داری بدست
 ز دیر آمدن غم ندارد درست^۹
 بعذر گنه^{۱۱} آب چشمی بریز
 بریزند باری درین^{۱۲} خاک کوی
 کسی را که هست آبروی از تو پیش
 روان بزرگان شفیع آورم

[حکایت]^{۱۴}

همی یادم آید ز عهد صغر
 بیازیچه مشغول مردم شدم
 بر آوردم از بی قراری^{۱۷} خروش
 که ای شوخ چشم آخرت چندبار

که عیدی برون آمدم با پدر^{۱۵}
 در آشوب^{۱۶} خلق از پدر گم شدم
 پدر ناگهانم بمالید گوش
 نگفتم^{۱۸} که دستم ز دامن مدار

- (۱) ف، ع - زجر کردش (۲) چ - بیت پاک (۳) پا، ف، ع - بر جای
 (۴) چ - پاک (قافیه ندارد) (۵) چ - روزی (۶) پا - درین موضع پاک
 (۷) ت، ف - مگو مرغ دولت ز قیدم (۸) پا - و گرد در شدی (۹) پ، چ، ت،
 ف، ع - اضافه دارد :

- هنوزت اجل دست خواهش نیست * بر آور بدرگاه دادار دست
 (۱۰) چ - حب خیز (!) ؛ ف - گنهکار خوش خفته (۱۱) پ، پا، ع - گناه
 (۱۲) پ، ل، پا، ف، ع - برین؛ چ - بدین (۱۳) پا، ع - و آنت (۱۴) د -
 اضافه دارد : شیخ سعدی با پدرش در عیدگاه
 شده به « پدر » (۱۶) چ - ز غوغای (۱۷) ت، ف - از هول و دهشت
 (۱۸) پ، چ، ف، ع - بگفتم.

بتنها نداند شدن طفل خرد
توهم طفل راهی بسی ای فقیر
مکن با فرومایه مردم نشست
بفتراک پاکان بر آویز^۳ چنگ
مریدان ز طفلان بقوت^۴ کمند
پیاموز رفتار ازان طفل خرد
ز زنجیر ناپارسایان بجست^۵

که مشکل توان راه^۱ نادیده برد
برو دامن راه دانان^۲ بگیر
چو کردی ز هیبت فروشوی دست
که عارف ندارد ز دریوزه ننگ
مشایخ چو دیوار مستحکمند
که چون استعانت بدیوار برد
که در حلقه^۶ پارسایان نشست^۷

[حکایت مشقت خرمن سوز]^۸

یکی غله مرداده توده کرد
شبی مست شد و آتشی بر فروخت
دگر روز در خوشه چینی نشست
چو سرگشته دیدند درویش را

ز تیمار دی^۹ خاطر آسوده کرد
نگون بخت کالیو^{۱۱} خرمن بسوخت
که یک جوز خرمن نیامد^{۱۲} بدست
یکی گفت پرورده خویش را

- (۱) ل - که نتواند او راه (۲) چ - پاکبازان ؛ ت ، پا - نیکمردان
(۳) ل ، ت ، ف ، ع - در آویز (۴) پ ، ل ، ف - بقوت ز طفلان ؛ ع -
بهمت (۵) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - برست (۶) پا - خرقة
(۷) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛

اگر حاجتی داری این حلقه گیر * که سلطان ندارد ازین در گزیر
برو خوشه چین باش سعدی صفت * که گرد آوری خرمن معرفت ؛
ت ، ف - باز اضافه دارد ؛

الا ای مقیمان محراب انس * که فردا نشینید بر خوان قدس
متابید روی از گدایان خیل * که صاحب مروت نراند طفیل
کنون با خرد باید انباز گشت * که فردا نماند ره بازگشت

- (۸) پ ، چ ، ت ، پا ، ف - حکایت ؛ ل - حکایت مست خرمن سوز
(۹) ع - وی (۱۰) پ ، چ ، پا ، ف ، ع - دو ، حذف شده است
(۱۱) پ - کالیو ؛ ل ، ف ، ع - کالیو (۱۲) پ ، چ ، ل ، ف ، ع -
نیامدش ؛ ت - نماندش .

بدیوانگی خرمن خود مسوز
 تو آنی که در خرمن آتش زدی
 پس از خرمن خویشتن سوختن
 مده خرمن نیکنامی بیسار
 ازو نیکبختان بگیرند پند
 که سودی ندارد فغان زیرچوب
 که فردا نماند خجل در برت

نخواهی که باشی چنین تیره روز
 گراز دست عمرت بشد در بدی^۱
 فضیحت^۲ بود خوشه اندوختن^۳
 مکن جان من تخم دین ورز و داد
 چو برگشته بختی در افتد بیند
 تو پیش از عقوبت در عفو کوب
 بر آر از گریبان غفلت سرت

[حکایت صاحب جرم و شیخ محله]^۴

گذر کرد بروی نکو محضری
 که آبا^۵ خجل گشتم از شیخ کوی
 برو بر بشورید و گفت ای جوان
 که حق حاضر و شرم داری زمن
 برو جانب حق نگه دار و بس^۶
 که شرمت ز بیگانگانست^۷ و خویش

یکی متفق بود بر منکری
 نشست از خجالت عرق کرده روی
 خبر یافت دانای^۸ روشن روان
 نیاید همی شرمت از خویشتن
 نیاسایی از جانب هیچکس
 چنان شرم دار از خداوند خویش^۹

[حکایت زلیخا و یوسف علیه السلام]^{۱۰}

بدامان یوسف در آویخت دست
 که چون گرگ در یوسف افتاده بود
 برو معتکف بامدادان و شام

زلیخا چو گشت از می عشق مست
 چنان دیو شهوت رضا داده بود
 بتی داشت بانوی مصر از رخام

(۱) پ، ل، پا، ف، ع - دست شد عمرت اندر بدی؛ چ - عمرت بر آید بدی
 (۲) پ، ل - فضاحت (۳) پا - افروختن (۴) پ، ل، ت، پا، ف -
 حکایت؛ چ - عنوان حذف شده است (۵) ع - آوخ (۶) ل، پا، ف، ع - شنید
 این سخن پیر (۷) پا - بیت یا بیت بعدی حذف شده است (۸) ل - خداوندیش
 (وزن منشوش است) (۹) پ - همسایگانست (۱۰) پا، ف - حکایت؛ ل -
 «علیه السلام» حذف شده است.

دران لحظه رویش بپوشید^۱ و سر
غم آلوده یوسف بکنجی نشست
زلیخا دو دستش ببوسید و پای
بسندان دلی روی درهم مکش
روان گشتش از دیده بر چهره جوی^۲
تو در روی سنگی شدی شرمناک^۳
چه سود از پشیمانی آرد^۴ بکف
شراب از پی سرخ رویی خورند
بعد آوری خواهش امروز کن
پلیدی کند گربه بر جای پاک
تو آزادی از ناپسندیده ها
براندیش ازان بنده پرگناه
اگر باز گردد بصدق و نیاز
بکین آوری با کسی برستیز
کنون کرد باید عمل را حساب
کسی گرچه بد کرد هم بد نکرد
گر آینه از آه گردد سیاه
بترس از گناهان خود يك^۵ نفس

مبادا که زشت آیدش در نظر
بسر بر ز نفس ستمکاره دست
که ای سست پیمان سرکش در آی^۶
بتندی پریشان مکن وقت خوش
که برگرد و ناپاکی از من مجوی
مرا شرم باد از خداوند پاک^۷
چو سرمایه عمر کردی تلف
وزو عاقبت زرد رویی برند
که فردا نماند مجال سخن^۸
چو زشتش نماید^۹ پوشد بخاک
نترسی^{۱۰} که در وی^{۱۱} افتد دیده ها
که از خواجه یکسو^{۱۲} شود چند ماه^{۱۳}
بزنجیر و بندش نیارند باز
که از وی گزیرت بود یا گریز
نه وقتی که منشور گردد کتاب
که پیش از قیامت^{۱۴} غم خود بخورد
شود روشن آینه دل باه^{۱۵}
که روز قیامت نترسی ز کس

- (۱) د، پا - ببوسید (۲) ل - بیت حذف شده است؛ پا - بیت با بیت بعدی پس
و پیش شده است (۳) چ، ل - خوی (۴) ت - شرمسار (۵) ت - خداوندگار
(۶) پ، چ، ل، ت، ف، ع - آید (۷) با اضافه عنوانهای زیرین متن از
متن بعدی مجزا شده است؛ پ، ل، ت - مثل؛ چ - در موعظه گوید؛ پا - حکایت؛
ف، ع - سه ستاره (۸) چ - چو پیشش بماند (۹) د - نترسی
(۱۰) پ، چ، ل، ف، ع - بروی (۱۱) چ، ل، ف - آبق؛ پا - غایب؛
ت - در خواجه عاصی؛ ع - عاصی (۱۲) پ - که پیمان پر کرد و دیوان سیاه
(۱۳) د - روز قیامت (۱۴) پ، چ - ز آه (۱۵) ل، ت، پا، ف، ع
خویش این -

[حکایت سفر حبشه]^۱

غریب آمدم در سواد حبش
 بره بر^۲ یکی دکه دیدم بلند
 بسبج^۵ سفر کردم اندر نفس
 یکی گفت کین بندیان شبروند
 چو بر کس نیاید^۶ ز دست ستم
 نکو نام را کس^۸ نگیرد اسیر
 چو خدمت پسندیده آرم بجای
 اگر بنده کوشش کند بنده وار
 وگر کند رایست در بندگی
 قدم پیش نه کز ملک^{۱۱} بگذری

دل از دهر فارغ سر^۳ از عیش خوش
 تنی چند مسکین برو^۴ پای بند
 بیابان گرفتم چو مرغ از قفس
 نصیحت نگیرند و حق نشنوند
 ترا گر جهان شحنه گیرد^۷ چه غم
 بترس از خدای^۹ و مترس از امیر^{۱۰}
 نیندیشم از دشمن تیره رای
 عزیزش بدارد خداوندگار
 ز جاننداری افتد بخر بندگی
 وگر^{۱۲} باز مانی زدد کمتری

[حکایت]^{۱۳}

یکی را بچوگان مه^{۱۴} دامغان
 شب از بی قراری نیارست خفت
 بشب گر نبردی^{۱۵} بر شحنه^{۱۶} سوز
 کسی روز محشر نگردد خجل

بزد تا چو طبلش برآمد فغان
 برو پارسایی گذر کرد و گفت
 خدای^{۱۷} آبرویش نبردی بروز
 که شبها بدرگه برد سوز دل

- (۱) د - گفتار در مسافرت حبشه ؛ چ - اضافه دارد ؛ شیخ سعدی ؛ پ ، ف - حکایت
 (۲) پ - تن (۳) چ ، پا - بره در (۴) ع - درو
 (۵) ع - بسبج (۶) ت - نیامد ؛ پا - نمائد (۷) ت - گردد
 (۸) پ - کسی (وزن مفشوش است) (۹) چ ، ل ، ف ، ع - خدا
 (۱۰) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛
 نیاورده عامل غش اندر میان * نیندیشد از رفع دیوانیان
 وگر عفتت را فریبست زیر * زبان حسابت نکردد دلیر
 (۱۳) د - اضافه دارد ؛ ملیحه (۱۴) ل - مغ ؛ پا - شه
 (۱۵) ل - سردی (۱) ؛ پ ، ت ، پا ، ف ، ع - پردی (۱۶) پ ، چ - شحنه
 ۱۷ - پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - کناه ؛ پا - گنه .

هنوز ار^۱ سرصلح داری چه بیم
ز یزدان دادار داور^۲ بخواه
کریمی که آوردت^۴ از نیست هست
اگر بنده ای دست حاجت بر آر
نیاید^۵ برین در کسی عذرخواه
نریزد خدای آبروی کسی

در عذرخواهان نبندد کریم^۳
شب توبه تقصیر روز گناه
عجب گر بیفتی نگیرد دست
وگر شرمسار آب حسرت یبار
که سیل ندامت نشستش گناه
که ریزد گناه آب چشمش^۶ بسی

[حکایت]^۷

بصنعا درم طفلی اندر گذشت
قضا نقش یوسف جمالی نکرد
درین باغ سروی نیامد^۸ بلند
عجب نیست برخاک اگر گل شگفت
بدل گفتم ای ننگ مردان بمیر
ز سودا و آشفته گی بر قدش
زهولم دران جای تاریک^{۱۲} تنگ
چو باز آمدم زان تغیر^{۱۳} بهوش
گرت وحشت آمد ز تاریک جای
شب گور^{۱۵} خواهی منور چو روز

چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت
که ماهی گورش چو یونس نخورد
که باد اجل بیخش از بن نکند^۹
که چندین گل اندام در خاک^{۱۰} خفت
که کودک رود پاک و آلوده پیر
بر انداختم سنگی^{۱۱} از مرقدش
بشورید حال و بگردید رنگ
ز فرزند دلبندم^{۱۴} آمد بگوش
بهش باش و با روشنایی در آی
از آنجا^{۱۶} چراغ عمل بر فروز

- (۱) ت - از (۲) ت ، ف ، ع - بیت باییت آتی پس و پیش شده است
(۳) ت ، ف ، ع - اگر هوشمندی ز داور (۴) ت - لطیفی که آوردت ؛ پا -
آورد (۵) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - نیامد (۶) پ - که ریزد بعد از آب
دیده ؛ چ - آبروی (۷) د - اضافه دارد ؛ در وفات فرزند شیخ سعدی رحمه الله
(۸) د - نیابد (۹) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد ؛

- نهالی بسی سال گردد درخت * ز بیخش برآورد یکی باد سخت
(۱۰) پ - در گل (۱۱) ل - سنگ (۱۲) چ - اضافه دارد ؛ و
(۱۳) ف - تغیر (۱) ل - دلبنده (۱۴) پ - شب و روز
(۱۶) پ ، ل ، ف ، ع - از اینجا .

تن کارکن^۱ می بلرزد ز تب
گروهی فراوان طمع ظن برند
بر آن خورده سعدی که بیخی نشانند^۲

مبادا که نخلش نیارد رطب
که گندم نیفشانده خرمن برند
کسی برد خرمن که تخمی فشانند^۳

(۱) پا - کارگر (۲) پ - گنجی نهاد ؛ چ - گنج نهاد (وزن مفشوش است)
(۳) پ ، چ - تخمی نهاد .

باب دهم

در مناجات و ختم کتاب^۱

که نتوان بر آورد فردا^۲ ز گل
که بی برگ ماند ز سرمای سخت^۳
ز رحمت نگردد تهی دست باز
که نومید گردد بر آورده دست
قدر میوه در آستینش^۴ نهد
بیا تا بدرگاه مسکین نواز
که بی برگ ازین بیش نتوان نشست
که جرم آید^۵ از بندگان در وجود^۶
بامید عفو خداوندگار
بانعام و لطف تو خو کرده ایم
نگردد ز دنبال بخشنده باز
بعقبی همین چشم داریم نیز
عزیز تو خواری نبیند ز کس

بیا تا بر آریم دستی ز دل
بفصل خزان در نبینی درخت
بر آرد تهی دستهای نیاز
مپندار ازان در که هرگز نبست
قضا خلعتی نامدارش^۴ دهد
همه طاعت آرند و مسکین نیاز
چو شاخ برهنه بر آریم دست
خداوندگارا نظر کن بجود
گناه آید از بنده خاکسار
کریم برزق تو پرورده ایم
گدا چون کرم بیند و لطف و ناز
چو مارا بدنیا تو کردی عزیز
عزیزی و خواری تو بخشی و بس

(۱) د و کتاب، حذف شده است ؛ پ - در مناجات گوید ؛ ت ، پا - د و ختم کتاب،

حذف شده است (۲) پ - دستی (۳) پا - سرما و سخت

(۴) پ - نوبهارش (۵) پ ، چ ، ع - میوه ای در (چ - بر) کنارش

(۶) پ ، پا ، ف ، ع - آمد (۷) ل - بیت حذف شده است .

خدایا بعزت که خوارم مکن
 مسلط مکن چون منی بر سرم
 چه^۱ گفتم بتر زین نباشد بدی^۲
 مرا شرمساری ز روی تو بس
 گرم بر سر افتد ز تو سایه‌ای
 و گر^۳ تاج بخشی سر افرازم
 تو دانی که مسکین و بیچاره‌ایم
 نمی‌تازد^۴ این نفس سرکش چنان
 که بانفس و شیطان بر آید^۵ بزور
 بمردان راحت که راهی بده
 خدایا بذات خداوندیت
 بلیک حجاج بیت‌الحرام
 بتکبیر مردان شمشیر زن
 بطاعات پیران آراسته
 که ما را دران ورطه یک نفس
 امیدست از آنها^{۱۲} که طاعت برند^{۱۳}
 بپاکان کز آلایشم دور دار

بذل گنه شرمسارم مکن
 ز دست تو به گر عقوبت برم
 جفا بردن از دست همچون خودی
 دگر شرمسارم مکن پیش کس^۳
 سپهرم بود کمترین پایه‌ای
 تو بردار تا کس نیندازدم^۵
 فرو مانده نفس اماره‌ایم
 که عقلش تواند گرفتن عنان
 مصاف پلنگان نیابد ز مور
 وزین دشمنانم پناهی بده
 باوصاف^۸ بی مثل و مانندیت
 بمدفون یثرب^۹ علیه‌السلام
 که مرد و غارا شمارند^{۱۰} زن
 بصدق جوانان نوخاسته
 ز ننگ^{۱۱} دو گفتن بفریاد رس
 که بی طاعتان را شفاعت برند
 و گر زلتی رفت معذور دار

(۱) د - جو (۲) ل ، ت ، ف ، ع - بگیتی نباشد بتر زین بدی

(۳) ل - عزیز تو خواری نبیند ز کس (۴) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اگر

(۵) ت ، ف - اضافه دارد :

تنم میبلرزد چو یاد آورم * مناجات شوریده‌ای در حرم
 که میگفت شوریده دلفکار * الها بیخش و بذلم مدار !
 ف - باز اضافه دارد :

همی گفت با حق بزاری بسی * میفکن که دستم نگیرد کسی
 بلطقم بخوان و مران از درم * ندارد بجز آستانت سرم

(۶) پا - نمی‌ترسد (۷) د - براند (۸) چ - بتوحید

(۹) ل - پیمبرت (۱۰) پ - شناسند (۱۱) چ - ز نیک (۱)

(۱۲) ل ، ت ، پا ، ف ، ع - آنان (۱۳) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع - کنند.

پیران پشت از عبادت دو تا
 که چشمم ز روی سعادت^۱ میند
 چراغ یقینم فراراه دار
 بگردان ز نادیدنی دیده‌ام
 من آن ذره‌ام در هوای تونیست
 ز خورشید لطف شماعی بسم
 مرا گر بگیری^۵ بانصاف و داد
 خدایا^۷ بزلت^۸ مران از درم
 ور از جهل^۹ غایب شدم روز چند
 چه عذر آرم از ننگ تر دامنی
 فقیرم بجرم و^{۱۲} گناهم مگیر
 چرا باید از ضعف حالم گریست
 خدایا بغفلت شکستیم عهد
 چه برخیزد از دست تدبیر ما
 نه من سر ز حکمت بدر میبرم

ز شرم گنه دیده بر پشت پا
 زبانم بوقت شهادت میند
 ز بد کردنم دست کوتاه دار
 مده دست بر ناپسندیده‌ام
 وجود و عدم ز احتقارم یکیست^۲
 که جز در شفاعت^۳ نبیند کسم^۴
 بنالم که عقوم^۶ نه این وعده داد
 که صورت نبندد دری دیگرم
 کنون کآدمم^{۱۰} در برویم میند
 مگر عجز پیش آورم کای غنی^{۱۱}
 غنی را ترحم بود بر فقیر
 اگر من ضعیفم پناهم قویست
 چه زور آورد با قضا دست جهد
 همین نکته بس عذر تقصیر ما^{۱۳}
 که حکمت چنین می‌رود بر سرم

[حکایت]

سپه‌چرده‌ای را کسی زشت خواند
 نه من صورت خویش خود کرده‌ام

جوابی بگفتش که حیران بماند
 که عیبم شماری که بد کرده‌ام

- (۱) ت - شفاعت (۲) پا - عدم اختیارم یکیست ؛ ف - عدم در ظلام یکیست
 (۳) د - سعادت (۴) ل ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد (ت - بیت حذف شده و
 بجای آن آمده است) :
 بدی را نگه کن که بهتر کست * کدا را ز تو التفاتی بست
 (۵) پا - بگیرد (۶) چ - عفو ؛ ف - لطف (۷) ل - خدا را
 (۸) پا - بخواری (۹) ل - جهد (۱۰) پا - آدمم
 (۱۱) د - نمی‌کنجد اندر خدایی خودی (۱۲) چ ، ل ، ف ، ع - دو ، حذف
 شده است (۱۳) چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع - اضافه دارد :
 همه هرچه کردم تو برهم زدی * چه قوت کند با خدایی خودی

نه آخر منم زشت و^۱ زیبا نگار
نه کم گردد^۲ ای بنده پرور نه پیش
توانای مطلق تویی من کیم^۳
وگر رد کنی^۴ بازماندم^۵ ز سیر
کجا بنده پرهیزگاری کند

ترا با من از زشت رویم چه کار
از آنم که بر سر^۲ نبستی ز پیش
تو دانایی آخر که قادر نیم
گرم ره نمایی رسیدم بخیر
جهان آفرین گر نه یاری کند

[حکایت]^۶

که شب توبه کرد و سحر گه شکست
که پیمان ما بی ثباتست و^۷ است
بنورت که فردا بنارم مسوز
غبار گناهم بر افلاک رفت
که در پیش باران نیاید^۸ غبار
ولیکن بملکی دگر راه نیست
تو مرهم نهی بر دل خستگان^۹

چه خوش گفت درویش کوتاه دست
گر او توبه بخشد بماند درست
بحقت که چشمم ز باطل بدوز
ز مسکینیم روی در^۹ خاک رفت
تویک نوبت ای ابر رحمت بیار
ز جرمم درین مملکت جاه^{۱۱} نیست
تو دانی ضمیر زبان بستگان

[حکایت پیر بت پرست حاجت خواه]^{۱۲}

بتی را بخدمت^{۱۵} میان بسته بود
قضا حالتی صعبش آورد پیش
بغلطید^{۱۶} بیچاره بر خاک دیر

مغی در بروی از جهان^{۱۴} بسته بود
پس از چند سال آن نکوهیده کیش
بپای بت اندر بامید خیر

- (۱) د، ت، و، حذف شده است (۲) چ - در سر (۳) پ، چ، ل، پا،
ف، ع - کردم (۴) پ - نیم (قافیه ندارد) (۵) ل، ت، ف، ع - ورم گم کنی
(۶) پا - باز مانم (۷) ف - سه ستاره (۸) پ، چ - بی نمازست
(۹) ت - بر (۱۰) ل - نیاید (۱۱) پ، چ - راه (قافیه ندارد) ؛ ل -
چاره (۱۲) چ - اضافه دارد :
تو بخشی گنه کار بیچاره را * تو باز آوری مرد آواره را
(۱۳) چ - « حاجت خواه » حذف شده است ؛ ف - حکایت (۱۴) پ - بروی
جهان (۱۵) ع - بطاعت (۱۶) ت - بنالید .

که در مانده ام دست گیر ای صنم
 بزارید در خدمتش بارها
 بتی چون بر آرد مهمات کس
 بر آشت کای پای بند ضلال
 مهمی که در پیش دارم برار
 هنوز از^۱ بت آلوده رویش بخاک
 حقایق شناسی درین خیره شد
 که سرگشته ای دون مطران پرست^۲
 دل از کفر و دست از خبائث نشست^۳
 فرو رفت خاطر درین^۴ مشککش
 که پیش صنم پیر ناقص عقول
 گر از درگه ما شود نیز رده^۵
 دل اندر صمد باید ای دوست بست
 محالست اگر سر برین^۶ در نهی
 خدایا مقصر بکار آمدیم

بجان آمدم رحم کن بر تنم
 که هیچش بسامان نشد کارها
 که نتواند از خود براند مگس
 بیاطل پرستیدمت چند سال
 و گر نه بخواهم ز پروردگار^۱
 که کاش بر آورد یزدان پاک
 سر وقت صافی برو تیره شد
 هنوزش سرازخمر^۲ بتخانه مست^۳
 خدایش بر آورد کامی که جست
 که پیغامی آمد بگوش دلش
 بسی گفت و قولش نیامد قبول
 پس آنگه چه فرق از صنم تا صمد
 که عاجز ترند^۴ از صنم هر که هست
 که باز آیدت دست حاجت تهی
 تهی دست و امیدوار آمدیم

[حکایت ۱۱ مست و مؤذن]^{۱۲}

شنیدم که مستی ز تاب نبید
 بنالید بر آستان کرم

بمقصود مسجدی در دوید
 که یا رب بفردوس اعلی^{۱۳} برم

- (۱) پا - بزارم پروردگار (۲) ل، ت - آن (۳) پ، ل، ت، پا، ف، ع - یزدان پرست؛ (ف) - در پاورقی باین مناسبت آمده است؛ چون همه نسخه های قدیم یزدان پرست نوشته اند با آنکه معنی مناسب ندارد متابعت کردیم. بعضی نسخه های متأخر آتش پرست نوشته اند. ص ۲۴۵)؛ چ - سرگشته غیر یزدان پرست
 (۴) ل - خم (۵) پ، چ، - میخانه؛ پا - خمخانه (۶) ل، پا، ف، ع - خیانت بشت؛ پ، چ، ت - از خیانت نشست (۷) چ - بدین
 (۸) چ - روی زرد (قافیه ندارد) (۹) پا - عاجز ترست (۱۰) چ - بدین
 (۱۱) د - گفتار در ماجرای (۱۲) پ - اضافه دارد؛ و ختم کتاب؛ چ - در
 ختم مناجات و خاتمه کتاب (۱۳) د - اعلا.

مؤذن گریبان گرفتش که هین
 چه شایسته کردی که جویی^۲ بهشت
 بگفت این سخن پیرو بگریست مست
 عجب داری از لطف پروردگار
 ترا مینگویم که عذرم پذیر
 همی شرم دارم ز لطف کریم
 کسیرا که پیری در آرد ز پای
 من آنم ز پای^۳ اندر افتاده پیر
 نگویم بزرگی و جاهم ببخش
 اگر یاری^۴ اندک زل^۵ داند
 تو بینا و ما خائف از یکدگر
 بر آورده مردم ز بیرون خروش
 بنادانی ار^۶ بندگان سرکشند
 اگر جرم بخشی بکردار^۷ جود
 وگر خشم گیری^۸ بقدر گناه
 گرم دست گیری بجایی رسم
 که زور آورد گر تو یاری دهی
 دو خواهند بودن بمحشر فریق

سگ و مسجدای غافل^۱ از عقل و دین
 نمی زیادت ناز با روی زشت
 که مستم بدار از من ای خواجهدست
 که باشد گنهکاری امیدوار
 در توبه بازست و حق دستگیر^۲
 که خوانم گنه نزد^۳ عفو ش عظیم
 چو دستش نگیری^۴ نخیزد ز جای
 خدایا بفضل خودم دست گیر
 فروماندگی و گناهم ببخش
 بنا بخردی شهره گرداندم^۵
 که تو پرده پوشی و ما پرده در
 تو با بنده در پرده ای^۶ پرده پوش^۷
 خداوند گاران قلم درکشند
 نماند گنهکاری^۸ اندر وجود^۹
 بدوزخ فرست و ترازو مخواه^{۱۰}
 وگر بفکنی بر نگیرد کسم
 که گیرد چو تو رستگاری دهی
 ندانم کدامان^{۱۱} دهندم طریق^{۱۲}

- (۱) ف، ع - فارغ (۲) ت، ف، ع - خواهی (۳) چ - اضافه دارد :
 که باشد گنهکار امیدوار * که از رحمت او شود بازخوار
 (۴) پ، چ، ل، پا، ف، ع - پیش (۵) ت، پا - نگیرد
 (۶) د - پا (۷) ل - باری (۸) پ، چ - گنه (۹) پا - اضافه دارد :
 اگر جرم جویی بمقدار جود * نماند گنهکاری اندر وجود
 (۱۰) چ، ل، ع - در پرده و (۱۱) ف - تو بیننده در پرده و پرده پوش
 (۱۲) پ، چ - از (۱۳) پ، چ، ل، ف، ع - بمقدار (۱۴) ع -
 گرفتاری (۱۵) پا - بیت حذف شده است (ر. ک. - بنسخه بدل بیت ۱۷ این حکایت)
 (۱۶) پا - گیرد (۱۷) چ - بخواه (۱۸) پ - کدامی ؛ چ، پا، ف،
 ع - کدامین (۱۹) پا - بیت با بیت آتی پس و پیش شده است .

عجب گر بود راهم از دست راست
 دلم می‌دهد وقت و وقت این امید
 عجب دارم از شرم دارد ز من
 نه یوسف که چندان بلا دید و بند
 گنه عفو کرد آل یعقوب را
 بکردار بدشان مقید نکرد
 ز لطف همین چشم داریم نیز
 کس از من سیه‌نامه‌تر دیده نیست
 جزین کا عتماد بیاری تست
 بضاعت نیاوردم الا امید
 که از دست من جز بدی^۱ بر نخاست
 که حق شرم دارد ز موی سپید
 که شرم نمی‌آید از خویشتن
 چو حکمش روان گشت و قدرش بلند
 که معنی بود صورت خوب را
 بضاعات مزجانشان^۲ رد نکرد
 برین بی بضاعت ببخشای عزیز
 که هیچم فعال^۳ پسندیده نیست
 امیدم بآمرزگاری تست
 خدایا ز عفو مکن نا امید^۴

پایان

(۱) ل، ت، پا - کژی : ف، ع - کجی (۲) ف - مزجانشان (۱)

(۳) پ - خصال (۴) چ - اضافه دارد :

هزاران درود و هزاران سلام * خدایا ز عفو مکن نا امید
 تمت الكتاب البوستان * بعون الملك المنان

(سه بیت اخیر و ابیات الحاقی با خط دیگر نوشته شده است : د - اضافه دارد : تمت
 الحمد لولی الحمد . . . : پ - اضافه دارد : تمت الكتاب سعدی نامه بحمدالله . . . : ل -
 اضافه دارد : تمام شد کتاب سعدی نامه بفرخی و فیروزی و صلی الله علی خیر خلقه : ت -
 اضافه دارد : تمت الكتاب سعدی نامه بحمدله و منه و سلم : ع - اضافه دارد : کتاب
 بوستان که تمام شد بفضل جناب یاری تعالی شأنه بتاریخ غره شهر جمادی الاخری سنه
 ۱۲۰۹ من الهجرة النبوی صلی الله علیه و آله و سلم از روی کتابی که بخط شیخ کامل
 الفاضل شیخ سعدی علیه الرحمه که اسم خود را مشرف بن مصلح الدین شیرازی قلمی
 فرموده بود خطی در غایت قوام و خوبی بود که در عهد اتابک شیرازی تمام فرموده بود و
 از اینکه اقل السادات کتاب مزبور را بخط خفی و شکسته قلمی نمودم بجهة این بود که
 از کشاکش طفلان دبستان و پیران کم بصر عینک گذار و جوانان کم خرد بیسواد محفوظ
 و محروس بوده باشد

فهرست نامهای خاص

بایزید (بسطامی) ۱۴۰۲۶، ۲۷، ۲۹-۱۵:۱۲۹-۱۷۳

بختیار ۷-۱۶۸-۱:۱۶۹

بقراط ۳۱۱-۳۰۶، ۲۱

بلیس ۲۰-۱۹۵

بال حبشی (رك : غلطانمه) ۱۹-۱۴۶

بهرام شاه (رك : بهرام گور)

بهرام صحرائین (رك : بهرام گور)

بهرام گور ۱۲-۱۰۴-۲۳:۱۵۵-۲:۱۶۶

بهلول ۱۱-۱۵۳

بهمن ۱۱-۶۹

بیژن ۳-۲۳۲

«ت»

تکش (سلطان) ۸، ۹، ۲۱-۱۹۰

تکله (اتابك فارس) ۵، ۶، ۱۱-۳۳

«ج»

جبرئیل ۹-۵:۳-۶:۱-۱۷۵

جم (رك : جمشید)

جمشید ۷-۴۰:۱۱-۳۵:۱۷-۴۴:۲۰، ۳:۵۱

۹، ۱۰-۲۳۲

جنید ۱۲، ۱۳، ۲۴-۱۵۵

«الف»

ابراهیم (پیغمبر) ۱۱-۱۱، ۱۲:۴-۲۰، ۹:۷۳

۱۱۹-۳:۱۲۵-۱۰:۷۳

ابن عبدالعزیز (رك : عمر - خلیفه)

ابوالحسن (رك : علی - خلیفه)

ابوبکر (خلیفه)

ابوبکر بن سعد بن زنگی (اتابك فارس) -

۱۴:۲۷-۱۲:۹-۱۰، ۴، ۶، ۱۶، ۱۸، ۱۹

۱۴:۳۳-۱۵:۴۱-۱۰:۹۳-۳:۱۰۰-۱۲

۲۳۳

ابوزید ۱۱-۷۵

ابوزید (رك : بایزید بستامی)

اسکندر ۱۱-۱۰:۱۰-۱۰:۶۹-۱۱:۲۳۶

آغوش ۱۰-۲۲۵

افراسیاب ۲-۶۳

البارسلان ۶، ۱۹-۵۱

الناصر لدين الله ۱-۱۹۵

ایاز ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۲۴-۱۱۷

«ب»

بابای کوهی ۱۷-۴۰، ۵۰-۱۷۲

«ح»

حاتم اصم ۱۵۱-۴: ۱۵۲-۴
حاتم طائی ۱۹، ۱۶، ۱۳، ۱۰، ۷، ۲، ۱ - ۸۹
۱۰، ۱۲، ۱۴ : ۹۰-۹، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۵
۱ - ۹۱ : ۳، ۸، ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۲ : ۹۲
۹۳-۱۶، ۳، ۱ : ۹۳-۸، ۹، ۱۴، ۲۰
حجاج بن یوسف ۱۹، ۲، ۱۹ : ۴۶-۱۹۹-۲
حیدر (رك : علی - خلیفه)

«خ»

خدا دوست ۲۸، ۹ - ۳۶ : ۱۰-۳۷
خسرو (رك : نوشیروان)
خضر ۲۸، ۲۶ - ۵۲ : ۴-۵۴
خلیل (رك : ابراهیم پیغمبر)
خوارزمشاه ۸-۱۷۸

«د»

دارا ۱۴، ۱۳ - ۳۰ : ۲۲-۳۱
داود (پیغمبر) ۱۵-۲۳۳
داود طائی ۹-۱۹۶ : ۲۱، ۷-۱۹۷

«ذ»

ذوالنون مصری ۱۸، ۷، ۵، ۱۰ - ۱۶۰

«ر»

رستم ۲-۱۰ : ۱۶۳-۵ : ۱۶۶-۹ : ۱۸۸-۵
۱۹۱ : ۶

«ز»

زال ۲-۱۰
زلیخا ۱۶، ۱۵ - ۲۵۳ : ۳-۲۵۴
زنکی ۱۰-۱۶۹
زید ۷-۱۲۱ : ۲۳، ۱۱، ۱۰ - ۱۷۰ : ۱۴-۱۷۳

«س»

سام ۵-۱۸۸
سعد بن ابی بکر بن سعد زنکی ۸-۱۱
سعد زنکی ۸، ۵-۱۱ : ۱۵-۱۲۱
سعدی ۶-۵ : ۳-۷ : ۱۷-۸ : ۴-۹ : ۱۵، ۶-
۱۰ : ۱۵-۱۴ : ۴-۳۲ : ۲۰-۳۹ : ۲۷، ۵-
۳۳ : ۱۹-۴۸ : ۴-۵۸ : ۱۵-۶۰ : ۱۶-
۷۵ : ۵-۹۴ : ۲۰-۹۸ : ۳-۱۰۳ : ۸-۱۱۱ :
۲۰-۱۱۵ : ۱۲-۱۲۰ : ۱۴، ۶-۱۲۷ :
۲۸، ۱۵، ۱۳۳-۱۳۶ : ۳-۱۴۰ : ۱۶، ۱-
۲ : ۱۴۱-۱۰ : ۱۴۹-۱۹ : ۱۵۲-۲ :
۱۵۴-۷ : ۱۵۶-۱۷ : ۱۶۰-۲ : ۱۷۱-۲ :
۱۷۵-۲۵ : ۱۸۵-۱۱ : ۱۸۷-۱۵، ۲۰-
۱۹۳-۷ : ۱۹۶-۱۲ : ۲۰۴-۱۲ : ۲۰۶-
۵-۲۰۸ : ۲-۲۱۲ : ۱۵-۲۱۶ : ۲-۲۲۴ :
۱۰-۲۳۰ : ۲۵-۲۳۴ : ۲۲، ۲۲۷-۲۴ :
۲۵۱-۱۸ : ۲۵۲-۱۷ : ۲۵۵-۲۱ : ۲۵۶-
۳-۲۵۷ : ۱۸-۲۶۴

سلیمان ۳-۴۹ : ۴-۱۵۷
سکندر (رك : اسکندر)

«ش»

شاپور ۲-۱۸
شبلی ۱۵-۸۴
شفاد ۵-۱۶۳
شیرویه ۲۱، ۲۰-۱۵ : ۳۰-۱۶

«ص»

صالح (ملك صالح) ۲۱، ۵-۱۴۷ : ۵، ۴-۱۴۸
صخر جنی ۲۸-۷۶
صدر خجند ۳-۷۳

«ض»

ضحاک ۱۱-۳۵ : ۱۷-۴۴

«ط»

طغرل ۱۶، ۱۷-۲۲۴

«ع»

عثمان (خلیفه) ۱۲-۶

عزیز مصر ۲-۲۲ : ۱۳-۴۹

عصد ۷، ۸، ۲۲-۱۹۳

علی (خلیفه) ۱۲-۶ : ۱۰-۷۸ : ۱۸، ۶، ۵، ۳، ۰

۱۵۸-۲

عمر (خلیفه) ۱۱-۶ : ۱۶-۳۲ : ۷، ۵، ۴، ۰

۱۵۹

عمرو ۷-۱۲۱ : ۲۳، ۱۱، ۱۰، ۱۷۰-۱۴ : ۱۴

۱۷۳ : ۸-۱۸۶

عنصری ۸-۲۴۸

عیسی (پیغمبر) ۱۸، ۱۷، ۱۵، ۵، ۱۴۱-۱۸ :

۱۴-۱۲۲ : ۱۲، ۱۱، ۱۷۷

«ف»

فاطمه ۱۳-۶

فردوسی ۴-۸۵

فرعون ۱۶-۵۱ : ۲۱-۶۱ : ۷-۲۱۳

فرهاد ۱۶-۱۲۶

فریدون ۱۸-۹ : ۱۱-۳۵ : ۱۷-۴۴ : ۲-

۷۰ : ۱۵-۱۶۳ : ۱۴-۱۸۳ : ۱۱، ۱۰، ۱-

۲۰۳

«ق»

قارون ۱۲-۴ : ۱۸-۴۱ : ۴-۵۱ : ۷، ۵، ۱۸۵ :

۱۵-۲۰۷

قزلارسلان ۱۰، ۵، ۴، ۵۰-

«ک»

کری (رک : نوشیروان)

کلیم (رک : موسی پیغمبر)

کوشیار ۲۲، ۵-۱۴۹

کیقباد ۲۳-۶۰

«گ»

گرگین ۲-۶۶

«ل»

لقمان ۲۵، ۱۵، ۱۴-۱۵۴ : ۳۴-۱۵۵ : ۶-

۲۳۸

لیلی ۲۱، ۸، ۴-۱۱۷

«م»

مأمون ۲۰، ۱۰، ۷، ۳، ۲-۵۷

مجنون ۳-۱۱۷

محمد (پیغمبر) ۲۱، ۲۰، ۶-۵ : ۲-۱۰۰ :

۲۲-۱۳۳

محمد بن سعد بن ابی بکر بن سعد زنگی ۲۶،

۲۵، ۱۰، ۹-۱۱

محمود (غزنوی) ۲۴، ۱۳، ۱۰-۱۱۷

مرغزی (دیوانه مرغزی) ۱۳-۳۰۱

مسیح (رک : عیسی پیغمبر)

معروف کرخی ۱۱، ۵، ۴-۱۴۳ : ۵، ۳-۱۴۴ : ۳-

۱۴۵

مصطفی (رک : محمد پیغمبر).

موسی (پیغمبر) ۳-۱۱۹ : ۲-۱۴۶ : ۱۲-

۱۸۶

«ن»

ناصر (رک : الناصر لدين الله)

نوشین روان ۱۴-۵ : ۵-۹ : ۱۷، ۱۶-۱۴ : ۲۷،

۲۱، ۲۰، ۱۵-۳۰ : ۱۶-۲ : ۱۸-۲ : ۵۱-

يعقوب ۲-۱۰۸-۵:۲۶۳	«ه»
يوسف ۲-۲۲-۹:۱۰۲-۲:۱۰۸-۴:۲۳۹	هرمز شاه ۱۶-۱۳:۱۵-۲۷
۱۷، ۱۶، ۱۵-۱۰:۲۵۳-۲:۲۵۶-۹	«ی»
۴-۲۶۳	یاجوج ۱۱، ۱۰-۱۰:۶۳-۱۲
يونس ۹-۲۵۶	

فهرست نام جایها

« الف »

اردبیل ۱۶، ۱۷-۱۶۵
اصفهان (رك : سیاهان)
الوند ۵-۵۰
ایران ۱۷، ۳۰

« ب »

بدخشان ۱۱-۴۰
بغداد ۱۵-۱۵۵
بصره ۲-۱۸۰
بیت الحرام ۴-۶ : ۱۲-۲۵۹

« پ »

پارس ۸-۱۵، ۲۵ : ۱۵-۳۳
پاریاب ۹-۱۱۸

« ت »

تبریز ۶-۱۵۲
تنگ ترکان ۵، ۷، ۱۹، ۲۱-۲۱۰
تور (توران) ۱۷-۳۰

« ج »

جیحون ۹-۲۲۲ : ۱-۲۴۰ : ۵-۲۴۲

« چ »

چکر ۱۰-۲۳۰

چین ۱۰-۲۳۰

« ح »

حبش ۴-۱۱۴ : ۱، ۲-۲۵۵
حجاز ۲-۷۹ : ۱۲-۱۷۸ : ۱۰-۲۳۴

« خ »

ختن ۱۵-۸ : ۶، ۸، ۲۳-۱۸۱
خجند ۳-۷۳

« د »

دارالسلام (رك : بغداد) ۱۶-۶ : ۱-۱۹۵
دامغان ۱۳-۲۵۵
دجله ۲۰-۴۴ : ۱۴-۱۰۲ : ۴-۱۱۹ :
۹-۲۱۲
در بند ۲-۱۲۹
دشت کرد ۱-۱۸۴
دشت صنعا ۱۳-۱۵۵
دشت صنعان (؟) - ۲۵-۱۵۵
دمشق ۸-۳۸

« ر »

روم ۹-۷ : ۲۲-۱۷ : ۸-۱۸ : ۱، ۲-۱۵ : ۳۵-۱۰
۸۷ : ۶-۸۹ : ۸-۹۰ : ۲۶-۹۳ : ۲-۸۷
۱۲۹ : ۷-۱۶۹

« ز »

زابلیستان ۱۱-۶۹

زنکبار ۱۱-۲۳۲

« س »

سپاهان (سفاهان = اصفهان) ۲۳، ۷-۱۶۳ :

۱۶۴-۷

سمرقند ۸-۱۱۰

سومنا ۷-۱۳۰

سیستان ۱۳-۲۰۴

« ش »

شیراز ۸-۷ : ۱۴ : ۴۱ : ۱۶ : ۱۰۰-۷-۲۴۶

شام ۹-۷ : ۷-۳۶ : ۱۰-۴۳ : ۳-۱۲۱-۵۰ :

۱۴۷ : ۲، ۳-۱۶۴

« ص »

صنعا ۲۲-۱۷ : ۷-۱۸ : ۱۳-۱۵۵ : ۸-

۲۵۶

صنعان ۲۵-۱۵۵

« ط »

طور ۱۱-۵

« ع »

عجم ۱۱-۴۵ : ۳-۴۰ : ۱۷-۴۴ : ۹-۴۸ : ۲۵-

۶۰ : ۱۴-۱۷۳

عراق ۴-۴۴ : ۲، ۴-۱۶۴

« غ »

غزنین ۱۱-۱۱۷

غور ۱۱-۵۴

« ف »

فارس (رك : پارس)

فرنك ۸-۲۰۱

فید ۶-۲۴۰

« ق »

قاف ۷-۲

قبله ۱۲، ۱۴، ۲۰-۱۷۸

« ك »

كازرون ۳-۲۱۰

كرخ ۳-۱۴۵

كرمان ۴۴۰

كعبه ۱-۱۴۱

كیش ۳-۱۶۹

« گ »

کنجه ۱۱، ۱۲، ۲۸، ۲۹، ۳۰-۱۴۶

« م »

مصر ۱۱-۷ : ۱۳-۸ : ۴۹-۱۶ : ۱۵۶-۱۰ :

۱۹۱-۱ : ۱۹۲-۲۲ : ۲۱۴-۱۸ : ۲۵۳-

مدین ۲۲، ۷-۱۶۰

مرو ۴-۱۱۵

مغرب ۹-۱۱۸

ملاخ ۱۴، ۲۲-۹۶

« ن »

نشابور ۱۳-۱۱۴

نظامیه ۱۲-۱۹۸

نیل ۳-۱۱۹ : ۲-۱۶۰

« و »

وخش ۲۵-۱۵۶ : ۲۱، ۸-۱۵۷

« ه »

هند = هندوستان ۱۷-۸ : ۶-۲۳۰ : ۱۰-۲۲۴

هفت دریا ۱۵-۱۱۹

« ی »

یثرب ۱۲-۴۵۹

یمن ۲۲-۹۰ : ۱۹، ۱۱-۹۱ : ۱۰-۲۳۴

یونان ۲۶-۹۳ : ۷-۱۶۹ : ۲-۲۲۲

فهرست قبائل، اقوام، مذاهب و نسبتها و اسامی دیگر

« الف »

آل حاتم ۹۳-۱۳
آذرپرست ۲۴۳-۱۴:۷۴-۶
آل رسول ۶-۱۴
آل طی ۹۲-۶
آل یعقوب ۲۶۴-۵
اهرمن ۲۱۲-۱۵

« ب »

بت پرست ۲۶۱-۱۴:۲۳۰-۴
برهمن ۲۳۱-۶، ۱۱: ۲۳۰-۱۴: ۱۹۱-۱۸
۲۳۳-۱۰، ۱۷، ۱۹: ۲۳۲-۸، ۱۶، ۲۰
بنی طی ۹۱-۲
بنی فاطمه ۶-۱۳

« پ »

پارسی ۲۱۲-۴: ۱۸-۷: ۱۷-۲۲

« ت »

تاجیک ۲۰-۱۴
تار = تتر ۲۳۲۱۱: ۱۶۷-۴: ۱۶۴-۱۳
ترسا ۲۱۵-۴
ترك ۲۲۵-۶: ۲۰-۱۴

« ج »

جهود ۲۲۶-۱۴
جیحونیان ۲۲۴-۹

« د »

دلدل ۶-۱۲

« ر »

رخش ۱۹۱-۶

« س »

سقلاب ۱۸-۸: ۱۷-۲۲
سروش ۲۱۲-۱۵

« ط »

طی ۹۳-۶، ۱۲: ۹۲-۹، ۲۱: ۹۰-۸: ۸۹-۱۲
۹۴-۱

« ع »

عرب ۲۲۴-۱۰: ۱۴۷-۶: ۲۰-۱۴
عزی ۶-۱

« ك »

کرد ۱۶۷-۱۰، ۲، ۶، ۱۸: ۱۸۴-۱
کشیش ۲۳۲-۵

« گ »

کبر ۷۴-۷: ۷۳-۲۴، ۲۳، ۲۴

« ل »

لات ۶-۱

« م »

ملمان ۲۲۸-۱
مطران ۲۴۳-۱۵
مطران پرست ۲۶۲-۸
مغ ۲۳۲-۴، ۱۱، ۱۵: ۲۳۰-۱۳: ۲۲۸-۱
۲۶۱-۱۵
منات ۲۳۰-۷

« ه »

هندوی ۲۲۵-۶: ۲۲۴-۱۶، ۱۷

فهرست نام کتب

ز
زند ۱۸، ۱۹ -- ۲۳۱: ۱۰ -- ۲۳۳

س
سعدی نامه ۱۶، ۱۷، ۱۸ -- ۲۴۶
سندباد - نامه ۲ -- ۱۱۶

ق
قرآن ۱۲ -- ۵: ۱۵ -- ۲۲۲

الف
انجیل ۱۷۷-۱۲: ۶-۲۵
اوستا ۲۳۰-۱۸، ۱۹

ب
بوستان ۲۶۴-۱۴

پ
پازند ۳-۲۳۱

ت
توریه ۶-۲۵

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵	۱۶	خوم	خرم
۵	۲۳	السخایا	چ - السخایا
۷	۳	یسن	یسین
۷	۴	الصوة	الصلوة
۷	۲۴ - ۲۵	فصل	فضل
۱۹	۲۳	نماند از پیشش	ف ، ع - نماند از پیشش
۲۳	۲۸	-مرجل	-مرجل بسر
۳۶	۱۹	در نسبت	در نسبت
۴۰	۵	ماندو	ماند
۵۰	۱۷	به دنیا	دنیا
۶۹	۱۴	خوشی	وخوشی
۸۰	۱	را	را
۹۵	۲	چو	چه
۹۶	۱۰	ندانم	ندانی
۹۶	۱۹	ندانی	ندانم
۱۱۱	۱۵	گر	که
۱۳۶	۱۰	تا شیرین	تا چه شیرین
۱۴۶	۱۹	(۴) ل - بلبلا نه (!)	(۶) ل - بلبلا نه (!)؛ ف . ع - بلبلا نه
۱۶۴	۱۸	گیز	تیز
۱۷۰	۱۵	پس از	بس از
۱۷۷	۴	گفت	گفت
۱۷۷	۱۰	آز وقید	از وقید
۱۷۷	۲۴	بند	بند (قافیه نیست)

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۸۸	۲۰	حر	خر
۱۹۰	۱۱	برادر	بردار
۱۹۶	۲۰	گر	گرد
۱۹۸	۴	نخواهند	نخواهد
۲۰۵	۱	شب	شب
۲۲۹	۶	گراینست	گران نیست
۲۴۰	۵	بیش	پیش
۲۴۶	۴	دره	ذره
۲۵۹	۹	نیابد	نیاید



خبرنامه کتاب های رایگان فارسی

Persianbooks2.blogspot.com

تلگرام

@Persianbooks1

ИНСТИТУТ НАРОДОВ АЗИИ АН СССР
И КИТАБ-ХАНЕ-ЙЕ ПАХЛАВИ

ЌА'ДИ-НАМЕ (БУСТАН)

ПОДГОТОВКА НАУЧНО-КРИТИЧЕСКОГО ТЕКСТА
И ИССЛЕДОВАНИЕ ПАМЯТНИКА
РУСТАМА АЛИЕВА

ТЕГЕРАН, 1968г.